

تسنوی

خضر و بوی

وقار شیرازی

با اهتمام دکتر محمود طاهری

انتشارات فروزنگه
شیراز



مفتی

مختصر و مفید

مختصر و مفید

مختصر و مفید

۳	...
۹	۷۶





اسانچا شخصیت

اسکن شد

ثمنوی

۷۲۳۳۹

حضرت و موسی

وقار شیرازی

با هتمام دکتر محمود طاووسی



نام کتاب . مثنوی خضر و موسی
شاعر . وقار شیرازی
مقدمه و تعلیقات . محمود طاووسی
ناشر . انتشارات فروزنگه ، شیراز
تعداد . ۱۲۰۰ جلد
زمان نشر . تیرماه ۱۳۶۰ - تهران



وقار شیرازی

وقار شیرازی

میرزا احمد متخلص به وقار فرزند ارشد وصال شیرازی شاعر معروف قرن سیزدهم هجری، در تاریخ ۱۲۳۲ هـ ق (یا ۱۲۳۴) در شیراز بدنیا آمد (۱)، از پنج سالگی به مکتب رفت و از هشت سالگی آموزش و ارشاد او را مرحوم وصال (پدرش) شخصا "بعهده گرفت"، "خوشنویسش تعلیم کرد و چون طبعش موزون دید میزان شعر و قافیت بدو بیاموخت تا آنجا که خطش چون خط خوبان نغز و کش گشت و گفته‌اش همچون حدیث وصل آنان خوش" (۲). تمام علوم و اطلاعات ادبی و دینی و فلسفی را نزد پدر ادیب و دانشمند خود و دیگران بکمال آموخت، "و شهدالله که در این اعصار کمتر ادیبی بجامعیت وی دیده شده" (۳). سپس به راهنمایی پدر روی به عرفان برد در این مشرب نیز آنچه باید بیاموخت و تاسی سالگی که پدر را از دست داد همواره از ارشاد و علم و ادب و هنر وی بهره گرفت، پس از مرگ پدر سرپرستی خانواده و برادران کهنتر را عهده دار شد و چنان مرحوم وصال از هیچ ارشاد و آموزشی در حق آنان کوتاهی نکرد.

سفرهای وقار

وقار پس از سه سال از درگذشت پدر راهی هندوستان شد (سال ۱۲۶۵) و در این سفر برادر کهنترش محمود حکیم باوی بود، در هند مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی را به خط نسخ

-
- ۱- مرحوم فرهنگ پسر چهارم وقار در فارسنامه ناصری او را متولد ۱۲۳۲ میداند. نک فارسنامه ح ۲ ص ۶۴-۷۲ و داوری سومین فرزند وصال، برادر خود را متولد ۱۲۳۴ ذکر میکند.
 - نک خاندان وصال شیرازی - دکتر ماهیار نوایی ص ۵.
 - ۲- خاندان وصال شیرازی - ماهیار نوایی - ص ۵۳.
 - ۳- آثار عجم - فرصت‌الدوله شیرازی، ص ۳۵۶ در شرح وقار شیرازی.

نوشت و آنرا با حواشی و تصحیح در بمبئی بچاپ رساند و ضمن سرودن اشعار گوناگون مثنوی بهرام و بهروز^۱ را هم به نظم کشید.

پس از بازگشت از هند تا سال ۱۲۷۴ که برادرش حکیم درگذشت در شیراز بود، پس از چندی همراه با دو برادر دیگرش فرهنگ و توحید سفری به تهران کرده (۱)، و سرپرستی خانواده را به دآوری (پسر سوم وصال) بگذارد. اشعاری از مرحوم وقار در باره تهران و دیدنیهای آن بیادگار مانده است، که در دیوان او درج است. و سرانجام در سال ۱۲۷۵ به شیراز بازگشت و دگر بار بسال ۱۲۸۱ راهی تهران شد و سپس مسافرتی نیز به کربلا کرده و به موطن خویش بازآمد و در سال ۱۲۹۸ در سن شصت و شش سالگی بدرود حیات گفت، و در حرم مطهر احمد بن موسی (شاهچراغ) کنار پدر بزرگوارش بخاک سپرده شد. مرحوم وقار چنانکه پدر خود ارادتی خاص به میرزای سکوت که عارفی کامل بود داشته و در اشعار خود همواره از او یاد کرده و در رساله‌های ناتمام نیز به شرح حالات و سخنان او پرداخته است.

آثار شاعر

از وقار علاوه بر دیوان اشعارش (۲) که شامل قصاید و غزلیات و انواع دیگر شعر چون مثنوی و مسمط، قطعه، ترکیب بند، مرثیه و جز آن است، چندین اثر بجا مانده که باختصار عبارتست از (۳):

- ۱- انجمن دانش، به سبک و روش گلستان سعدی (چاپ شده در زمان شاعر).
- ۲- رموز الالماره یا شرح و ترجمه نامه علی ع بمالک اشتر (چاپ اول ۱۳۳۱ شیراز چاپ دوم بکوشش جناب آقای محمود صادقیان و چندتن دیگر به چهار زبان - تهران).
- ۳- مثنوی بهرام و بهروز (که بشیوه عطار و مولوی و نظامی برسبیل تمثیل، حکایاتی ضمن اصل داستان آورده).

۱- نک ریحانه الادب ج ۶ ص ۳۳۶.

۲- بخش نخست دیوان وقار با اهتمام استاد ماهیار نوایی از طرف دانشکده ادبیات تهریز در ۱۳۴۸ بچاپ رسیده و امید است که بخش دیگر آن نیز چاپ شود.

۳- این فهرست از کتاب خاندان وصال شیرازی برداشته شده (بدون شرح کامل آنها) که خواننده مشتاق می‌تواند به کتاب مزبور مراجعه نماید. (ص ۸۷ تا ۱۲۰)

۴- روزمه خسروان پارسی که تاریخ شاهان ایران است به فارسی سره و دوست دانشمند آقای دکتر محمد علی صادقیان استاد دانشگاه با حواشی و تعلیقات آنرا در سال ۱۳۵۶ توسط انتشارات دانشگاه شیراز منتشر کردند .

۵- مثنوی خضر و موسی (همین کتاب که در دست خواننده است و توضیح آن بعداً "بباید)

۶- قانون الصداره (مثنوی است که گویا در تهران سروده و چاپ نشده است) .

۷- مرغزار (که کتابی است به سبک کلیله و دمنه و انوار سهیلی - چاپ نشده) .

۸- شرح شش رباعی محتشم (که شامل ۱۱ فصل است و به مرحوم حاج معتمدالدوله فرهاد - میرزا تقدیم شده این رساله را نگارنده از روی نسخه منحصر بفرد جناب آقای منصور وصال فراهم آورده است که ان شاء اله چاپ خواهد شد و شرح شش رباعی محتشم فقط جزء کوچکی از آنست و خود کتاب مفید فواید ادبی و تاریخی و فراوانی است) .

۹- کتاب مجالس السنه و محافل الازمنه (که به سبک کشکول شیخ بهایی است و در هر روز از سال مطلبی مناسب با آن روز یا بدون هیچگونه مناسبتی ذکر میکند ، در سال ۱۳۹۵ تاء لیف شده هنوز چاپ نشده است) .

۱۰- عشره کامله ، کتابی بزرگ است در ۵۴۷ ورق و موضوع آن ذکر مصائب و بیان واقعه کربلا و شهادت سالار شهیدان حضرت امام حسین ابن علی علیه السلام و یاران اوست و چون به تعداد ایام دهه عاشورا دارای ده مجلس است ، عشره کامله نام گرفته (هنوز چاپ نشده) .

۱۱- رساله در تفسیر آیه لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر .

۱۲- رساله در ترجمه صد کلمه حضرت علی (ع) .

۱۳- منظومه فارسی ترجمه منظومه عربی حاجی ملاهادی سبزواری .

۱۴- سیاحت نامه از شیراز تا بندر بوشهر .

۱۵- اهبة الادیب ، بروش اوایل التحریر و بزبان عربی است .

۱۶- ریحانة الادب - در شرح حدیث نبوی و در احوال زنان عرب و عجم است .

۱۷- تاریخ چهارده معصوم که به شکل جدولبندی نوشته شده که هر ستون عمودی جدول مربوط به علمی است که نام آن در بالای آن ستون آمده و ستونهای افقی تاریخ ۱۴ معصوم است . (چاپ نشده) .

۱۸- رساله در علم بدیع (ناقص است و چاپ نشده) .

۱۹- رساله در شرح حال "سکو ت" (که ناقص است و جزیی و چاپ نشده) .

۲۰- یادداشتها و نوشته‌های پراکنده در یک دفتر جنگ مانند در موضوعات گوناگون .

شرح حال و آثار مرحوم وقار را می‌توان در ماء‌خذ و مراجع زیر مطالعه و بررسی کرد .

۱- آثار عجم فرصت الدوله شیرازی ص ۳۵۸-۳۵۶

۲- تاریخ ادبیات اته ص ۲۰۳ (ترجمه فارسی - چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب) .

۳- تاریخ ادبیات براون جلد پنجم ص ۲۰۵ .

۴- حدیقة الشعرا - دیوان بیگی ص ۲۱۰-۲۰۷

۵- خاندان وصال شیرازی - نوایی ص ۱۲۰-۵۱

۶- ریحانة الادب مدرس - ص ۳۰۰-۲۹۸ (ج-۶) .

۷- صبح گلشن ، علی حسن ص ۵۹۹

۸- طرایق الحقایق - معصومعلیشاه ص ۱۶۹-۱۶۸

۹- فارسنامه ناصری - فسایی ص ۶۷-۶۶

۱۰- گلشن وصال - روحانی وصال ص ۱۲۷ تا ۲۷۴ .

۱۱- الماثر والاثار - اعتمادالسلطنه ص ۲۱۵

۱۲- مجمع الفصحاء ، هدایت ۳۳-۱۱۳۲

کتاب حاضر

یا

مثنوی خضر و موسی

این مثنوی که به شیوهٔ مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال‌الدین به نظم کشیده شد بر- اساس سوره کشف و انبیاء و سایر سور قرآنی است . و از تفاسیر بزرگ نیز سود جسته و آیات قرآنی را چه به تصریح و چه به اشاره در این مثنوی آورده است ، افزون بر آن تعداد بسیار زیادی از اخبار و احادیث و روایات از پیامبر اکرم تا ائمّه اطهار را در شعر بکار برده و در- حقیقت می‌توان این مثنوی را گنجینه‌ای از آیات قرآنی و احادیث و روایات دانست که به زبانی بسیار فصیح در ضمن تمثیلات و حکایاتی اخلاقی آورده شده است و اصل داستان مربوط است به ملاقات عقل و عشق ، حضرت موسی ع و حضرت خضر ، آنطوریکه در قرآن و تفاسیر معتبر است .

برای این قصه به این تفضیل و زیبایی و شیرینی در ادب فارسی نمیتوان ماندی جست هر چند به اختصار بعضی شاعران در این باره اشعاری دارند. (۱)

شاعر این منظومه را عرصه عرض اطلاعات ادبی و تاریخی خود ساخته و الحق که قدرت خود را در لغت و احاطه خود را به علوم قرانی و تسلط خود را به علم حدیث و توانایی خود را در بکار بردن همه این مجموع در شعر بروز داده و تعجب آور است که چنین گنجینه کرانیهای عرفانی، ادبی و مذهبی چگونه تا کنون در پرده غربت مانده و بزیور طبع آراسته نگردیده.

هر چند که تذکره نویسان در باره وقار و آثارش بخصوص خضر و موسی، آنچه باید نوشته اند. و بقول صاحب فارسنامه: "اشهد الله که پس از کتاب مثنوی مولوی این بحر را باین سبک هیچکس بآن خوبی (منظور خضر و موسی است) نگفته." (۲)

بهر حال اینجا قصه از تعریف و تمجید هنر وقار و اهمیت این مثنوی نیست، چه خود مثنوی در دست خواننده است و خود باید در آن غوطه خورد و بی به معانی زیبا و لطف سخن وقار ببرد.

فراهم شدن این مثنوی و متون مورد استفاده

برای چاپ مثنوی خضر و موسی، نسخه اصلی آن که بخط خود شاعر است اصل قرار گرفت، این نسخه فعلاً در اختیار جناب آقای منصور وصال تنها فرزند ذکور مرحوم عشرت وصال که ایشان فرزند دوم شاعرند میباشد، ایشان با نهایت لطف آن را مرحمت کردند که عکسی از آن تهیه شده، اندازه آن ۱۴/۵ در ۲۰ سانتیمتر است و مجموعاً شامل دو اثر مرحوم و قلمر (بخط خود وی) است ۷۸ صفحه اول همین مثنوی خضر و موسی است و بدنبال آن رساله شرح شش رباعی محتشم است که آنرا برای فرهاد میرزا تهیه کرده و ظاهراً با خط خوش نوشته و تقدیم وی کرده است و از آن نسخه نگارنده اطلاعی ندارد.

به هر صفحه (در هر سطر چهار مصراع) ۳۴ بیت نوشته شده است که مجموعاً

۱ - مثنوی ولد نامه، از سلطان ولد (فرزند مولانا) دیده شود و نیز مثنوی سروده حاج

کریم خانی کرمانی. ۲ - نک فارسنامه ص ۶۶.

در بردارنده ۳۵۱۲ بیت است (۱). (عکس صفحه بعد ملاحظه شود).
 نخست قصد این بود که از روی همین نسخه، متن برای چاپ آماده شود لکن بعضی جاهای کتاب به سبب آبدیدگی و یا صحافی متأسفانه قابل خواندن نبود، لذا بفکر تهیه نسخه دیگری هم افتادم و در خانواده وصال پی گیری آغاز شد و با یاری دوست هنرمند م آقای مهندس عبدالرحیم وصال نسخه‌ای دیگر که در اختیار مرحوم عیسی وصال بود بدستم رسید، این نسخه با ماشین تحریر در سال ۱۳۱۷ تهیه شده بود و پس از مقایسه آن با اصل تفاوت‌هایی کلی در آن مشاهده شد که نشان‌دهنده این حقیقت بود که این نسخه نباید از روی متن نوشته شده خود شاعر تهیه شده باشد، پس باید دنبال آن نسخه دیگر رفت، پس از گفتگو با جناب دکتر نورانی وصال ایشان مژده دادند که نسخه‌ای از یمن مثنوی را به خط خوش دارند، عنایت کردند و کتاب نفیس خود را در اختیارم قرار دادند.

مشخصات نسخهٔ دکتر نورانی

این نسخه که به خط نستعلیق خوب نوشته شده به خط صادق شیرازی است که بسال ۱۲۹۵ هـ آنرا نوشته و تاریخ گذارده است. به هر صفحه (جز صفحه اول) ۱۵ بیت در متن و حدود ۶ بیت در حاشیه بطور اوریب نوشته شده و سر عنوان‌ها در اوایل کتاب با خط نستعلیق بسیار ریز و زیبا رقم زده شده که با خط متن تفاوت دارد و بطوریکه جناب دکتر نورانی اظهار میدارند این عناوین را مرحوم روحانی شاعر و خطاط برجسته و پدر دکتر نورانی وصال نوشته‌اند که متأسفانه این کار را تا پایان کتاب نکرده‌اند. و یقیناً "متن آقای عیسی وصال از روی این دستنویس ماشین شده است (عکس ص اول و آخر آن در صفحات بعد چاپ شده).

اختلافات این نسخه با متن اصلی

در این دستنویس عناوین داستانها و تمثیلات با آنچه که در متن اصلی (خط مرحوم

۱ - تذکره نویسان در باره تعداد ابیات این مثنوی بطور گمان نوشته‌اند ۵ یا ۶ هزار بیت که با این تفصیل درست نیست. نک فارسانه و خاندان وصال، و گلشن وصال.

وقار) است متفاوت می‌باشد، این تفاوتها را در زیر نویس یادداشت کرده‌ام و بجز آن در توالی اشعار رعایت آنچه که در متن اصلی است نشده (علت معلوم نیست) و ترتیبی را که شاعر برای مثنوی خود در نظر داشته دگرگون کرده و بعضی قسمت‌ها را که در متن چایی با نشانه * مشخص کرده‌ام از اوایل کتاب حذف و سپس آنها را در جاهایی دیگر نوشته‌اند و بنظر اینجانب کمی ناهماهنگی در تسلسل افکار شاعر و تراوشات اندیشه او بدین‌طریق ایجاد شده، ممکن است نخست قصد به تلخیص آنها داشته‌اند و سپس پشیمان شده و ابیات حذف شده را مجدداً بدلخواه در جای دیگر نوشته‌اند در هر صورت به یقین در این باره نمیتوان اظهار نظر کرد. (با توجه باینکه تاریخ پایان نگارش کتاب سه سال پیش از فوت شاعر است می‌توان این تصور را هم کرد که این جابجائی مطالب زیر نظر شاعر انجام شده است). نگارنده همان‌طوریکه گفته شد اساس را دستنویس وقار قرار داده و آنرا با نشانه " متن " مشخص کرده و دستنویس دکتر نورانی را با نشانه " ن " و جزوه ماشینی مرحوم عیسی وصال را با نشانه " ع " ذکر کرده و موارد اختلاف آنها را با " متن " در زیر نویس آورده است.

این کتاب بدون هیچ شکی احتیاج به توضیح و تشریح بعضی نکات داشت که نخست تصمیم بود آن مراتب را در زیر نویس توضیح دهد لکن چون گاهی موارد این توضیحات خود از چند سطر میگذشت، بهتر دیده شد که مطالب لازم را در تشریح و توضیح به عنوان تعلیقات در پایان کتاب آورد. و روی همین اصل در زیر نویس فقط موارد اختلاف دونسخه " ن " و " ع " با " متن " داده شد و پس از پایان اصل مثنوی، از صفحه ۱۷۳ به بعد استنادات شاعر به آیات شریفه قرآنی و احادیث و اصل آنها را با معانی و تاحدی توضیحاتی را که ضروری می‌آمد از قبیل موارد تاریخی یا ذکر و ماءخذ امثال و غیره تهیه دید، سپس چون مسلم بود که برای بعضی خوانندگان و ازگان مستعمل در این مثنوی مشکل و نامفهوم است ناچار با توسل و استناد به امّهات فرهنگها، واژه نامه‌ای تدارک شد تا خواننده رایار باشد.

سعی در این شد که حتی المقدور مطالب خلاصه شود، چه وضع چاپ و کاغذ و قیمت سرسام آور آن‌ها در این زمان جنگ هیچگاه از نظر دور نمی‌شود. امید است که چاپ این مثنوی روح شاعر بزرگوار را شاد سازد و خدمتی باشد به فرهنگ عرفانی و مذهبی جامعه، در اینجا برخود فرض میدانم که از محبت های جناب آقای منصور وصال و جناب دکتر نورانی وصال تشکر قلبی نموده و برای مرحوم عیسی وصال نیز طلب آمرزش نماید.

در پایان لازم است که از دوست دانشمند جناب آقای دکتر جعفر مؤید به سبب راهنماییها و همراهی‌هایش در حل بعضی مشکلات و ترجمه اشعار عربی این مثنوی سپاسگزاری نمایم . کارهای ماشینی I B M کتاب توسط سرکار خانم شکوفه شیرازی انجام شد که با حوصله و دقت کافی این مهم را بانجام رسانیدند ، خداوند ایشان را همواره در تندرستی بدارد . وبالله توفیق

محمود طاووسی

شیراز دهم اسفندماه ۱۳۵۹

فهرست مطالب کتاب

در تمجید و تسبیح حق سبحانه و صفت عدل وی . ۱۱ فی المناجات . ۱۲ بیان جبر و تفویض و امر بین الامرین . ۱۴ تمثیل . ۱۴ رجوع بمطلب نخستین و شروع در حکایت موسی و خضر . ۱۵ ابتدای حکایت موسی (ع) . ۱۵ دروخامت حال مستدرج و بیان استدراج . ۱۶ قال الله تعالى و يوم يحشر اعداء الله الى - النار فهم يوزعون ۱۷ رجوع به حکایت موسی (ع) . ۱۷ در تحقیق معنی شکر . ۱۸ رجوع بداستان و مناجات و خطبه کلیم - الله (ع) . ۱۹ تمجید کردن قوم موسی را در خطبه و ختم نمودن او . ۲۲ سئوال کردن یکی از قوم موسی ، موسی را علیه السلام که آیا خدا را امروز بر روی	آغاز مثنوی ۱ در تذکر ایام وصل و بزم وصال و تاءسف بر اخوان الصفا . ۲ در بیان آنکه هر قصه را بطنی و تاویلی است اگر چه در صورت نیز صادق و محقق باشد که از آن قصه پی به مطلب دیگر برده شود . المجاز قنطره بحقیقه . ۴ در بیان آنکه قرآن مجید را بر حسب اخبار هفت بطن است و در نظر دقیق هفتاد . ۵ حکایت به طریق تمثیل . ۶ در بیان حدیث نبوی ص . من قال فی - القرآن بغیر علم فلیتبوء عقده من النار و شرح و تفصیل این خطاب . ۷ در بیان آیه وافی هدایه : والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ، و استمداد از استاد ازل در این گفتار . ۸ حکایت جناب علی بن الحسین (ع) با - زاهد جاهل متنسک . ۹ در بیان و جوب عدل با آنکه فضل حق تعالی عام است . ۱۰
--	--

- زمین از تو بنده‌ای گزیده تر باشد یا نه و پاسخ کلیم الله . ۲۳
- تمثیل . ۲۳
- وحی آمدن به موسی (ع) و تعریف حال خضر (ع) مراورا . ۲۴
- سخن در طریق دیگر از اخبار در آگاهی یافتن موسی از خضر (ع) . ۲۴
- باز سوال موسی از بارگاه احدیت . ۲۵
- باز سوال کلیم الله از حضرت رب حکیم . ۲۵
- در معنی حدیث : منهومان لایشبعان طالب العلم و طالب الدنيا . ۲۶
- تضرع نمودن موسی از دربار احدیث در دلالت کردن او را به نزد صاحب‌دلی کامل و جواب رسیدن او را . ۲۷
- حوالت کردن حق تعالی موسی را به سوی مجمع البحرین و تاویل مجمع البحرین . ۲۸
- نشانی جستن موسی از حال خضر علیهما السلام و پاسخ حق تعالی . ۲۸
- اعتراض اهل صورت بر احتیاج موسی به خضر و جواب آن . ۲۹
- قال ابویزید البسطامی قدس سره : اخذتم علمکم عن واحد بعد واحد . . . ۳۰
- تأویل مقام موسی و خضر به عقل و عشق و تطبیق نمودن صورت با معنی . ۳۱
- در بیان آنکه ظهور قیاس از ابلیس بود و همچنین در هر قوم این قید شایع شدن . ۳۲
- استشهاد به قول حکیم : گاو را باورکنند اندر خدایی عامیان . . . ۳۴
- حکایت در وخامت قیاس جاهلان . ۳۵
- سوال کردن سایل از سبب معاش آن مرد مفلس و بیان آنکه هر کار بسته به اسباب است . ۳۵
- باز جواب مرد مفلس و ترجیح توکل و زرق رسانیدن خداوند بنده را بی واسطه سبی از اسباب . ۳۶
- قبول نا نمودن مرد سایل و در پی حقیقت امرا و برآمدن . ۳۶
- پاسخ دادن او را بطریق پایه مدرک و اعتقاد او و باور کردن او آن پاسخرا . ۳۷
- حکایت در ذم قیاس . وان الشیطان اول من قاس . ۳۸
- رجوع به حکایت عقل و غالب آمدن او و برخورد جهل . ۳۹
- در سبب و معنی قول نبی ص : والمخلصون فی خطر عظیم . ۳۹
- بالیدن حضرت ابوالبشر بر خود و تنبیه رسیدن از رب الارباب . ۴۰
- خطاب رسیدن به آدم که : نظر به ساق عرش کن و نظر کردن و به امر مبارک خمسه آل عبا را یافتن و از حال ایشان پرسیدن . ۴۱
- رجوع به حکایت عقل . ۴۲
- عزم کردن حضرت موسی به جانب مجمع البحرین و همراهی یوشع با او در

- رسیدن به خضر (ع). ۴۴
- فی المناجات. ۴۵
- حکایت آن مرد اکسیر طلب و جو یا شدن او از هرکس. ۴۶
- تمثیل. ۴۷
- رجوع به قصه جوینده اکسیر. ۴۷
- رجوع به حکایت موسی علیه السلام. ۴۸
- در بیان آنکه هر چه مطلوب نفیس تراست رنج در تحصیل او بیشتر بود. ۴۹
- پرسیدن یکی از صحابه از رسول خدا از طریق و نشانی وحی و پاسخ آن حضرت. ۵۰
- طلب کردن موسی از یوشع طعام و جواب او مر موسی را. ۵۱
- در معنی حدیث: اطلبوا الحسنه بین - السیئتين. ۵۱
- در بیان آنکه نسبت غفلت به موسی (ع) سزاوار نیست و این تجاهل بود و تنبیه مریوشع را علیه السلام. ۵۲
- در تفسیر حدیث: اکثر اهل الجته البله. ۵۲
- بازگشتن موسی نزد خضر و ملاقات آن دو بزرگوار بایکدیگر. ۵۳
- توقع نمودن موسی از خضر همراهی را و آموختن علم خود را باو. ۵۴
- پاسخ دادن و دفع نمودن خضر موسی را (ع). ۵۵
- تفرقه عقل و عشق و اختلاف در تکلیف و رسوم هر یک. ۵۶
- باز جواب دادن موسی و اصرار و مبالغه کردن در همراهی. ۵۶
- رضا دادن خضر به همراهی و شرط نمودن به صبر در سکوت. ۵۷
- در مدح ادب و آنکه سحره فرعون بواسطه ادب نمودن با موسی نجات یافتند. ۵۸
- عهد کردن ساحران نزد فرعون در غلبه کردن به موسی. ۶۰
- رجوع به اصل حکایت و تاویل ملاقات موسی و خضر و ماهی. ۶۱
- جواب عشق مرعقل را در موافقت و همراهی نمودن. ۶۲
- قبول کردن عشق همراهی عقل را ولی به شرط ترک چون و چرا. ۶۳
- گفتار جناب قطب الموحدين میرزا ی سکوت نور الله مضجعه. ۶۳
- گفتار ارسطو حکیم که تفکر در مسائل نیز تضرع نفس است نزد حق تعالی. ۶۴
- رجوع به صورت حکایت و سفر کردن موسی با خضر. ۶۴
- در معنی گشتی نوح و حدیث: مثل اهل بیتي گم مثل سفینه نوح. ۶۵
- حکایت بنای نادان و وخامت کار او. ۶۶
- نشستن موسی و خضر در گشتی و سوراخ کردن خضر گشتی را. ۶۶
- جواب خضر اعتراض موسی را در خراب گشتی. ۶۸

- حکایت نعمان پادشاه عرب و روز نعمان و
 بوء ساي او . ۶۹
- مراجعت مرد فقير به وعدهء خویش و متنبه
 گشتن سلطان و ترک آن عهد . ۷۱
- معذرت خواستن موسی از خضر در ایراد
 کردن براو . ۷۲
- باز تاءویل گشتی و خراب نمودن آن . ۷۳ -
- رفتن یکی از صحابی خدمت مولای درویشان
 امیرالموءمنین علی (ع) و دیدن قرص
 جوین که غذای آن جناب بود . ۷۳
- اعتراض عقل بر عشق در تخریب گشتی
 بدن و استدلال کردن او . ۷۴
- جواب عشق مرعقل را و تقریع او بر بحث
 و مجادله کردن . ۷۵
- رجوع به صورت حکایت و دیدن موسی
 و خضر جوانی را در راه . ۷۵
- اعتراض کردن موسی بر خضر در قتل غلام .
 ۷۵
- در بیان مذمت قتل و ریختن خون بسی -
 گناهان . ۷۶
- حکایت ماغر و اقرار کردن او بر زنانزد
 جناب رسالت مآب . ۷۷
- در بیان سبب مذمت قتل و نکتهء آن .
 ۷۸
- حکایت تعمیر داود مسجد اقصی را و ویران
 شدن آن . ۷۸
- جواب حق تعالی داود را در عدم توفیق
 به عمارت . ۷۹
- جواب گفتن خضر ایراد موسی را در قتل
 غلام . ۸۰
- حکایت مریض شدن پادشاهی از پادشاهان
 و معالجهء او . ۸۱
- تمثیل . ۸۲
- طلب کردن پادشاه طبیبان را از هر ملک . ۸۲
- فرستادن رسول نزد محمد ذکریا و آمدن
 وی و معالجه کردن . ۸۳
- معذرت خواستن موسی از خضر در اعتراض
 حکایت آن دزد که گرفتار شد و گفت ای
 امیر این بار اول است و اول دفعه راهاف
 باید نمود . ۸۶
- بقیه معذرت موسی از خضر و معاهده
 نمودن . ۸۷
- در بیان قول رسول خدا که فرمود :
 رحم الله اخي موسی الی آخر حدیث .
 ۸۷
- حکایت . ۸۸
- مشورت کردن شاه از گاردانان و صاحب
 خردان . ۸۹
- باز معنی حدیث دیگر که فرمود : لیت
 اخي موسی سکت . . . ۹۰
- در بیان آنکه صبر سه گونه است : صبر
 در نعمت صبر در معصیت و صبر در
 مصیبت . ۹۱
- قصه حمارین مالک که به سبب مرگ
 پسرانش کافر شد و مردود آمد . ۹۲
- در معنی آیه : و من الناس من یعبد

- ۱۰۶ - الله علی حرف ... ۹۳
- در مناجات . ۹۴
- قصه اصحاب رقیم . ۹۵
- پناه بردن اصحاب رقیم به غارو پنهان شدن . ۹۵
- بیان کردن هر یک عمل خود را ورهایی یافتن . ۹۶
- در مذمت بخل و حدیث کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم شحیح . ۹۶
- بقیه حکایت اصحاب رقیم . ۹۷
- حکایت دومین از سه تن از اصحاب رقیم . ۹۸
- حکایت سومین از اصحاب رقیم و نجات ایشان . ۱۰۰
- رجوع به تاویل قتل غلام و تفسیر آنکه پس از تخریب تن قتل و ریاضت تن لازم است . ۱۰۱
- حکایت شاپور و محاصره قلعه دشمن که طلسم بود و آگاهی یافتن از طلسم و حل آن . ۱۰۲
- بیان حدیث اعدا عدوک نفسک التی بین یدیک . ۱۰۳
- حکایت متوکل عباسی و برگزیدن غلامی از غلامان ترک را . ۱۰۴
- تمثیل . ۱۰۵
- کمین کردن آن غلام و خون ریختن متوکل را . ۱۰۵
- در بیان حدیث : قدر جعنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الاکبر . ۱۰۶
- در ثناء و تحیت جناب ختمی مآب ص . ۱۰۷
- در بیان آنکه جهاد نفس را جهاد اکبر خوانده اند و با دشمن را جهاد صغر . ۱۰۷
- رجوع بصورت حکایت و نازل شدن موسی و خضر بر قریه ای و طلب کردن طعام و ممانعت ایشان . ۱۰۸
- حکایت . ۱۰۹
- در بیان حدیث : علیکم بالسواد الا عظم . ۱۱۰
- در تاویل سواد اعظم به قلب و بیان آن . ۱۱۱
- حکایت آن صوفی که در هنگام بهار در گلستان رفته بود و سر به جیب تفکر فرو برده و اعتراض همراهان به او . ۱۱۱
- غبطه بردن درویشان به حالت پادشاهان ۱۱۲
- باز حسرت خوردن پادشاهان بر حال مفلسان و درویشان . ۱۱۳
- حکایت آن جماعت که در طلب کسی خالی از غم برآمدند . ۱۱۵
- در بیان حدیث نبوی : نعمتسان مجهولتان الصحة والامان . ۱۱۵
- رفتن آن قوم به ملکی و دیدن پادشاه آن ملک با انواع اسباب و گمان

- کردن آنکه این از غم تهی است . ۱۱۶
 قال لقمان الحكيم لابنه و هو يعظه يا بني
 اذ كنت في الصلوة فاحفظ قلبك واذ اكننت
 على المائدة فاحفظ حلقك واذ ا ۱۱۸۰۰
 آگاه شدن قوم از حال پادشاه و قطع
 کردن در آنکه دل بی غم نیست . ۱۲۱
 رجوع به قصه . ۱۲۱
 جدایی جستن موسی از خضر و گفتن هذا
 فراق بینی و بینک . ۱۲۲
 در تلفظ از درد فراق و تذکر یار و اظهار
 اشتیاق . ۱۲۳
 بیان کردن خضر رمز کارهای خود را با
 موسی (ع) . ۱۲۵
 قال النبی ص: الظلم ثلاثة ، ظلم لا یغفر
 و ظلم لا یترک و ظلم مغفور ۱۲۶
 حکایت در وخامت ظلم . ۱۲۶
 قال علی (ع) ابتلیت بکل عدو فغلبت
 علیه و ابتلیت بالفقر فغلب علی . ۱۲۷
 در بیان اقسام فقر و توفیق میان حدیث
 نبوی ص الفقر فخری و حدیث دیگر ۱۲۷۰۰
 رجوع به حکایت آن مرد مفلس . ۱۲۸
 قال علی (ع) لنقل الصخر من قلل
 الجبال احب الی من منن الرجال . ۱۲۹
 حکایت آن پادشاه که از موکب خود دور
 افتاد و بر سر خیمه اعرابی تاخت . ۱۳۱
 بقیه حکایت مرد ماهی گیر . ۱۳۲
 بیان خضر حکمت قتل آن غلام را با
 موسی (ع) . ۱۳۴
- در بیان حدیث: من تشبه بقوم فهو -
 منهم . ۱۳۴
 مناجات . ۱۳۷
 بیان قوم سوفسطایی که عالم را خیال
 شمرد و نقص آن قول . ۱۳۸
 تمهید قول طبیعی که کننده را جز
 طبیعت نداند . ۱۳۸
 دفع قول طبیعی و ابطال گفته او . ۱۳۹
 تمهید قول بالا یجاب که فاعل را موجب
 داند نه مختار . ۱۳۹
 رفع قول بالا یجاب و اثبات اختیار . ۱۳۹
 تمهید قول بالا اختیار علی سبیل الجزاف
 ۱۴۰
 دفع این سخن و اثبات الا یجاب بالا -
 اختیار لا ینافی الا اختار . ۱۴۰
 تمهید تنزیه صرف . ۱۴۰
 تمهید تشبیه صرف و دفع آن هسر دو
 قول . ۱۴۱
 دفع آن قول و رفع وسایط . ۱۴۲
 تمهید سلب صفات که کمال التوحید
 نفی الصفات عنه . ۱۴۲
 تحقیق صفات و اتحاد آنها با ذات . ۱۴۲
 تمهید قول به مراتب عقول و مُثُل
 افلاطونیه . ۱۴۱
 اثبات علم واجب نه بطریق اشاعره که
 قائلند بقدماء ثمانیه . ۱۴۲
 نسبت دادن افعال را به عباد . ۱۴۳
 باز نسبت دادن افعال به حق تعالی . ۱۴۳

- ۱۴۴ بیان خضر رمز تعمیر جدار را .
- ۱۴۵ بیان اعتراض جاهل بر عالم از روی جهل
- ۱۴۶ حکایت .
- ۱۴۶ تمثیل نفوس طاغیه به عوانان و سرهنگان .
- ۱۴۶ باز جستن والی دزدان را از شهنه و مهلت
- ۱۴۷ دادن به وی .
- ۱۴۸ جستن شهنه دزدان را و به نزد والی
- ۱۴۸ آوردن .
- ۱۴۹ در بیان آنکه کسی برای مستحبی مرتکب
- ۱۴۹ چندین حرام گردد .
- ۱۴۹ تمثیل و حکایت .
- در بیان قول جناب ولایت مآب : قسم
- ظہری رجلان ، عالم مہتک و جاهل متنسک
- ۱۵۰
- پرسیدن یکی از اهل کوفه از عبداللہ بن
- عمر کہ دیہ قتل پشہ چیست و جواب او .
- ۱۵۰
- گفتن پیر مردی بی تقصیر را و او را در
- سلک دزدان کشیدن .
- ۱۵۱ شرح گفتن مراحل خود را با والی بہ تفصیل .
- ۱۵۲
- جستن والی گناہان پیر بی تقصیر را
- ۱۵۳۰ شرح دادن آن پیر بی تقصیر گناہان خود
- را .
- ۱۵۴ در بیان آنکہ نفوس اگر چہ بہ اعتبار
- صفات از نقص و کمال متعدد و مختلفند
- ولی بہ حسب حقیقت یک نفس بیش
- نیست .
- ۱۵۶ قال النبی ص : یشیب ابن آدم و یشب
- فیہ خصلتان الحرص وطول الامل .
- ۱۵۷ باز بقیہ شرح دادن پیر گناہان خود را
- با والی .
- ۱۵۸ در بیان آنکہ عشق بہ رنگ و بو در معرض
- زوال است .
- ۱۵۸ رجوع بہ حکایت پیر با والی .
- ۱۵۹ انتقام کشیدن والی از آن مرد پیر و
- طلب کردن دزد گریختہ .
- ۱۶۰ باز آمدن آن دزد و شرح دادن حال خود
- را با والی .
- ۱۶۱ خونریزی والی پیر را و عفو کردن آن
- دزدان .
- ۱۶۲ بقیہ شرح خضر علیہ السلام از رموز
- تعمیر جدار .
- ۱۶۳ تاء ویل بقیہ قصہ و تطبیق آن با عقل
- و عشق .
- ۱۶۵ پنهان شدن ہدہد از لشکر سلیمان و عہد
- کردن سلیمان کہ او را بکشم یا بہ عذاب
- الیمی مبتلا کنم و تفسیر عذاب بہ صحبت
- ناجنس .
- ۱۶۷ بقیہ تاویل حکایت .
- ۱۶۷ تمثیل .
- ۱۶۸ حکایت .
- ۱۶۸ بقیہ تحقیق و تاویل .
- ۱۶۹ در بیان معراج و فروماندن براق و سواری

فهرست	شانزده
۱۷۳ تا ۲۳۷	رفرف . ۱۷۰
معنی برخی از واژه‌ها که در مثنوی خسرو	تاویل گشتی و غلام وجدار . ۱۷۰
موسی بکار رفته . ۲۹۶-۲۳۹	شرح برخی اشعار که در آنها به وضوح یا
فهرست نامها . ۲۹۹-۲۹۸	با نشانه‌ای به آیه‌ای از قرآن کریم یا
فهرست مأخذ و منابع مورد استفاده	حدیثی اشاره شده و یا یاد آور مثلی سایر
مصحح ۳۰۱-۳۰۴	و داستانی است از مصحح کتاب .

بسم الله الرحمن الرحيم

در کارش که بحث افتد ام بر خون مرا به لاله کف ام بشیر که گفت جان فدایم هم که امر به هر بدو می
 جنی بخواب تا کلام چاش عاقبت کرد مصیبت نامه در میان جمع کوراتم چش است ریزان دل فدایم چش
 غم زلفش از منم در پس نغمه زدن چو ساز که میس که در خواهم زخم با پیکس عصه بگیرد ملا راه نفس
 صبر او خام نمون صبر که جوهره نه با جوم با که جانا بخود غیر تقسیم درضا چو شایه پنج کفن هضا
 لیکن این کار منم خاکیت هست کاران کس از غم است چو تلم دردت کرم به به شود از طبعم خدایت به به
 بهجاء هر خا چو بنی دلم زان بوسه شربت سگم چو بوم بر صغیر این بکانه چشم چو دشت لب بد نامه
 چو نم زنده لهر نشم لیکن چو در محرابش خشم دید خرمش زردم نار و قه کینچه بانه و بدنا جود
 این چه درد است این جز زلفش خود بدم زلفش خور چو چا سمع در یک احوال الصفا شایه در چو شمع زرم دودا
 بهنجونم در چو زار یک هم ز بهر که فدا شمع کائن جان که از باران صفا دور نه دد چو زنده لهر کور نه
 خدایان نزل بر از دوش خدایان کرام و صلح بر وصال و اسفند احوال نود و دل کجا دار پردن خوش
 خدایا حب اعدا وصال مع رفاق با جمع وصال خدایان یکش کوی بار به مروی به دست در زار
 خدایان قوم و شادان کرد با کز از خج و ثابت تر کرد خدایان هر نام لهر ساع سر بر در و دست لهر اجاع
 محکم رفته و بر جامه نه چو عرب کیان بر اهل و هم پیش این نعم امیه یاد دے لهر اواران خصوص از اودری
 از حکم دودری پس الاله زان دودر خاوری پس الاله خدایان احوال الصفا مشه الا خلاص خدایان الاله
 ساد و استر و دوا، اینجا ثم ساد و خاوری پس الاله سر بر در دست از زمان حاکم سر بر کاف رفته با جانار که
 رت از اذکس کثرت و جلد خورده از خم از دل رادق صاف رخ زین کثرت کثرت شاه راه در خلقت و هست یاقه
 نمه یک دوا از دوا فایده از امانه دوا هر ناله دکنه را بر کف زانکه بر کف است با هر کف

بسم الله الرحمن الرحيم
 روزگاری شد که سخت آشفتم
 بوی خون میاید زهر کفتم
 بشو می گرفت جان فروزن
 بهم کواهی میدهد بر نور من
 چون سحر بجم تا سگالم جانم
 عاقبت کرد مصیبت نامم
 در میان جمع سوختم و شمع
 اشت زین دل فرو زخم چرخ
 من ز غلق و غلق از من در هر کس
 نغز زن چو نمری که لاس
 کردم می خواهم زخم با بیکس
 غصه میکشد مرا راه نفس
 صبر اگر خواهم نمودن صبر کو
 جلوه میدهد با هجوم ابر کو
 چاره نبود غیر تسلیم در رضا
 چون شایسته نخل گردان تقضا
 لکن این کار من غماز نیست
 بت کاران شایسته ز غم بابت
 چو نغمه در دست گیرم پی - بی
 شد از طعم فراقه بی - بی

کیمیائی تست تا کیوید و قار
مصرع کمر فغانی کمال پس

قدیم فی یوم شدت و غم
شهر مصر المصطفیٰ برودت
نود و پنج و کتب صانع
و سلام ختم

وار باندند و از اطلاق رشت
بسجین دل قرین باشد عظیم
بایش زهر و فاخته رستن
این تمسک را از دگر کردن جدا
کاین نه جای آن خوار کرده است
چون سید این تبار بسکند
و اندران و دهنش طیار لعین
وان جدا داده ویرانی است
زیر آن دیوار کجی محض است
بت انجی از دوتن طفل تم
بان سبا و اما شودین کج تم
بت خود شرع و طریقه و
آمد و چون انقضای تو کمال یافت
و انکه با کتبی معرفت
پس خمش کردید حق و سخط

آورد ما در پیر تا ثبت
از هواها ناسن در وی مقیم
در خیالات کوه آراستن
طراپتی از آن گوید خدا
منزل صنایع فی بیت است
لات و غری را بخاری بکنند
از قین شد جادری بر حصین
استوارش کن و سلطان است
و اندران مخزن کهرامی غنی است
که پیشان صاحب اندریم
تا رایش از اردو قلم
کامند از کف اعیان سوسن
بر سر انجی بر کوه شتاب
که نخله قدر ایشان در صفت
فهم کن و اسد اهم بصواب

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين (۱)

روزگاری شد که سخت آشفته ام	
بشنوی گر گفت جان افروز من	
چون بخواهم تا سگالم چامه‌ای (۳)	
در میان جمع سوزانم چو شمع	
من ز خلق و خلق از من در هراس	۵ +
گردمی خواهم زخم با هیچکس	
صبر اگر خواهم نمودن ، صبر کو	
چاره نبود غیر تسلیم و رضا	
لیکن (۴) این کار من غمناک نیست	
چون قلم در دست گیرم پی به پی	۱۰ +
همچو آهوی ختا خونین دلم	
چون برم بر صفحه این هنگامه را	
چون سمندر زنده اندر آتشم	
دوزخی سان سوزدم نار و قود	+ ۱۵
این چه در دست این چه سوز است این چه نار	
بوی خون می‌آید از هر گفته ام	
هم گواهی می‌دهد از (۲) سوز من	
عاقبت گردد مصیبت نامه‌ای (۳)	
اشک ریزان ، دل فروزانم چو شمع	
نعره زن چون سامری که لاماس	
غصه می‌گیرد مرا راه نفس	
جلوه مه با هجوم ابر کو	
چون نشاید پنجه کردن با قضا	
هست کار آن کش از غم‌باک نیست	
شعله از طبعم فرو افتد به نی	
زان بود مشکین حدیث مشکلم	
چشم خون افشان بشوید نامه را	
لیک چون وی نبود از آتش خوشم (۵)	
لیک تن باقی و بدلنا جلود (۶)	
خود بسوزم ز آتش خود چون چنار	

۱ - در نسخه: بنام خداوند بخشنده مهربان، مثنوی خضر موسی، من کلام مرحوم وقارن:
 بسم الله الرحمن الرحيم . ۲-ن: بر . ۳-متن: چامهء نامه ۴-نسخه: ون: لیک .
 ۵-ع، ون: لیک چون او نبود از آتش خوشم . ۶-ع، ون: لیک تن باقیست بدلنا جلود .
 + - توضیح شعر و عناوینی که با نشانه + (در اولشان) مشخص شده با ذکر شماره هر بیت
 در صفحات ۱۷۳ تا ۲۳۹ آمده است .

بی حضور پاکِ اخوان الصفا شایدار چون شمع سوزم در وفا (۱)
همچو نخلم دور چون از آبِ پاک هم زیبی برگی فروافتم به خاک
جان که از یاران صافی دور ماند در بدن چون زنده اندر گور ماند

در تذکرایام وصل و بزم وصال و تا سفیراخوان الصفا (۲)

حبّذا آن منزل پُر نای و نوش +
حبّذا یا حبّذا عهد الوصال ۲۰
حبّذا آن می‌کشان کوی یا ر
حبّذا آن قوم و شادا آن گروه
حبّذا جمعی مدام اندر سماع
جملگی رفتند (۵) و بر جا مانده من
پیش از این بودم امید یاری ۲۵
از حکیم و داوری (۷) بس یاد باد +
حبّذا ارواح اخوان الصفا +
سافروا و استوقدوا نار الجنان
سربه سر و ارسته از زندانِ خاک
رسته از آدناس کثرت و اختلاف ۳۰
رخ ز نیرنجات کثرت تافته
متحد یک رنگ و صافی (۹) از دویی
بَل نهاده رنگها را برکنار
جامه گر سرخ است و گرزرد و کبود (۱۰)
چونکه بیرنگ و نظیف (۱۱) و ساده شد ۳۵
خَم عیسی زان همه رنگ آورد +
از درون گویا و از بیرون خموش
مع رفاق با اجتماع و اتصال (۳)
بی می و پیمانه مست روی یار (۴)
پاکتر از چرخ و ثابت ترزکوه
سربه سردر وحدت اندر اجتماع
چون عرب گریان بر اطلال و دمن (۶)
از هم آوازان خصوص از داوری (۷)
زاند و مهرِ خاوری بس یاد باد
معشر الاخلاص خلان الوفا (۸)
ثم ساروا فی فرادیس الجنان
سوی پاکان رفته با جانهای پاک
خورده از خَم ازل را ووق صاف
راه در گلگشت وحدت یافته
فارغ از اندیشه ما و تویی
زانکه بیرنگ است با هر رنگ یار
ضدّ هر رنگ است از آن رنگش که بود
بیگمان هر رنگ را آماده شد
زانکه از هر رنگ خود ننگ آورد

۱- ع، و ن: از وفا ۲- این عنوان در نسخه ع بعدها با قلم قرمز افزوده شده است. و درن، نیست
۳- ن: مع رفاق و اجتماع. ۴- ع. و ن: بوی یار. ۵- متن: رفته. ۶- متن اطلال قلم خورد هو
در بالا نوشته شده: اتلال. ۷- داوری، حکیم: برادران که تر شاعر. ۸- ع. و ن:
ارباب وفا. ۹- ع. و ن: خالی. ۱۰- ع: جامه یا سرخست یا زرد و کبود. ۱۱- ع. و ن: سپید.

که به یک صورت نیامد پای بست
بی تعین با تعین ها خوش است
آنکه با هر قید سازد مطلق است
در مزاج سرکه سکر خمر نیست
که زانگور است پیدا خل و خمر
پرتو خورشید در هر خانه است
خضر فرخ پی نجات هر غریق
مصطفی از فرش تا عرش برین
مرتضی با هر پیمبر همنفس
پاک کن خود را زهر آلودگی (۳)
خاک را بگذار و بر افلاک شو
تا به بینی اندران اسرارها
صورت معشوق در وی جستمی
تیره سازد همچو زنگ آئینه را
با خیال این کنم یا آن کنم
باز شویم چون ز زنگ آئینه را
جز مگر کاموزد از علامه‌ای (۴)
چون نظر بر سینه سینا بود
چون زود سوی سفر بی قافله
بخردی، کم دعوی بسیاریان
کش کشانت تا به بزم شه‌برد (۵)
مو سیا، هان خضر راهی را بجوی
رهنمایت با حضور پیرشد
خود زبان بگذار و یک سرگوش باش
چون صدف پا تابه سر بگشای گوش *

+ چوب موسی زان بهر صورت شده است
با تعین از تعین سر کش است
قید با قید دیگر بی رونق است
زید تا زید است لاشک عمرو (۱) نیست
هست انسان ظاهر اندر زید و عمرو (۱)
شمع نور افشان به یک کاشانه است
نوح باشد دستگیر یک فریق
سیر عیسی تا سپهر چارمین
بود هارون (۲) همراه موسی و بس
ای برادر خواهی از آسودگی
از تعین وز تعلق پاک شو
رو بشوی از لوح دل پندارها
گرز زنگ آئینه دل شستمی
کاین خیالات کدر مرسینه را
چون توانم ره به باغ جان کنم
به که از اندیشه لوح سینه را
لیک طفلی چون بخواند نامه‌ای (۴)
آنکه را خود دیده نابینا بود
آنکه نتواند زود یک مرحله
اوستادی حبر باید کاردان
تا بگیرد دست اندر ره‌برد
خیز و از اندیشه‌ها خاطر بشوی
لیک اگر جستی و بخت چیرشد
هان و هان پیش خضر خاموش باش
همچو ماهی بی زبان باش و خموش

۱- متن؛ عمر . ۲- متن؛ هرون . ۳- ع . ون؛ پالودگی . ۴- متن . ون؛ نامه، علامه

۵- ع . ون؛ کش کشان تا آستان شه‌برد . * - این بیت در نسخه‌های ع ون نیامده است .

- تا به بحر وحدت رهبر شود
زانکه گستاخی بر خاصان رب
گفت با موسای با آن طمطراق
حال خضرو موسی ارگویم تمام
گویم آن قصه ولی فرزانه باش
این بیان را شرح و تفضیلی کنم
- ۶۵ +
- تا دلت پردر و پرگوهر شود*
عین نقصان باشد و سوء ادب
از سوالی خضر که هذا فراق
اعتباری سخت گیری والسلام
نی چو طفلان طالب افسانه باش*
وز پس هر جمله تاء و یلی کنم*

در بیان آنکه هر قصه را بطنی و تاء و یلی است اگر چه در
صورت نیز صادق و محقق باشد که از آن قصه پی به
مطلب دیگر برده شود، المجاز قنطرة بحقیقه *

- هر حکایت را بباطن معنی است
منکر صورت نمیگردیم لیک
چون به صورت بنگری افسانه است
صورت هر قصه جز افسانه نیست
بر درو دیوار چندین نقشهاست
کس به نقش پرده هرگز عشق باخت
در سرایی نقش صد حورو و پری
ور بود یک زنگی ناشسته رو
کودکان بالعبت بی جان خوشند
یا بسان کودکان نا بالغی
جان بی صورت پرستیدن رواست
صورت بی جان پرستیدن بداست
خلق اگر تعظیم انسان میکنند
سجده می آرند پیش انبیا
بلکه پیش خسروان ظلم کیش
- ۷۵
- ۸۰
- سوی معنی پوی و بر ظاهر نایست*
صورت و معنی بهم نغزند و نیک*
معنیش چون گنجی درویرانه است*
نقش حمام است، یار خانه نیست*
چونکه بیجان است بی فرو بهاست*
یا که او را قبله مقصود ساخت؟*
گر به بینی رخت آنجا ناوری*
رو بود داری که جانی دارد او*
دست شفقت بر سرورشان کشند*
چون بر ربّت، بت پرستی یا مفی*
زانکه جان پاک بی صورت خداست*
بت پرست است آنکه شد صورت پرست*
آن ادب از تن نه کز جان میکنند*
طالب همت شوند از اولیا*
که چو مردی عاجز نداز کار خویش*

* اشعاری که با نشانه ستاره مشخص شده (از بیت ۶۶ تا ۳۲۴) در نسخه های عون نیامده است.

از خدایتی و خداوندی خطاب *

سرهمی ساینند از زاری به خاک *

سجده چون در پیش آذر موبدی *

ورنه قالب را نباشد هیچ چیز *

کی شدی مستوحش از وی مرد و زن *

میکنی پنهان به خاکش زود تر *

کانه همه عشقت به بیزاری کشید *

چون بخاکش کردی و داری شکیب *

گوهری بود اندرین صندوق رفت *

چون گهر شد بشکن آن صندوق را *

هم از آن معنی بودگان اندراوست *

سوی معنی پوی، صورت فانی است *

گفت احمد: ما اننا الا بشر *

صادر اول شد و یسوحی الی *

بگذر از روپوش و تا مقصد بگوش *

شگراز نی خاست (۱) حلوا از شکر *

میکنند اندر سؤال و در جواب

پیش روی ظالمی با صدق پاک

بلکه بنمایند نزد آمدی

این همه تعظیم جان است ای عزیز

گر نه این بودی چورفتی جان ز تن

چون بمیرد هر که او مسعود تر

خیر باشد خواجه چت آمد پدید

ناشکیبا بودی از روی حبیب

آنکه بد معشوق آن معشوق رفت

بد دلت آشفته آن معشوق را

حاصل آنکه صورت آرنغز و نکوست

هر مزیت بنگری از معنی است

در جهان صورت و خیل صور

چونکه آمد معنی فرخنده پی

معنی آمد اصل و صورت روی پوش

بلکه معنی معینی دارد دگر

۸۵

۹۰

+ ۹۵

+

در بیابان آنکه قران مجید را به حسب اخبار
هفت بطن است و در نظر دقیق هفتاد

ظاهر دیدی بطن را شو مستعد *

در حقیقت باشدش هفتاد بطن *

که بطونش را نباشد حصر و حد *

بطن او را هم خدا باشد علیم *

در خور آن باده های صاف بود *

پایه پایه تا به بطن هفتمین *

+ ظاهر و بطنی هست قران را به جد

۱۰۰ ظاهرش را گزر چه هفت افتاد بطن

بلکه هفتاد است تقریب عدد

ظاهر او افسانه خضر و کلیم

یا کسی کاورا خدا کشف بود

هرتنی از بطنی آمد خوشه چین

- ۱۰۵ می بُرد هرکس بقدر فهم خویش
یک سخن افزون نه و هر مستمع
یک کلام و مستدل از وی به جَد
جوهری صاف و روان در شیشه‌ای
کرده مستقی گمان، کاین است آب
۱۱۰ طبع مرطوبش نداند جَزَعِ
این عجب هرکس به وفق طبع خویش
وین نه این است و نه آن است و نه آن
- زین رموز غیب، بخش و سهم خویش*
می شود زان بر طریقی منتجع*
گشته هفتاد و سه ملت جمله ضد*
می بُرد هرکس بر آن اندیشه‌ای (۱)*
طبع مخمورش نداند جز شراب*
مرد صفراوی نه بیند غیر خل*
زان تمتع می بُرد ز اندازه بیش*
صاحبش داند نه هر صاحب گمان*

حکایت به طریق تمثیل

- ۱۱۵ بود مرد بینوائی پی زری
مرد مفلس بود و زار و بینوا
از غریب اتفاقات آن نَکَر
اتفاقاً "مرد روزی ناگهان
گفت با ایشان ز روی باز خواست
گفت زن: چون جامه زن رازبورا است
جامه به کوتاه و تنگ اندر به راز
گفت مادر: هر غذا و مائده
۱۲۰ چون مرا رفته است دندانها زدست
گفت پس دختر به صد شرم و حجاب
ناگزیرم چون کنی تکلیف شوی
شرط کفویت بود در همسری
مرد را زین حیرتی آمد پدید
۱۲۵ آن شنید آن خواجه هر یکشان ز گفت
هر یکی ظنی به پخت از جود تو
- مرورا جفتی و مام و دختری*
کام ایشان کُـم شدی از وی رول*
هر سه تن بودند در آن خانه کُـر*
بهر کاری خانه آمد از دکان*
که: فلان افزار پارینه کجاست*
هر چه باشد پر بهاتر بهتراست*
مرزنان را جامه به پهن و دراز*
مر مرا ندهد فروغ و فایده*
پس غذای چرب و شیرین بهتر است*
مر پدر را داد بس شیرین جواب: *
ای پدر از بهر من کفوی بجوی*
این بود رسم وره پیغمبری*
من چه گفتم گوش ایشان چه شنیده*
که بُدش منظور و مطلب در نهفت*
راه کمتر بُرد تا مقصود تو*

- چونکه زن جز غافلی خودکامه نیست
گفتِ تو نشنیده کرد اینسان قیاس
۱۳۰ وان عجزک چون زکار افتاده است
شهوتی نبود در او غیر از طعام
پیر را جز خواهش ماء کول نیست
بی تاء مل در گمان شد لاجرم
دخترِ نوبالغ هم خوابه جوی
۱۳۵ در گمانش که تو گویی ای ستی
چون زقولت جمله اندر پرده اند
+ قول را بشناس ای معنی شناس
ورنداری ذوق معنی عامه ای (۱)
زین سبب تفسیر قرآن را به رای
۱۴۰ بیگمان تفسیر و تاء ویل نُبی
- همّ او جز در لباس و جامه نیست *
که تو گویی چه خرم بهرت لبلس *
شهوتی پیری در او ننهاده است *
پخت اندیشهء طعام از طبع خام *
شهوت دیگر در آن معقول نیست *
که تو گویی چه خوری تا آن خرم *
هیچ امیدی ندارد غیر شوی *
با که بندم عقد تو بر راستی *
هر کسی در آن گمانی برده اند *
همچو ابلیس لعین کم کن قیاس *
رو بپرس از بخرد علامه ای (۱) *
نیست لایق جز ز خاصان خدای *
نیست اندر خورده هر غول غبی *

+ در بیان حدیث نبوی ص: من قال فی القرآن بغیر علم

فلیتبوء مقعده من النار، و شرح تفصیل ابین خطاب *

- گفت پیغمبر رسول بی ندید
بر هوای دل، نه از دانش کند
تا نگویی کانچه خاصان گفته اند
۱۴۵ پس همه کردند تفسیر به رای
خود نبی را این سخن مقصود نیست
که بزرگان را بسی تفسیر هاست
بلکه منظور پیغمبر زین کلام
زان سزد تفسیر کاورا آگهی است
نی زهرنا بخردی ناقابلی
- کانکه او تفسیر قرآن مجید *
حق درون او پُر از آتش کند *
از رسول و از نبی نشنفته اند *
افترا کم زن به خاصان خدای *
گفت ارباب خرد مردود نیست *
وانهمه مقبول ارباب دهاست *
نیست جز تقریع و تهدید عوام *
وز و ساوس های نفسانی تهی است *
کو بُود از علم معنی جاهلی *

- ۱۵۰ یا بود آگه ولی صاحب غرض
طبع صفرا ذوق دارد فی المثل
او طریقی کج بدست آورده است
حکم قران را نمیدارد به پیش
+ پس نشاید از خرد بیگانه‌ای (۱)
+ ۱۵۵ یا غرض اندیش صاحب فطنی
+ همچو هفتاد و دو ملت کز فسون
این گرفته جبر، وان یک اختیار
+ احتجاج بو حسن یا، بو حسین
الغرض دانشور صاحب غرض
۱۶۰ کان یکی بر حق هزاران دق کند
- ذوق دیگر گونه گردد از مرض *
لیک جز تلخی نیابد از عسل *
پی بران تفسیر قران کرده است *
کرده قران تابع پندار خویش *
که کند تاء ویل نا دانانه‌ای (۱) *
شرح گوید لا ابتغاء الفتنه *
کرده تفسیری علی ما یشتهون *
هر دو از قران گرفته اعتبار *
می نباشد جز زما فی الدفتین *
طاعتش نبود چون نادان منقرض *
وان دگر هر باطلی را حق کند *

بدربیان آیه وافی هدایه : والذین جاهدوا فینا لنهبدینهم
سبلنا، واستمداد از استاد ازل در این گفتار *

- عالم صاحب غرض در شید و زرق
لیک اگر فی الجمله از ره آگه است
برگمانی هر طرف راند فرس
احتمالی میدهد با احتیاط
۱۶۵ هان گمان گمراهی در وی مده
رو بتوفیق اله آرد به راه
چون نباشد با غرض آمیخته
بی غرض با جهد معنی جوشود
همچو من کز یمن تاء یید اله
بی غرض از صدق نیت با خلوص
۱۷۰ برکت تنزیل و این وحی جلیل
- در خطابا جاهل اوزا هست فرق *
جهد او فی اله مرادش بسته است *
بیگمان آنکه راه اینست وبس *
در پناه حق مصون از هر خطا *
کاینچنین کس را بود راهی بده *
هم زجهل او را خدا دارد نگاه *
بی غرض در حفظ حق بگریخته *
هم طلب آید دلیل او شود *
وز عنایات قلا ووزان راه *
چند رمزی باز گویم زین نصوص *
هم به سوی مقصدم آید دلیل *

صید از آن گردد رموز معنوی*
 صید بتوان کرد ماهیهای غیب*
 یا به علمی با شوائب غافل*
 کی از این میخانه هرکس می بُرد*
 وز تهمتکهای عالم از دغل*
 بلکه دست شیر یزدان بسته شد*
 ای که جاهل حکمران هرگز مباد*

هست فتراکی کلام الله قوی
 با چنین حبل الله از دریای غیب
 ورنه حاشا که به غفلت جاهلی
 سوی اسرار و معانی پی بُرد
 کز تنسکهای جاهل در عمل
 پشت شیران قوی بشکسته شد
 زین دُوبد هر رخنه کاندردین فتاد

۱۷۵

حکایت جناب علی بن الحسین (ع) بازاهد جاهل متنسک.

سید سجاد زین العابدین*
 صالح سالوسیش تقوی فروش*
 جبهه چون ران هیونان داغدار*
 بندهای جامهها (۱) بگسیخته*
 مصحفش بر سینه، مسواکش به مشت*
 صد هزارش بُت نهان در آستین*
 مرد بُد سرگرم وزا آگه نگشت*
 ساخت اندر آستین آنرا نهان*
 جمله را انفاق درویشان نمود*
 زجر فرمود و نمودش بس عتاب*
 ای ثوابت از گناه تو بتر*
 پس کنی بذل فقیران از مری*
 که بدزد و نفقه کن ای بوالفضل*
 هر نکوئی راست ده چندان ثواب*
 جز بدی لم تجزالا مثلها*
 در تصدق ده عوض بینم ز شاه*

دید روزی پیشوای متقین
 در گذرگاه زاهدی را ژنده پوش
 سبلتان بسترده چون موی زهار
 از قفا تحت الحنک آویخته
 سبجه اش در دست و سجاده اش به پشت
 آستین کوتاه پی تقوی و دین
 بر در دکان بقالی گذشت
 پس اناری چند دزدید از دکان
 برگذرگاه دگر شد آن عنود
 از قفایش رفت و دیدش آن جناب
 کای مَدَمَغ غول با عجب و بطر
 ای عجب مال مسلمان می بری
 این خدا تکلیف کردت یا رسول
 + گفت: یزدان گفته دروحنی و خطا ب
 + لیک نبود هر بدی را در جزا
 دزدی ار کردم نمودم یک گناه

۱۸۰

۱۸۵

۱۹۰

- ۱۹۵ گر یکی زان ده بجای آن خطاست
 + گفت شیخا گشته باریک ریس
 چون تو در دوزخ نیاید واردی
 نیک و بد را خاصیت اندر پی است
 تو بخوردانگی ز زهر پرگزند
 قسمتی در دفع زهر جانگزا
 ۲۰۰ از درونت میدهد آن زهر بانگ
 چاره اضرار من وقت گزند
 مرد اگر صد جامه برتن بردرد
 کارو بار غیب را کم کن قیاس
 ۲۰۵ فضل یزدانی است بی بیع و شری
 تا شماری اندران جوز و مویر
 یک دهی و ده ستانی در عوض
 کار گاه رحمت و بخشایش است
 گر نبودی پای عدل اندر میان
 ۲۱۰ یک بدی هم در جزای یک بدی
- له الحمد آن نه دیگر بجاست*
 بد قیاسی کرده همچون بلیس*
 با چنین تاء و یل زشت باردی*
 جای تعویضی و تبدیلی کی است*
 ده درم زان پس از آن ابلوچ قند*
 مابقی قوت روان و جان فزا*
 قاتلم من، گرچه باشم نیم دانگ*
 می نسازد گر خوری یکبار قند*
 زهر گیرد جان، شکر جان پرورد*
 ای موسوس با شری و بیع ناس*
 نیست اینجادگه سوداگری*
 یا که نا چیزی عوض سازی به چیز*
 باز از آن ده یک دهی بهر غرض*
 فیض او پیوسته در افزایش است*
 تازیانکاری به کس ندهد زیان*
 از چنان (موجود) (۱) مطلق نامدی*

در بیان وجوب عدل با آنکه فضل حق تعالی

عام است (۲)

- گر نبودی اقتضای عدل و داد
 زانکه معلوم است نزد اهل سیر
 عدلی آمد در میان بس استوار
 گر نبودی عدل اندر کارها
 ۲۱۵ هر زبردستی که بد خواهش پرست
 هر قوی بازو بخاطر خواه خویش
- غیر نیکویی ندید ندی عباد*
 که همه خیر آید از ینبوع خیر*
 تا نظام کل بماند برقرار*
 بر ضعیفان ظلم رفتی بارها*
 زور کردی بر سر هر زبردست*
 بر نهادی بار بر هر پشتریش*

۱ - این واژه در متن خوانده نشد و با توجه به متن واژه "موجود" آمد.

۲ - در حاشیه متن افزوده شده: بلکه عدل خود عین فضل است.

- ۲۲۰ عدل آمد در میان چون حاکمی
 واقتضای عدل شدای مهتدی
 عدل کزوی خلق در آسایش است
 دزد را رحم ارکنی نی رحمت است
 رحمت آن باشد کش آویزی به دار
 چون رفاه خلق در داد است و عدل
 عدل هر جا که گذارد پای پیش
 زهر و شکر کریکی آید به کام
 ۲۲۵ عدل باید تا که بی خلف و مری
 بلکه فضل است آنکه از هر مغزو پوست
 + معنی عدل این بود کان عدل جو
 وین حقیقت فضل باشد کان صمد
 تن کدورت خواست جفت خاک شد
 ۲۳۰ روشن آمد مه که بد جوای نور
 همچنین گر مهر رخشان در فی است

در تمجید و تسبیح حق سبحانه و صفت عدل وی (۱)

- ۲۳۵ صد هزاران آفرین بر شاه ما
 داد ما را هر چه جستیم از نخست
 هم توانا بود و هم بینا به کار
 که کریمان را ز کس اعراض نیست
 بلکه بی ابرام و بی اظهار درد
 دفع کرد آنرا که بر ما شاق بود
 بی غرض اعطا نمود و بی عوض
 * کو دهد نعمت به خاطر خواه ما
 * کو کند اشکسته ما را درست
 * داد هر حاجت که کردیم آشکار
 * بخل اندر مبداء فیاض نیست
 * دید پنهان درد و آنرا چاره کرد
 * لطف کرد آنرا که استحقاق بود
 * نی چو جود دیگران بهر غرض

۱ - در حاشیه افزوده شد: هر چیز را بر حسب استعداد و قابلیت و استعداد عای او بزبان

بی زبانی عطا دهد بلکه قابلیت نیز از اوست. * این اشعار در ع و ن نیست.

- فیض و برّش دایم ولاینقطع
 ۲۴۰ گردو صد جُرم و خطا ببند زکس
 نی چو این نوکیسان چشم تنگ
 ممکنا تستند خود نا دیدگان
 سفله گرکس را به بخشد یک تسو
 وردهد کس را بضجرت یکد رم
 ۲۴۵ وین کرم نبود که این سوداگری است
 از ازل احسان و برّش تا ابد
 کاو بُود جاوید و از خود قایم است
 نعمت او هست هر سو جاریه
 ۲۵۰ هان بیا موزید از او برّ و عطا
 بی تلافی دایماً احسان کند
 بلکه خورشیدی که از خدّام اوست
 تربیتها می نماید خاک را
 چوبهای خشک سبز و ترکند
 کیمیاکاری نماید وز رُخام
 ۲۵۵ شوره زاری را بهارستان کند
 آشکارا میکند لیل و نهار
 کاراو پیوسته اعطا و کرم
 وقت خدمتها نباشد کاردزد
 می فشاند نور و او را نیست کار
 آنکه یک خدمتگر او این کند (۱)
 ۲۶۰ بنده او را چو این کردار و خوست
- نی غرض در آن نه از آن منتفع *
 از عطا یکدم نخواهد کرد بس *
 که شوند از بهر دانگی گیج دنگ *
 سفله و نوکیسه از کسب و دکان *
 بارها دست و دلش لرزد بر او *
 جان عوض خواهد بجای آن کرم *
 واجب مطلق ازین وصمت ببری است *
 غرقه نعمای او هر نیک و بد *
 ملک و مالش سر مد است و دایم است *
 زانکه نبود ملک و مالش عاریه *
 کو عطا بدهد و گربیند خطا *
 گرکس او را شکر یا کفران کند *
 زله خوار از فضلهای عام اوست *
 جان دهد هر پاک و هر نا پاک را *
 تا که شاخ اشکوفه آرد بر کند *
 هم زربخته دهد هم سیم خام *
 صد هزاران گل ز خارستان کند *
 هم شتا و صیف و هم دی هم بهار *
 در وجود آرد نهانها از عدم *
 نه زکس اجرت طمع دارد نه مزد *
 کاین سمن زار است یا خود شوره زار *
 خود عجب نبود که صد چندین کند *
 چون کند آنکس که صد بنده اش چواوست *

فی المناجات

یا جواد مفضلاً " فی بره *
 یا مزیل اللیل عن وجه النہار *
 منجز الامال من قبل الامل *
 وہی ردت بالآیادی والنوال *
 قبل خلق الایدمنا والنفوس *
 بلکه استحقاق از تست ای خدا *
 بر قدم ما جامہ ہستی بریدہ *
 در حق ما کرد احسان عظیم *
 تا ابد شرمندہ ز احسان توایم *
 این دعا را از کہ ما آموختیم *
 ذات بی تمیز با تمیز شدہ *
 ذات چہ بود غیر موهومی نبود *
 رنگ استحقاق داد و اقتضا *
 ہم بیفزودی تو بر انفاق ما *
 این دعا و این تقاضا کہ نمودہ *
 یا کہ پا اندازہ آن موزہ است *
 پای را آن قدر و افزایش کہ دادہ *
 پای کس کی آید اندر خورد کفش *
 کی گرفتہی مشت گل یکمشگ آب *
 جفت او کردی روان پاک را *
 تاج کرمنا نمودی بر سرش *
 راہ او دادی بہ رہ بندان غیب *
 سجدہ گاہ و قبلہ افلاکیان *
 تا بلیس از بغض او مردود شدہ *
 پس بہ کفر و دین نمودی اختبار *
 شاء فلیکفر بدادی در علن *
 آن کند گناہ دیناہ السبیل *
 جز بہ حکم تو نیارد زد نفس *

+ یا خفیا " ظاہراً " فی سرہ
 + یا مقیلاً " زلتی عند العثار
 + انت معطلم تحب من قد سئل
 + مدت الایدی الیک بالسوال ۲۶۵
 + بل ایادی یک یدرن باللکوس
 بیش از استعداد بخشیدی بہما
 ما کجا بودیم کان فضل مزید
 ما کجا بودیم کالطاف قدیم
 از ازل پرورده خوان توایم ۳۷۰
 از دعا گر این چراغ افروختیم
 هیچ و ناچیزی ز فضل چیز شد
 ذات ما الا کہ مفہومی نبود
 حکم فرمودی کہ صباغ قضا
 پس بہ قدر وسع و استحقاق ما ۲۷۵
 گر زاول قاید فضل نبود
 قدر آب از قدر وسع کوزہ است
 کوزہ را آن وسع و گنجایش کہ داد
 صانع تن گر نیفزارد درفش
 گر نبود آن کوزہ ساز مستطاب ۲۸۰
 از کدورت برکشیدی خاک را
 + علم الاسما نمودی افسرش
 پاک کردی باز را از ہر شوب و ریب
 + تا ز فضل شد نژاد خاکیان
 + در میان قدسیان مسجود شد ۲۸۵
 زادگانش را بدادی اختیار
 + رخصت من شاء فلیومن و من
 + کانچہ خواہد ہر کس از زشت و جمیل
 اینہمہ گفتی ولیکن ہیچکس

۲۹۰ وین حدیثی دل شکاف است و دقیق بر نیاید کس از این بحر عمیق *

بیان جبر و تفویض و امر بین الامرین *

بر رضای تست اگر فعل عباد
ورنه امرو گفته تست ای مجید
پادشاهی غالب و قهار ملک
سرّ این معنی نداند فلسفی
درک این معنی نیاید از حواس
نیست این کار دلیل و فلسفه
نیک و بد جز از قضای تو نبود
میکنی امر و تو را دلخواه نیست

۲۹۵

پس عقوبت چیست با آن عدل و داد
چون تواند کس ز حکمت سر کشید
بی رضایش کی کند کس کار ملک
هم مگر آگه شود جان صفی
نیست بنیانش به برهان و قیاس
کشف گردد از شهود معرفه
لیک در آن بد رضای تو نبود
میکنی نهی و از آن اکراه نیست *

تمثیل *

۳۰۰ میکند نقاش ز استادی به فن
هر دو صورت نقش دیو و نقش حور
گر نبود آن اوستاد سحر کار
لیک دیو و حور را او نقش بست
حور را او صورت در خور نکرد
حور را داد آنچه شان شایسته بود
هر دو را او کرد ز استادی درست
هر دو استاد را بجز مصنوع نیست
هر دورا او نقش بست از زشت و نیک
گر چه صنع اوست اما نقش دیو
چونکه بر لوحی نویسد کاتبی
بر نگارد حرفهای مختلف
گر نبودی کلک کاتب کارگر

۳۰۵

۳۱۰

گاه صنعت هم قبیح و هم حسن
از سر کلک وی آید در ظهور
صورت آن دو کجا بود آشکار
هم بران هیأت که اصل آن دوهست
دیو را او زشت دهشتگر نکرد
دیو را نقشی کز او بایسته بود
لیک در هر دانه آن باشد که رست
لیک دیوش در نظر مطبوع نیست
کس در آن صنعت نبدا او شریک
نیست مستحسن به نزد آن خدیو
وضع خود بنماید از هر جانبی
از حروف معجم از باتا الف
کی پدیدار آمدی چندین صور *

- ۳۱۵ دال را کجی الف را راستی
لیک هست آن استقامت و اعوجاج
لازم دال است لاشک معوجی
این از آن استاد کاتب خود نکوست
کس ز کاتب می‌ن سازد باز خواست
اندرین معنی خرد آشفته ماند
- داد کاتب بی کمی و کاستی*
لازم آن حرف نپذیرد علاج*
کی بود مطبوع کاتب آن کجی*
که نویسد هر چه راز انسانکه اوست*
که الف ننوشت کج یا دال راست*
قصه‌های گفتنی نا گفته ماند*

رجوع بمطلب نخستین و شروع در حکایت

موسی و خضر*

- ۳۲۰ به که اینجا وانهیم این حصه را
چون به سوی مقصدی تا بی عنان
گرچه در راه آیدت جاهای نغز
گر ترا آهنگ حج است ای عزیز
ای که داری آرزوی روی شاه
با وسایط گر بجویی ذوق وصل
واسطه شرط است نی زاندازه بیش
- شرح و تفسیری کنیم آن قصه را*
نیمه ره منزل مکن، چابک بران*
سوی مقصد تندران در ره ملغز*
ترک طایف کن برای (آن) حجیز (۱)*
کم نشین با ساکنان کوی شاه*
دور خواهی ماندن از منظور اصل*
که فراموش سازی از منظور خویش *

ابتدای حکایت موسی علیه السلام*

- ۳۲۵ داستان خضر و موسی بشنوید
موسی از حق چونکه فرّوعون یافت
سبطیان بیرون شدند از قعر نیل
راند موسی خویش بیرون با فریق
سر به سر آسوده شد قوم یهود
آن کشیدن تیغ و کشتن کودکان
- ره چنین است ای عزیزان بگروید (۲)*
تا ظفر بر لشگر فرعون یافت
قبطیان گشتند مغلوب (۳) و ذلیل
تا که شد فرعون و قوم او غریق
زان تظاولها که میکرد آن عنود
تا که هستی را فروبندد دکان

۱- آن در متن از قلم افتاده است. ۲- از بیت شماره ۱۶ تا اینجا در دو نسخه عون نیامده است.
۳- ن: منکوب.

- آن فرو شستن رخ از شرمندگی
از زن و از مرد ایشان آن عنید
آن نکردن گوش ناله داد خواه
آن به سیصد سال بودن در امان
آنهمه دیدن ز موسی معجزه ۳۳۵
- خواننده (۲) موسی را گدائی ژنده پوش
سخره کردن آنهمه آیات سخت
سالها در عیش و نعمت ماندن
روزگاری دیر مستدرج شدن
از خدا دیری ندیدن گوشمال ۳۴۰
- هیچ قهری همچو استدراج نیست
از خدایی دم زدن با بندگی
گه جواری خواستن گاهی عبید (۱)
دیده یکسان با گناه و بی گناه
رخ نکردن سوی یزدان یک زمان
سحر خواندن جمله را آن بی مزه
روستائی زادهای هیزم فروش
از سیه قلبی و وارونی بخت
کام ها در ملک و دولت راندن
در خیال (۳) فاسدی معوج شدن
خویشان را پس خدا کردن خیال
وای آن کز هیچ ره محتاج نیست (۴)

دروخامت حال مستدرج و بیان استدراج (۵)

- هر که بی دردی سر آرد مدتی
چونکه بی دردی کند شوم و مرید
پیل کاساید ز زخم پیل بان
زان سبب فرمود سالار رُسل ۳۴۵
- هر که تا چل روز دردی نایدش
زین سبب (۷) در دو بلا برابنیا
همچو فرعونیی که دردش دیر شد
+ نعره انی انالاله برکشید
- همچو بی دردان رود در نکبتی (۶)
در دها را پس به جان باید خرید
آیدش اندیشه هندوستان
جیش غیبی را سپهسالار کل
بیم محرومی است فکری بایده
هست تشریفی دمام از خدا
رخنها در عقل آن ادبیر شد
درد سر کم دید از آنرو سرکشید

۱- نسخه ع: گه جواری "جستن" و . . . که بعد با قلم قرمز تصحیح به "خواستن"
شده و ن: جواری جستن. ۲- نسخه ع و ن: دیده. ۳- متن و ع: در خیالی.
۴- نسخه ع و ن: وای انکوهیچگون محتاج نیست.
۵- این عنوان در نسخه ع و ن نیست.
۶- نسخه ع: مکتی. ۷- نسخه ع و ن: زینجهة.

- ۳۵۰ حق بفرمود آن مَرصَع ریش را
تو که ای (۱)، ای مدبر گول دنی
ای سرپا عجز و فقر و نیستی
با وجودی که همه اعضای تو
تو کُری ورنه سرا پایت بلند
آن زبانت که انالحق میزند
- ۳۵۵ احمقانه گم نمودی خویش را
تا که با من دعوی هستی کنی
چون (۲) خدایی میکنی تو کیستی؟
می کند تکذیب دعوی های تو
بر جلال ما گواهی میدهند
جز که بر توحید ما دق میزند؟

بِقَالَ اللَّهِ تَعَالَى وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ .
حتی اذاما جاوها شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم
بما كانوا یعلمون . و در جای دیگر فرماید : الیوم نختم علی افواههم
و نكلمنا ایدیههم و تشهد ارجلهم بما كانوا یکسبون . (۳)

- کافران را روز عرض و پیشگاه
دست گوید سرقت از من کرده ای (۴)
من گواهم برگناه ای مُنْثَنی
پای گویدای سیه دل نی زمن (۵)
گفت من صدق است و نغزو پای دار (۶)
هم زبان گوید بهر جا خواستی
یاد میداری که بنمودی بسی
همچنین از چشم و گوش و بطن و فرج
- می شود بر کرده دست و پا گواه
حون مظلوم از کف من خورده ای (۴)
پیش حق بیهوده دست و پا کنی
بودی اندر راه عصیان گام زن؟
این زمان آور دمت تا پای دار
هر دروغی را زمن آراستی
بدز بانیهها به حق هر کسی
بر شمارند آنچه کردستند خرج

رجوع به حکایت موسی (۷)

باز گواحوال موسی ای نبیه قوم را نگذار سرگردان به تیه

- ۱- ن: کئی ۲- متن: چه ۳- این عنوان در ع نیست و درن جای خالی برای نوشتن
باز مانده است. ۴- متن ون: کرده، خورده ۵- متن ون: نی به من ۶- ع ون:
گفت من نغز است و صدق و پای دار. ۷- ع ون: این عنوان را ندارند.

- ۳۶۵ شد چو موسی و امت مظلوم او
سر به سر آسوده گشتند از عناد
وقت شادی را غنیمت یافته
جرعه‌ای (۱) آبت ز بعد بدسگال
یافته از ذلت و خواری خلاص
راند سوی مصر موسی با گروه
۳۷۰ چون ز دشمن دید خالی خانه را
آری از شکر است نعمت بر مزید
- فارغ از فرعون و فعل شوم او
برده جان از نیل با نیل مراد
لشکر دشمن هزیمت یافته
به زعمر هفصد و هفتاد سال
هر یکی را عشرتی در پرده خاص
دیده از الطاف حق فرتو شکوه
بهر حق آماده شد شکرانه را
شکر آمد باب نعمت را کلید

در تحقیق معنی شکر (۲)

- ۳۷۵ + شکر چبود پاسِ نعمت داشتن
خرج کردن هر چه را کاید زدوست
هر چه منعم دادت ای منعم پرست
دست دادت دستگیر خسته باش
گوش دادت، گوش بر آسرا دار
جامه دادت، جسم عریانان بپوش
شکر آن نبود که آری بر فلک (۳)
۳۸۰ بی سخن پیش خدای رازدان
گر نه لب از دل حکایت می‌کند
ور تو گویی شکر کردن (۵) و ارداست
پیش سلطان لب پر از مدح و درود
در بر جانان به صورت در نماز
۳۸۵ گر زبان با دل موافق نیست
+ زین سبب فرمود قطب کاینات
- حق منعم را فرو نگذاشتن
در همان چیزی که خاطر خواه است
صرف کاری کن که آنت در خور است
پای دادت عون پای اشکسته باش
چشم دادت، چشم بردلدار دار
لقمه دادت، هم بنوشان هم بنوش
نعره‌ها بی ذوق دل کالشکر لک
کار دل شرط است نه کار زبان (۴)
شکر نبود آن، شکایت می‌کند
بی حضور قلب قولی بارد است
با دلی از صدق دل خالی چه سود
با درونی خالی از عجز و نیاز
دان که جز جانی منافق نیست
چون حضور قلب نبود لا صلوة

۱- ن و متن : جرعه . ۲- این عنوان در نسخه ع نبوده ، با قلم قرمز بعدها افزوده شده است . و در ن جای خالی برای نوشتن گذارده شده است . ۳- ن : تا فلک
۴- ع و ن : نی کار زبان ۵- ن : گفتن .

+ بلکه فرمود آن خداوند اجل نیت المرء لخير من عمل (۱)

(ع)
رجوع به داستان و مناجات و خطبه کلیم الله (۲)

تا شمارد حالشان یوماف یوم
شد به منبر همچو مهر از تیغ کوه
پای تا سر شکر و تحمید و ثنا
بی نظیر و بی وزیر و بی نیاز
مر تو را نه جفت و نه فرزند نیست (۴)
از تو دارد هر که دارد هر چه هست
جانها را نشاء مستی ز تو
با تو پیدا آشکار او نهان
خالق هر لون و خود خالی ز لون
فیلسوفی کرده بی تمییز را
قطره‌ای (۵) را وسعت نیلی دهی
خاکئی مخدوم جبریلی ز تو
کوه باداود اندر گفتگوی
هر که را خواهی بُری تا قعر چاه
تاج کرم‌نابه فرق او نهی
پس کنی مخدوم بر افلاکیان
تا شود شاگرد درسش جبرئیل
رانده از دریا هزاران ناله را (۷)
صد هزاران درد بی درمان بیافت
آن مواخذ گشت و این آمد معاف

الغرض موسی پی تذکیر قوم
مجمعی آراست و انبّه شد گروه
خطبه‌ای فرمود بر منبر ادا (۳)
کای خدای کاردان کار ساز
مر تو را با هیچکس پیوند نیست
ای مبرا ذاتت از بالالو پست
نیستها را خلعت هستی ز تو
از تو هر پیدا و پنهان در جهان
موجد هر کون و خود بیرون ز کون
کرده از ناچیز هر گون چیز را
پشّهای (۵) را صولت پیلی دهی
پیل مغلوب ابابیلی ز تو
از تو موری با سلیمان راز جوی
هر که را خواهی فزایی عزّوجاه
آ دم چل روزه را شاهسی دهی
خاکئی را برکشی از خاکیان
پشای اش (۶) بر علم الاسما دلیل
عابد چندین هزاران ساله را
از یکی سرگز فرمانت بتافت (۸)
هر دو تن رفتند بر راه خلاف (۹)

۳۹۰

۳۹۵

۴۰۰

۴۰۵

۱ - ع و ن: نیت من مرء خیر من عمل. ۲ - این عنوان بعدها با خطر مزبه نسخه افزوده شده است. ۳ - ع و ن: بنا. ۴ - ع و ن: مر ترا هم جفت و هم فرزند نیست. ۵ - ع و ن: پشّه، قطره. ۶ - ن: باشیش. ۷ - ع و ن: راندی از درتا بر آرد ناله را. ۸ - ن: از یکی سرکره فرمان بتافت. ۹ - متن: هر دو تن رفته بر راه خلاف.

خسخت این را قهر و نفرین می‌کند
وین شود با آنهمه طاعت رجیم
بر خلاف آن حکیم یافه باف
کان تو خود میدانی ای شاه صفی
آریش در مصر و فرعون‌نی کنی
با جلال و شوکتش بازی دهی
ایمنش سازی ز هرگون درد و رنج
تا شود از شیر لطف شیر مست
کز تو گردد بی نیاز ای بی نیا ز
هر چه رعنائی کند زو میکشی
بر جلال افزائش بازی جلیل
طعمه شمشیر سازد دمبدم
سردی از اندازه بیرون می برد
شیر با نخجیر کشتی می‌کند
دل‌پوشی بی کسی بیرونی‌بی (۴)
باز هم پاسش فرو نگذاشتی
پاس حق دارو هلاک خود مجوی
در بر فرعون قولا لیناً
سر شد اقبالش به بدبختی فزود
با حدیث نرم چکنندروی سخت
با ادب وز منطق شیرین حدیث
روی سختی همچو شاخ کرگدن
تا بدرد زهره آن بی‌دها (۶)
بود هر قهرت قرین با رحمتی (۷)

عفت آنرا تو به تلقین می‌کند
آن برد بی سابقه خدمت نعیم
وین نه از ظلم است و از روی گزاف (۱)
هر یکی را هست سَری بس خفی
سفله دون پایه راعون‌نی کنی
چند گاه او را سرافرازی دهی
بخشی او را تاج و مال و عز و گنج (۲)
بدهیش بر هر چه دارد دوست دست
پای تا سر پر شود از عجب و ناز
با تو شرکت جوید و گردن کشی
بند گانت را کند خوار و ذلیل
هر چه بیرون آری از کتم عدم
چونکه دیدی دست درخون می‌برد
با ضعیفانش درشتی می‌کند (۳)
یک گدای خانه زاد خونی‌بی (۴)
همچو موسایی براو بگماشتی
+ گفتی ای موسی برو با او بگوی
+ لیکن ای موسی به نرمی گو سخن
هر چه نرمی دید بر سختی فزود
نرم ساعد نشکند بازوی سخت
کی توان با بی‌نویان خبیث (۵)
چونکه دیدی هست او رادرسخن
پاره چوبی را نمودی ازدها
لیک باز هم بدادی مهلتی

۱ - متن: وین نه از ظلم است و نه از روی گزاف. ۲ - ع و ن: بخشی او را عز و مال و تاج گنج. ۳ - ن: با ضعیفان بس. ۴ - ن و ع: خونئی، بیروئی. ۵ - ع و ن: کی توان با بی‌حیایان خبیث. ۶ - نسخه ع و ن: بی بها. ۷ - ن: ز حمتی.

گاه او را وعده دادی گه وعید
آیتی بنمودیش هر روز نـ
زرقلب از نثار گردد تیره تر
که نیند یشد زهول مرگ باز
بی تنازع بی سپاه و بی مدد
ضعف پیری بر رخس نارد شکنج
خواندن افسانه اندر گوش کـ (۱)
سر به سر چون وعده‌های خود دروغ
باز هـامان می‌فکندش در شکی
آن وزیر بی خرد شیطان او
زنگ یکسر آینه‌اش را خورده است
خواستی حجت بر او کردن تمام (۲)
آتش خشم تو آمد مشتعل
هم تویی وقت گرفتن سخت گیر
نستعید الله من بطش الحليم
دست لطف از کرم بالا کشید
غرق کردی آنهمه با دو بروت
چون قضا آید (۳) پشیمانی چه سود .
رفت کار از دست کوتاه کن حدیث !
دست و پا با امر حق کردن چه سود
هیچ جز نامی نماند اندر میان
سلب شد زانقوم و مارا شد هـبه
نام او بر هر که خواهی می نهی
هر که او از خود شمارد احمق است
آنچه را دادی ز رحمت و امگیر

بو که آن نقش شقی گردد سعید
تا که باز آید از آن لَج و عتو
خیره سر شد هر چه دید آن خیر سر
دادیش پس وعده عمرد راز
با نوید شاهی و ملک ابد
کاندر آن مدت نه بیند درد و رنج
خود نمر ننمود و ندهد خود نمر
زانکه دید آن وعده‌های با فروغ
و ر اثر می کرد دروی انسدکی
شد چو خالی از خرد بدجان او
تا که روشن شد که او دلمرده است
گر چه میدانستی از اولای هم‌ام
چونکه شد کفر و نفاق او سـجل
گر چه ز اول دیرگیری ای مجیر
+ بس حلیمستی تو ای شاه علیم
+ ما گدایان را که میخواندا و عبید
عبره ما را دادی از دریا چو حوت
عجز آورد و پشیمانی نمود
بردهان زد جبرئیلش گای خبیث
اندر این بودند و موجش در ربود
دردم از فرعون و از فرعونیان
آنهمه جنا و جلال و مرتبه
'ملک' ملک تست و تو شاهنشاهی
ملک از آن تست و حکمت مطلق است
ای خدای راز دان و بی نظیر

۴۳۵

۴۴۰

۴۴۵

۴۵۰

۴۵۵

۱ - نسخه ع و ن: اندر گوش خر . ۲ - ع و ن: خواستی کردن بر او حجت تمام
۳ - ن: آمد .

نی غلط گفتیم کریم واهبی ما همه جرمیم و کفران ای و دود شکر نتوانیم و نا شکری خطا است ور به جد خواهیم در شکرت شدن زانکه اعضا جمله در فرمان تست پس به هر شکری ترا شکری سزا است پس چو شکرت ناید از ما ای خبیر یارب از ما عذر ما را در پذیر گر نه اندر سایه فضلت رویم گر عنایات نسا زد یساری تب علینا و اکفنا و ارحم بنا	۴۶۰
باز نستاند عطا بی موجب شکر ما هم در خور لطف نیست وین خطا خود باعث سلب عطا است مشکل است از عهده بیرون آمدن گفتن شکر تو هم احسان تست (۱) زین سبب شکر تو خود بی منتهاست نعمت خود را زنا شکری مگیر از سر ما سایه فضلت مگیر (۲) هر یکی، هاما و فرعونی شویم (۳) ما کجا و رتبه پیغمبری واستجب دعوا تنایا ربنا	۴۶۵

تمجید کردن قوم موسی را در خطبه

و ختم نمودن او (۴)

این بگفت و قوم را دعوت نمود کرد ختم و آمد از منبر به زیر دست بوسان پای بوسان از ادب مرحباء بخالک ای زیبا خطیب یک ید بیضا ز تو معروف عام نه همین منشق ز تو که پاره گشت نه همین باری زدی بر که عصا بلکه از دل های سنگین تر ز کوه	۴۷۰
چشمه ای در هر دل از حکمت گشود خلق بر روی آن به از بر ناو پیر که تعالی ای شه والا نسب ای تو را از فضل و حکمت بس نصیب (۵) صد ید بیضا تو را اندر کلام منشق از تو بس دل چون خاره گشت تا که جاری گشت از آن که چشمه ها چشمه حکمت گشودی زین گروه	۴۷۵

۱ - نسخه ع و ن : گفتن شکر تو هم ز احسان تست .

۲ - نسخه ع و ن : از سر ما سایه لطف مگیر . ۳ - نسخه ع و ن : هر یکی فرعون و هامانی شویم . ۴ - این عنوان در نسخه ع نیست . و در جای نوشتن عنوان بازمانده است .

۵ - نسخه ع و ن : ای ترا از علم و از حکمت نصیب .

سؤال کردن یکی از قوم موسی ، موسی را علیه السلام
که آیا خدا را امروز بر روی زمین از تو بنده گزیده تر
باشد یا نه و پاسخ کلیم الله (۱)

گفت یک سایل کلیم الله را
یک سؤالی پر سمت واده جواب (۲)
از تو در دانش کسی باشد فزون ؟
پس بگفتانی، نپندارم کسی
مرد بوئیدن به جز بینی نبود
مر بزرگان را چه داری متهم
ز عفران گوید کم من از کرفس
بل تواضع باشد اضلال فریق

بعد تمجید آن شه آگاه را
کای رسول حق ، کلیم خوش خطاب
در میان بندگان حق کنون
رفت در حیرت کلیم الله بسی
وین خود از اعجاب و خود بینی نبود
خود نه اعجاب است تحدیث نعم
هیچ اینجا نیست جای هضم نفس
صدق باید نی تواضع در طریق

۴۸۵

تمثیل (۳)

غیر یک دانا طبیب آگهی
جز تو در ده دیگری باشد طبیب
برده بادشد در هلاک مرد دست
گر بگوید غیر من خود نیست کس
تشنگان سوزان جگر چون هاویه (۵)
هست اینجا تا چه فرمایی جواب
وربلی گویی نمودی دفع او (۶)

فی المثل گر خود نباشد در دهی
گر بپرسد زاو مریضی (۴) نا شکیب
گر تواضع آرد و گوید که هست
در جوابش صدق مقبول است و بس
گرتورا آبست اندر زاویه
گر یکی پرسد کسی را جز تو آب
گر بگویی نی رساند نفع او

۴۸۵

۴۹۵

- ۱- این عنوان در نسخه ع نیامده است و در ن: سؤال سائلی از مقام موسی (ع). که معلوم است بعدها افزوده شده . ۲- ع:ون:یک سؤالی دارم واده جواب .
- ۳- در ع:ون: این عنوان نیامده است . ۴- ع و متن : مریض نا شکیب .
- ۵- ع:ون: تشنگان سوزنده دل چون هاویه . ۶- ن: گر بگویی نی رسانی نفع او وربلی گوید نمودی دفع او .

وحی آمدن به موسی علیه السّلم و تعریف
حال خضر ع مر او را (۱)

آمدش از پیشگاه حق خطاب حق پرستی آگهی دل زنده ایست زومشو غافل که او دانا کسی است معتکف در مجمع البحرین اوست سبز و تر شد همچو باغ از فرودین غایبانه با خیالش عشق باخت	چون چنین فرمود موسی در جواب کای کلیم اللّٰه ما را بنده ایست خضر دارد نام و فضل او بسی است پیش خیز جیش ذوالقرنین اوست خضر از آن آمد که از فرش زمین چونکه موسی نام آن سرور شناخت
--	---

۴۹۵

سخن در طریق دیگر از اخبار درگاه‌های
یافتن موسی از خضر (ع) (۲)

این چنین این قصه را گفتند نیز (۳) گفت روزی کای خداوند علیم پیش فضلت از همه محبوب‌تر هیچ‌گه از ما فراموشی نکرد (۴) جز من او را مقصد و مقصود نیست روز و شب حق باوی و او با حق است	فرقه دیگر زارباب تمیز که بدربار خداوندی، کلیم کیست تا از بندگان خوب‌تر گفت آن کز ذکر خاموشی نکرد غیر ما در چشم او موجود نیست دایما در یاد ما مستغرق است
--	--

۵۰۰

۱ - عنوان در ع. نیست و در ن بعدها (ظاهراً مرحوم روحانی) با خطی خوش نوشته.

بشارت حق تعالی موسی را بوجود خضر ع.

۲ - عنوان در ع نیست و در ن جای نوشتن آن خالی مانده است.

۳ - ع و ن : گویند نیز.

۴ - در ن این دو بیت هست که در متن و ع نیامده : غیر ما از وحدت و کثرت نجست

نقش غیر ما ز لوح دل به شست التفاتش با گداو شاه نیست غیر ما
او را به خاطر راه نیست.

باز سوال موسی از بارگاه احدیت (۱)

که بفرما با من ای بستوده رب
کیست لایقتر به حکم اندر عباد
آرزوی خویش را یکسو نشانند
گرامیر وقت باشد یا خسی
می نجوید جز ما از کس رضا
نه فریبد خاطرش را رشوه ای (۲)
پیرو حق شد نه مقهور هوا
خاطر کس را ندارد هیچ پاس
کز دو جانب رشوه گیرند آشکار
رانده از در هر که را درویش تر
هر که دارد سیم کارش چون ز راست (۳)
باطل و عاطل بود دعوای او

باز موسی گفت از عین ادب
که به گاه حکم و وقت عدل و داد
گفت آنکه حکم جز بر حق نراند
در ترافع نیست رویش با کسی
در ادای حکم و اجرای قضا
نه شود مفتون ناز و عشوه ای
چونکه شد در بندگان فرمانروا
نی جز از ما از کسی دارد هراس
بر خلاف قاضیان رشوه خووار
هر که مالش بیش حکمش پیش تر
هر که را زور است در دعوی سراسر
ورنه زر دارد نه زور ای وای او

۵۰۵

۵۱۰

باز سوال کلیم الله از حضرت رب حکیم (۴)

کای خبیر از آشکارا و نهفت
کیست خود در علم و دانش پیشتر
که نسازد تکیه بر معلوم خویش
نه به علم خویشتن سازد بسند

بار دیگر شد کلیم الله بگفت
باز فرماتا در افراد بشر
گفت در علم است آن از جمله بیش
باطلب کوشد بر هر هوشمند

۵۱۵

۱ - این عنوان در ع نیست و درن بعدها مرحوم روحانی نوشته: بیانات ایزد تعالی در

فضیلت قاضی عادل. ۲ - متن ون: عشوه^۶، رشوه^۶

۳ - ن: هر که را سیم است کارش چون ز راست.

۴ - این عنوان در نسخه ع نیامده است و در ن به خط مرحوم روحانی: آگاه کردن خداوند

علیم موسی ع را از فضیلت علم و دانش.

- ۵۲۰ مقتبس گردد زهر شمع و چراغ
گنجها از علم اگر بنهفته است
بر مثال طالب دنیا که او
گر جهان را پرکنده از لعل و در
گر جهان را پر ز سیم و زر کند
گنجها دارد ز تاله و زر طریف
۵۲۵ باشد صد گونه ملک و باغ و راغ
- نی به خویش از دیگران دارد فراغ
باز بر علم کسان آشفته است
هست با گنجش هوای یک تسو
چشم حرص او نخواهد گشت پر
همچنان خواهد که افزونتر کند (۱) *
باز دارد طمع بر کیسه حریف *
از پی بستان غیری سینه داغ *

+ در معنی حدیث . منهومان لایشبعان طالب العلم
و طالب الدنيا (۲)

- ۵۳۰ زین سبب فرمود مخدوم جهان
حرص دو حرص است حرص علم و مال
حرص علمت سوی علّیین کشد
هر دو حرصتند این یک نغرو خوب
آن مسیحا را کشاند بر سماک
+ عقل کل آمد حریص علم و با ز
+ و آن حریص مال هر دم بر کشید
هر دو منهومند اما فرقهها است
پس نباشد نفس حرص ای مؤتمن
۵۳۵ بلکه وصفی واحدای کامل عیار
ز اختلاف طبعها اندر مثل
پیکر مفلوج را بدهد نجات
تیغ هندی چون بگیرد مرد حیز
- * سرمنهومان لیسایشبعان
* آن یکی باقی و دیگر در زوال
حرص مالت جانب سچین کشد
و آن دگر مغضوب ارباب قلوب
رفته قارون زین یکی تا قعر خاک
رب زدن رب زدنی کرد ساز (۳)
دوزخ آسانعره هل من مزید
بعدی اندر این میان بی انتهاست
خود به ذات خود قبیح و نی حسن (۴)
مختلف شد از وجوه اعتبار
هم شفا و هم مرض بخشد غسل
صاحب دق را کند قطع حیات
خون کند ، بیهوده باوی کم ستیز

۱ - این پنج بیت که با ستاره مشخص شده در نسخه ع نیامده است .

۲ - این عنوان در ع نیست و درن با خط روحانی آمده : تمثیل از فرمایش خاتم الانبیاء ص .

۳ - در نسخه ع ون : رب زدنی علما " آغازید ساز . ۴ - نسخه ع ون : نه حسن

- لیک یک ضربت ز دست شیر حق (۱)
 ای خوشا آن عالم صاحب طلب
 خویش دریایی است و اندر جستجو
 بو که از صاحب دل وارسته ای
 نکته‌ای (۳) که بخشدش ذوق حیات
 زانکه هرداننده را مجهول هاست
 + بس مکن بردانش خود ای حکیم (۴)
 ۵۴۵
- می برد از طاعت عالم سبق
 کز طلب فارغ نماند روز و شب
 از پی یک جرعه گردد کوبه کو
 بشود یک رمز نا دانسته‌ای (۲)
 بدهد او را از هلاکتها نجات
 که ره دانش رهی بی‌منتهاست
 آن فوق کل ذی علم علیم

تضرع نمودن موسی از دربار احدیت در دلالت
 کردن او را به نزد صاحب دلی کامل و جواب رسیدن او را (۵)

- گفت موسی ای خداوند ودود
 گرترا باشد زخیل بندگان
 کاو ز دانش (۶) دارد از من برتری
 پیش از این اندر دلم این شوق بود
 بود می مشتاق مـردی باخبر
 من نیم پایست جاه و سروری
 همچو مستقی اگر دریـا کشم
 همچو آن مستم که هست از می خراب
 در ارادت من از آنها نیستم
 گر چه دارم منصب پیغمبری
 ۵۵۵
- کز کلامت بابها بر من گشود
 بنده کار آگه از دل زندگان
 جانب آن شه مرا کن رهبری
 وین بیانه اشتیاقم را فـزود
 چون تو فرمودی شدم مشتاق تر
 اکتفا بنموده (۷) بر پیغمبری
 هر کجا آب است رخت آنجا کشم
 باز خواند ساقی و خواهد شراب
 که زیـک پندار از ره بیستم (۸)
 هیچ مستنکف نیم از چاکری

۱ - در نسخه ع و ن: لیک ضربی زان بدست شیر حق. ۲ - متن و ن: وارسته، دانسته.
 ۳ - متن و ن: نکته. ۴ - در نسخه ع و ن: بس بکن بردانش خود ای حکیم.
 ۵ - عنوان در ع نیامده و در ن به خط روحانی: تمنای موسی ع از مقام ربوبیت در راهنمایی
 او بمردی صالح و هدایت او بخضر علیه السلام.
 ۶ - ن: کویدانش. ۷ - ع و ن: ننموده. ۸ - بیستم = بهایستم، در نسخه ع:
 ایستم.

دستگیر خلقم امانیست ننگ
گفت یزدانش که ای انصاف خوی
کاو بود روحی به خاک آمیخته
چون بدیدی دستش از دامن مدار
گر تو را کار آگهی از (۳) ظاهر است ۵۶۰
گفت آن شه را کجا شد پایتخت
که بدامانی زخم از صدق چنگ
بنده‌ای (۱) داریم خضر، آنرا بجوی
بس عجایب ها از او انگیخته
کاو بود آنرا که بودی خواستار (۲)
پاس او میدار کاو صاحب سراسر است
تا بسوی او کشم یکباره رخت

حوالت کردن حق تعالی موسی را به سوی
مجمع البحرین و تاء ویل مجمع البحرین (۴)

و حی آمد کای شده جویای راز
اوست در معنی یکی بحری محیط
پس تو باوی هر کجا سازی قران
رو به سوی مجمع البحرین باز
توبه صورت همچو دریایی بسیط
کان بحران هما یلتقیان

نشانی جستن موسی از حال خضر علیهما السلام
و پاسخ حق تعالی (۵)

گفت یارب چونکه گفتی جای او
گفت حق دارد علامتها بسی
لیک بریان کن یکی فرخنده حوت
چونکه ماهی زنده گشت وره گرفت
پس نشان ده از نشانی های او
مطلع گردی چو پیش (۶) او رسی
پس بنه در توشه دان از بهر قوت
باید آنجا آستین شه گرفت ۵۶۵

-
- ۱- متن ون: بنده^۶ . ۲- ع ون: که هستی خواستار . ۳- ن: در
۴- عنوان در ع نیست و در ن با خط روحانی آمده. راهنمایی حق تعالی موسی را بسوی خضر-
علیه السلام .
۵- عنوان در نسخه ع نیست و در ن مرحوم روحانی نوشته. جواب موسی ع به ساحت پروردگار
در شناسایی خضر .
۶- ن: نزد .

- هر کجا آن مرده گیرد جان نو
از قد و مش مرده گیرد (۱) جان نو
وین سخن از حق کنایت بی شکی
که اگر جویندهٔ مرده‌شی
خویشتن فانی کن اندر بندگی
گر شدی جوای مردی ز اهل راز
مرحبا خلعت که آن خسرو دهد
نستی پیش آور و هستی به بین
چون فساد آمد بیاید کون ها
خانه تا ویران نگردد ای همام
تا نشد انگور فاسد ای رفیق
تا نگردد سنگ آتش را گرو
تا نگردد منفعل آهن ز نار
حاصل آنکه بر نیفزاد سوری
- جای خضر آنجاست زان معرض مشو
خاک مرده زاو شود بستان نو
هست تعلیمی پی هر سالکی
هم ز اول خویش را باید کُشی
تا ز نو حضرت ببخشد زندگی
جوز تن را بشکن و جان کن نیاز
کهنه بستاند به جایش نو دهد
از نگو نامی گذر، مستی به بین
جامه چون شستی پذیرد لون ها
کی نماید کس به تعمیرش قیام
می نگردد بادهٔ صاف رحیق
کی شود آئینه‌ای با تاب و وضو
کی شود شمشیر تیز آبدار
تا نگردد خاکر پای سروری

اعتراض اهل صورت بر احتیاج موسی

به خضر و جواب آن (۲)

- جان (۳) موسی چون معلم جوی شد
که چسان موسای با آن دستگاه
سوی خضر او را دلالت می کنند
آنکه بر عالم ریاست یافته است
آنکه دارد میری و بیگلریگی (۵)
سراین معنی ندانند اهل قال
- بلفضولی لانسلم گوی شد
که او لوالعلم (۴) است و خاص الخاص شاه
کسب علمش زان حوالت می کنند
با نیازی سوی کس نشافته است
کی ز کس جوید جری و جامگی
کشف او جویم از ارباب حال (۶)

۱- ن: یابد. ۲- عنوان در نسخه ع و ن نیست.
۳- ن: طبع. ۴- ع، و ن: اولوالعزم. ۵- ن: بیگلریگی.
۶- ن: هم مگر شرحش نمایند اهل حال.

فرقها باشد ز علم معرفه
این یکی شطی است پایانش پدید ۵۹۰
این یکی را عقل و فکرت طی کند
زین گذشتن می توانی با شنا
می توان این را به کسب آموختن
آن بود ماخوذ از نقل و کتاب

تا به نحو و صرف و فقه و فلسفه
وان دگر بحری که قعرش کس نندید
وان یکی مرعقلها را پی کند (۱)
زان مگر با نوح باشی آشنا
واندر آن باید سراپا سوختن
واین (۲) ز صحبت های پیر مستطاب

+ قال بویزید البسطامی قدس سره: اخذتم علمکم عن واحد بعد واحد
واخذنا علمنا عن العلام العیوب الحی الذی لایموت (۳)

۵۹۵ + زین سبب فرمود علما قد حیوت
+ لکن العلم الذی للقلب قیوت
+ بلکه نبود علم، علم اکتساب (۴)
+ گان نورا یقذف الله الصمد
+ علم کسبی را چو محدود است فن
۶۰۰ لیک علم حق که بی اندازه است
هر چه زان آموزی و آیی به پیش
چونکه این ره را نهایت هیچ نیست
چون ریاست داشت موسی برانام
بی خبر بد لیک از سر قَدَر
۶۰۵ بلکه آگه بودن از اسرار کار
گریقین داند که فرعون ازالست
کی کلیم او را کند دعوت به راه
چون نخواهد شست از او این لون را

اخذ عن میت من بعد میت
اصله من عند حی لایموت
اصطلاحی چند باشد از کتاب
بر دل هر کس که خواهد بر دمد
فارغ التحصیل (۵) از آن شاید شدن
هر دمش فصلی و با بی تازه است
هست نا معلومت از معلوم بیش
پس به هر جا که فرود آیی مایست
مطلع بد علم ظاهر را تمام
هر رسولی زین نگردد با خبر
نیست با شغل رسالت سازگار
گمره است وزان نخواهد داشت دست
کزازل آمد کلیم او سیاه
چه هدایت می کند فرعون را

۱ - نسخه ع ون: وان دگر مرعقلها را پی کند. ۲ - متن: وآن. ۳ - عنوان در نسخه ع
نیست و درن مرحوم روحانی نوشته: در فرق میان مقام نبوت و ولایت. ۴ - نسخه ع:
بلکه نبود علم علم الکتاب. ۵ - ن: فارغ از تحصیل آن

- ۶۱۰ پس به هنگام رسالت آن صفی
علم بر سرّ قَدَر کاردلی است
هر رسولی را ولایت رام نیست
پس چو موسی در رسالت شد تمام
لیک این ره را به سرحد کمال
بحث آغازید و تند و تیز شد
جامع این (۲) هردو وصف سرمدی
صورت و معنی بهم آمیخته
پادشاهان را شکسته عز و وقار
+ رانده سیف سیل خون اندر زمین
+ داده شاگردش ندای لو کشف
۶۲۰ + برده از امت بسی رنج دراز
+ يعرف المجرم بسیماء، فنش
گشته افزون از خلیل آگه زراز (۳)
صورت و معنی چو دروی گشت جمع
داستان خضر و موسی ای رفیق
- نیست پیش ظاهر آن سرخفی (۱) *
که نهان ها جمله بروی منجلی است *
باده اش شایسته هرجام نیست *
در ولایت خواستش حق شاد کام *
طی نکرد او با همه عز و جلال *
خَمّ او واسع نبذ لبریز شد *
کیست دانی ذات پاک احمدی *
گشته حاوی هر چه در وی ریخته *
وانگهان عز و مباهاتش به فقر *
لیک شخص رحمة للعالمین *
خویشتن بر ما عرفنا معترف *
همچنان رب الهدی قومی کرده ساز *
لیک از دعوت نیاسوده تنش *
لب به نفرین هیچگاه ننموده باز *
انبیا را پیشرو آمد چو شمع *
تا بدین جا شرح شد شرحی دقیق (۴) *

تاء و یل مقام موسی و خضر به عقل و عشق و تطبیق نمودن

صورت با معنی (۵) *

- ۶۲۵ این بیان را به که تعدیلی کنم
کاین حکایت نزد اصحاب سلوک
کیست موسی عقل دوراندیش مرد
بر حدیث رفته تاء و یلی کنم *
کشف اسرار است و ایضاح (۵) شکوک *
کاوست با فرعون جهل اندر نبرد *

۱ - نسخه ع و ن: نیست پیش ظاهر اسرارخفی.

۲ - ن: آن. ۳ - ع و ن: به راز. ۴ - این بیت در ع و ن نیامده است.

* عنوان و شعرهایی که با ستاره * مشخص شده در دستنویس های ع و ن نیامده است.

۵ - متن. ایضاح.

- معجز آرد از تفکر وز دهها
کاین دلیل آمد عصای مستدل
عقل چون موسی ورا القا نمود ۶۳۰
هر مسفط آمد از وی روی زرد
مضطرب آمد از و فرعون جهل
با جنود خویش عقل رهنما
نیل اگر در چشم سبطی آب بود
آب حکمت عقل را شیرین و صاف ۶۳۵
قوم موسی برد از هر ناحیه
هم جنود عقل بردند از حیل
هر فروغ و فرهی که داشتند
عقل شد بیرون و قومش را بخواند
از جهالت در گمان آن پلید ۶۴۰
پیششان در یایی آمد بیکران
+ سوی عقل آمد ندا از عرش حق
آن دلیل چون عصا زن بی خلاف
عقل یا جیش از آن بحر مهیل
جهل کاو خود بود از اهل قیاس ۶۴۵
بی دلیلی را ندلشگر در طریق
هر چه کس را آید از هر ذل و یاس
بی دلیل سخت و برهان قوی
- چوب استدلال سازد از دهها *
که بدان رهرو شود کور مضل *
آن عصا را همچو از درها نمود *
سحر تسویلات و تشکیکات خورد *
چون نبذ قابل نشد نااهل اهل *
آمد از جهل و جنود او جد ا *
لیک اندر چشم قبطی خون نمود *
خون به چشم جهل بی کذب و خلاف *
زینت فرعونیان را عاریه *
مرجنود جهل را زیب و حلل *
پیش ایشان هیچ از آن نگذاشتند *
جهل و لشکرش از قفای او براند *
که تواند خود به پای او رسید *
بحربی پایاب پندار و گمان *
بعصاک البحر فاضرب فان غلق *
تا در این دریا در اندازد شکاف *
شد برون زیرا که قاطع بد دلیل *
خواست با او همسری را سابرأس *
جاده شد بنهفته و ایشان غریق *
از قیاس است ای که لعنت بر قیاس *
بر هجوم و هم کی غالب شوی *

دربیان آنکه ظهور قیاس از ابلیس بود و همچنین در هر قوم

این قید شایع شدن *

- + از نخستین این بنا شیطان نهاد
+ ۶۵۰ کاو قیاس خویش با آدم نمود
که متاع خویش را برباد داد *
کا تشم من خاک را نارم سجود *

* شعرهایی که با ستاره مشخص شده در ع و ن نیست.

این درخت تلخ دروی ریشه کرد *
 درنسب از یک پدریک مادریم *
 من بمانم رانده از دربار شاه *
 کز قیاسی زشت نکری شان فزود *
 خویش را در رنج و دعوت پیر کرد *
 ما نری یتبعه الا الا رذ لون *
 گرد او نبود بجز او باش چند *
 از مقاسات عنا دید آنچه دید *
 روز دیگر روزی ما بـ ا د و ا ب *
 عدل آید و یحک از این حکم مر *
 که نیاید حکمت غیبی به وهم *
 پخت از خامی قیاسات تـ فـ ه *
 حق تعالی هم دهد جان هم کشد *
 ساخت آزاد و یکی را ریخت خون *
 ا ف بر آن نا پاکدین بی تمیز *
 گر چه می دانست خود را فیلسوف *
 با رها می گفت از این ترهات *
 خانه زادی، خائنی، حق ناشناس *
 سرنهم چون خانه زاد خویش را *
 از دغل بر آتشش دامان ز دی *
 می نمودند، آن بنمود آن وقیح *
 که زنی بی شوی نا رد کودکی *
 که کجا بود این ولد بی عون جفتی *
 گو پدر یا مادر آدم که بودی *
 یا عجب تر کودک بی ام و ا ب *
 کرد آن قوم کج حق ناشناس *

بعد از آن قابیل آن اندیشه کرد
 که من و هابیل از یک گوهریم
 او شود مقبول در بار اله
 همچنین در قوم نوح این خدشه بود
 ۶۵۵ نوح عمری موعظه و تذکیر کرد
 پسوی او گفتند بگرائیم چون
 ماهمه قومی عزیز و ارجمند
 قوم صالح زین قیاسات پلید
 کان یکی اشتر خورد یک روز آب
 ۶۶۰ صد هزار اشتر کجا با یک شتر
 مدعی گشتند و نمودند فهم
 پیش ابراهیم نمرود از سـ فـ ه
 چونکه ابراهیم گفتش از کـ رـ شـ د
 از گرفتاران یکی را آن کـ رـ و ن
 ۶۶۵ که مراهم این دو صنعت هست نیز
 همچنین فرعون گنج بی وقـ و فـ
 زین قیاسات کـ رـ جـ شد دنگ و مات
 خواند موسی را هم از روی قیاس
 یاد میکرد آن خدایی پیش را
 هر چه خود کم داشت هـ ا مـ آ مـ د ی
 ۶۷۰ و ان قیاساتی که در کار مسیح
 هر یکی آورده در خاطر شکی
 از تعنت گشته با مریم بگفت
 در عجب که همسر مریم که بود
 بی پدر طفلی همی باشد عجب
 ۶۷۵ نیز در کار محمد (ص) صد قیاس

کی روا باشد که باشد حکم و طیش*
 با خطیبان چون کند فصل الخطا ب*
 بی نیاز از اوستاد و مکتب است*
 مکتب او را دبستان قدیم*
 علم الاسماز درسش یک ورق*
 چون نیارد کردن آن استاد فحل*
 ناید از شاگردی لایموت؟*
 بس عجب دارم که لعنت بادشا ن*
 برتن از حیرت بدرم جامه را*
 وصف حال عامه کامزیده باد*

که یتیمی را بر اشراف قریش
 آنکه نه دید او معلم یا کتاب
 آنکه علمش نزره گوش و لب است
 ۶۸۰ اوستادش کیست قیوم حکیم
 + برده آدم سابقا "پیش سبک
 کار بی استا تواند کرد نحل
 صنعت آید بی کتاب از عنکبوت
 از قیاس عامه و استبعادشا ن
 ۶۸۵ چون ببینم اجتهاد عامه را
 + هان چه خوش گفت آن حکیم اوستاد

استشهد به قول حکیم: گاورا باور کنند اندر خدایی
 عامیان، نوح را باور ندارند از در پیغمبری*

منکر نوحند در پیغمبری*
 بانگ بردارد گشاید بال و پر*
 وز خس و خاشاک سازد لاله‌ای*
 محترز از ریح گرم و باد سرد*
 روز و شب در احتیاط و احتراز*
 می نپرسد که بونداینها کیان*
 هر چه مادر کرد او هم کرد نیز*
 داند آن یک نافع است و این مضر*
 از یکی عصفور بی فرو شکوه*
 که بود در زیر پرش عرش و فرش*
 صد تفو بر این عقول بی ادب*
 خشمگین گانا تطیر نابکم*

+ گاورا معبود دانند از خوری
 مرغی آرد برون از بیضه سر
 پس کند تحصیل آب و دانه‌ای
 ۶۹۰ خانه‌ای سازد مصون از حر و برد
 تجربت ناکرده از شاهین و باز
 و ربیند صد قطا و ماکیان
 جانب مادر بپوید گرم و تیز
 صد هزاران دانه بیند مستمر
 ۶۹۵ هیچ استعجاب نارند آن گروه
 لیکن از شهباز خوش پرواز عرش
 گر کند بانگی نگیردشان عجب
 + و بگویدشان که ره کردیم گم

۷۰۰ در بر ایشان غرابی در نعیق صادق است اندر ارائه هر طریق (۱) *
مرغ عرشی را مسخر می کنند وز چنان طیری تطیر می کنند *

حکایت دروخت قیاس جاهلان *

بود مردی مفلسی خوش مشربی با توکل جسته شغل و مکسبی *
گرچه روزی میرسیدش بی تعب هم به ظاهر بود در کسب و طلب *
روزی خاصان رسد از حق مدام کسب، روپوشی بود از بهر عام *
از بساط غیب روزی خسواره بود بر بساطش چند آهن پاره بود *
بی شکی سرمایه او بر دکان می نبودی قیمت یک تان نان *
سالها زان مایه میکردی معاش هر شبش بر سفره صدگون نان و آش *
بود او را یک رفیقی مهربان محرم و واقف ز پید او نهان *
بارها جویا شدی ز احوال او فحصها کردی ز سر حال او *
که بدین سرمایه بخش قلیل کی عیالی را دهی نان او معیل *
آنچه عمری بینمت بر این بساط خرج روزی نیست با صد احتیاط *
از کجا می آید این برگ و نوا گفت بدهد رزق هر روزه خدا *
آنکه او جان داد بی کسب و طلب هم دهد نان بی عنا و بی تعب *
+ چونکه مارا جای بود اندر رحم من 'هناک' غیره حتی رحم *
از غذای مام کرد او خون صاف پس، خورانید او بما از راه ناف *
زان غذا و لقمه چون دل سیر شد جای دامان آمد و خون شیر شد *
۷۱۵ طبع چون آمد نفور از طعم شیر از خورشهای دگر مان کرد سیر *
بی فضولیمان در آن عمر دراز پرورشها داد او با صد برگ و ساز *

سوال کردن سایل از سبب معاش آن مرد مفلس

و بیان آنکه هر کار بسته به اسباب است. *

* آنچه که با ستاره مشخص شده در نسخه نیست. ۱ - نسخه متن: ارائه هر طریق.

- گفتش اینها راست است ای‌مرد نیک
هر مسبب بسته آمد بر سبب
در لغت معنی سبب شد ریسمان ۷۲۰
بی زرنج شخم و تخمی ای‌کیا
تا نبری صد هزاران عقبه را
آتش باید به زیردیگر خام
گرچه حق هر بنده را روزی نهاد
کیل ارزاق ارچه میکائیل کرد ۷۲۵
- واسطه اندر میان شرط است لیک *
نیست بی اندازه هرگز کار رب *
که مسبب بسته آمد هم بر آن *
از زمین گندم نرویا ند خدا *
کی عیان بینی جمال کعبه را *
ورنه هرگز پخته کی گردد طعام *
لیک بی سعی و طلب روزی نداد *
لیک کی زرق تو در زنبیل کرد *

باز جواب مرد مفلس و ترجیح تو کل و زرق رسانیدن
خداوند بنده را بی واسطه سببی از اسباب *

- گفت آری لیک اگر روزی بود
پخته‌های دیگران کم خوده‌ایم
مرد دهقان کشت و پرورد و درود
برد طحانش به سوی آسیا
مردی کُخَباز کرد آن را عجین ۷۳۰
تا که قرصی نان برآورد و فروخت
ما کجا بودیم در آن کارها
ما به غفلت نان ما آماده است
- هم سبب سازی سبب سوزی شو د *
کشته‌های این و آن کم برده‌ایم *
که زرنجش جان ما آگه نبود *
ما فراموش از چنان کار و کیا *
پس ببردش در تنور آتشیمن *
دست وریش و سبلتش صد بار سوخت *
کی شدیم آگه از آن بازارها *
بی تکلف روزی ما داده است *

قبول نا نمودن مرد سایل و در پی حقیقت امر
او بر آمدن *

- گفت حجتها همه نفز و قسوی
هیچ برهانی در او ننموده بود ۷۳۵
- مرد از او باور نکرد از کجروی *
که به ظاهر دیده او بسته بود *

کشف و برهان خود حجاب او شود *

هیچ صورت بین بجز صورت نخواست *

راستی هرگز نگیرد در گمان *

کی پذیرد جادو الا جادویی *

راست گویم تا شوی آگه ز حال *

کلم الناس علی قدر العقول *

دیرگاهی گشته بر من مهربان *

مرد ظاهر بین به معنی نگرود

دید کاندروی نگیرد قول راست

در جمادی چون نباشد ذوق جان

دیدهٔ احوال نبیند جز دویی

۷۴۰ گفت چون باور نداری این مقال

سرربانی نداند دیو و غول

دانکه یک گبری ز تصریف زمان

پاسخ دادن او را بطریق پایه مدرک و اعتقاد و بیاور کردن او آن پاسخ را

میدهد بی کد و در یوزه مرا *

دانگی از زربخشم بی سابقه *

نی بود برش معلل با غرض *

که مطیع ایزدی یا اهرمن *

که بیان کردی ز صدق حال خویش *

کی دروغی را بود فرو فروغ *

بی فروغ آمد دروغ از کاستی *

از حدیث کذب دل گردد ملول *

صدق پیش آور که فی الصدق النجات *

وان گمان بد که در جان تورست *

دور شو تا خود نسوزم ز آتشت *

کز بها جویی نه از خورشید ضوء *

این نباشد جز مگر ذنبی عظیم *

که به گبری مرحبا زین اعتقاد *

که به گبری بی حقوقی پرفسوق *

زرق بشمردی و کسردی طعن و دق *

پاره‌ای زر قسم هر روزه مرا

چست بر من بگذرد چون صاعقه

۷۴۵ نی زمن خدمت بجوید بی عوض

میدهد زر و نمی‌پرسد زمن

گفت اهلا مرحبا ای صدق کیش

راست آوردی رها کردی دروغ

زیور هر گفته آمد راستی

۷۵۰ چون سخن صادق بود گردد قبول

کذب مغلوب است در هر بر دومات

گفت صد لعنت بر آن ایمان سست

صد تفو بر رای و طبع سرکشت

حبذا زین اعتقاد و ظن سوء

۷۵۵ سوء ظن وانکه به یزدان کریم

بر خدا چندان نکردی اعتماد

بر خدا نیمه ترا چندان وثوق

چونکه گفتم رزق من آید ز حق

- لیکن از گبری لثیمی بـدرگـی
 بنده را با خدا کردی قیاس ۷۶۰
 از قیاس افسانه دیگر شنو
 شبهه ناوردی و ننمودی شکمی *
 آفرین زین مؤمن یزدان شناس! *
 تا نگردی خود قیاسی را گرو *

+ حکایت دردم قیاس: وان الشیطان اول من قاس *

- کودکی را نام عبدالله بود
 خواند یک روزی به نام او را پدر
 گفت چون خواندم ترا ای مستطاب ۷۶۵
 گفت یزدان را بسی باشد عباد
 بس عبدالله بُود اندر جهان
 شد پدر شادان ز ذوق و مشربش
 دیگری را بود طفلی خمره نام
 کرد با فرزند بس تقریع و دق ۷۷۰
 خود ببین این منطق و حسن بیان
 روز و شب در راه نادانی روی
 زهر بادت آنچه نعمت خوردهای
 کودک آن تشنیع و آن ضجرت شنفست
 لحظه دیگر پدر خواندش به نام ۷۷۵
 او به پاسخ همچنان چیزی نگفت
 گفت دعوت را جوابی در خور است
 گفت کاندر چشم آنان کا گهند
 تا کدامین خمره خود منظور تست
 بر سرش زد کاین دلال و غمزه چیست ۷۸۰
 از تو هیچم نیست جز یاس و قنوط
 ای گران تر بر من از مرگ فجا
 که بلیغ و بالغ و آگاه بود *
 پاسخی نشنید از آن هشیار سر *
 دعوتم را از چه روندهی جواب *
 تا کدامین زان میان هستت مراد *
 تا کدامین را تو خوانی زان میان *
 بوس ها میداد بر روی و لبش *
 چونکه آگه گشت از آن لطف کلام *
 که بهره است از توهر طفلی سبق *
 شرم بادت ای تو ننگ کودکان *
 ای که سربخش همه طفلان شوی *
 حیف نانی که به استا بردهای (۱) *
 منفعل شد و آن زمان چیزی نگفت *
 بانگ زد خمره با صد احترام *
 وز قیاسی همچو خردر گل بخت *
 یا مگر گوشت ز گفت من کراست *
 جمله عالم خامیرا اللهند *
 دیگری یا آنکسی کو پور تست *
 جز تو مادر غر در اینجا خمره کیست *
 ای چو همزه وصل در خورد سقـوط *
 می ندانی خمره بند آمد کجا *

- + همچو آن زن ای تو جانم را عدو
 + بد قیاسی کرده ای ، ای ناشناس
 . . . دیدی و ندیدستی کدو *
 نستعیز الله من ذاک القیاس *

رجوع به حکایت عقل و غالب آمدن او بر
 خود جهل

- ۷۸۵
 الغرض موسی صفت چون عقل فحل
 جهل را و وهم را آن نور پاک
 کرد از برهان یکی محکم عصا
 همچو سحر ساحران پر حیل
 ساخت فوج جهل را خوار و ذلیل
 پس چو موسی عقل از آن فتح و غلب
 خویش را یکتا شمرد و بسی همال
 در هدایت خوش علم افراخته
 همچو خود یکتا در این عالم ندید
 عجبش آمد زین و نبود خود عجب
 واردات سالک اندر کم و بیش
 کوفت یکسر بر سر فرعون جهل *
 کرد چون فرعون و چون هامان هلاک *
 وان عصا افکند و شد آن اژدها *
 خورد یکسر آن اغالیط و جسدل *
 شستشان چون قبطیان در آب نیل *
 خوش شکفتید و فرو ماند از طلب *
 مال دشمن برده داده گوشمال *
 خاطر از شرک و شقا پرداخته *
 که توان رخت طلب آنجا کشید *
 دارد این ره لغزشی در هر وجب *
 گاهگاهی سازدش مفتون خویش *

+ در سبب و معنی قول نبی ص: والمخلصون فی خطر عظیم *

- ۷۹۵
 زان پیمبر گفت از انداز و بیم
 کاینه مصقول پیش آفتاب
 تا که خشتی با کدورت یا کلوخ
 عصمت ستار از آن براهل سر
 که به گنجی چون گشاید دیده ای
 فجاه گیرد تیره حال او شود
 ۸۰۰
 مخلصان را بس خطر بینی عظیم *
 شد غلط انداز ترای ذولباب *
 که ندارد نور خورد روی رسوخ *
 می کند هم قدرشان را مستتر *
 مفضل نوکیسه نادیده ای *
 گنج و مال او و بال او شود *

* عنوان و اشعاری که با ستاره مشخص شده در نسخه و ن نیامده است

- جز مگر شاهی ندیده ذل فقر
مضطرب ناید ورش سازند خاص
+ چون نبی کاو با همه فروهدی
همچو مستقی بخوردی آب جوی
۸۰۵ همچنین مستقیان خود نادرند
غالباً از جرعه‌ای گردند مست
پرتو خورشید بینداند آب
پرتوی چون دید در خود از خدا
و از بنی آدم نباشد این بعید
- سیر چشم و دل پراز توطین و وقـر *
یک جهان پر گوهر و دُر خلاص *
رب زدنی رب زدنی میزدی *
همچنان از کوزه بودی آب جوی *
که عطش دارند و در جیحون درند *
پای نشانند از مستی زدست *
بس کنند از جستجوی آفتاب *
کشت خود جو در طلب ماند او جدا *
زانکه این میراثشان ز آدم رسید *

بالیدن حضرت ابوالبشر بر خود و تنبیه رسیدن از رب الارباب *

- بوالبشر این شیوه را بگرفت پیش
خاکئی چون دید خود را بر فلک
+ خوانده اندر عَلم الاسما سبق
پیر پانصد ساله ز او مردود شد
۸۱۰ که به خاک پای او سر بر نسود
چون چنان جاه و چنان عزت بدید
که انیسی رانده در گاه شد
۸۱۵ در دل افتادش ازین معنی شکی
آنکه پانصد سال میخواند این ورق
سالها گردید این چرخ فلک
چون من خاکی فلک سیری نیافت
۸۲۰ گر خدا را به زمن بد بنده ای
حکم میرفت از خداوند ودود
پس بدین تشریف از آنم برگزید
- کرد پس میراث فرزندان خویش *
میر کرمنا و مسجود ملک *
هم خلیفه حق و هم شاگرد حق *
گشت شیطان ره و مطرود شد *
چون شدند او را ملایک در سجود *
چیزکی اندر خیال او خلید *
خاک خسی راز دار شاه شدد *
که خدا را نیست خود چون من یکی *
برد از او چون من نوآموزی سبق *
بر گروه جن و بر فوج ملک *
مرد فعلی منبع خیری نیافت *
نه صدف را گوهر تابنده ای *
که ملایک پیش او آرد سجود *
که ز مخلوقات خود چون من ندید *

چون در آدم شد چنان حالت پدید تربیت را دست حق گوشش کشید *

خطاب رسیدن به آدم که : نظربه ساق عرش کن و نظر گردن و

به امر مبارک خمسه ال عبارات یافتن و از حال ایشان پرسیدن *

- ۸۲۵ آمد الهامش که ای مشتاق عرش
چشم بگشاکت شود مکشوف را ز
گر کرامتها ز ما دیدی فره
تو یکی سرهنگی افزون نیستی
گر تو را سرکردگی دادیم وطیش
۸۳۰ دیده سوی عرش چون آدم گشود
پنج نام پاک بی نقصان و ریـب
پنج نام و دفع صد گون درد و رنج
پنج نام پاک اصحاب کسا
پنج اسم اما مسماشان یکی
۸۳۵ چار از آنان ظاهر و یک در حجاب
نام الله پنج حرف است ای مقرر
پنج حرف آمد محمد در بیان
پنج رکن واجب آمد در نماز
گفت یارب این بزرگان خود کی اند
۸۴۰ این بزرگان گرامی کیستند
وحی آمد مرو را کای بوالبشر
این گرامی طینتان نسل تواند
از تو می زایند و از تو بهترند
میوه زاید از درخت ای نیکبخت
۸۴۵ گر چه گوهر می بزاید از صدف
لیک نظر بگشا ببین بر ساق عرش*
از گلیم خود نکن پارا دراز*
هان و هان ز اندازه پابیرون منه*
در بر اسپهبدان تو کیستی ؟*
ناز کم کن با سپهسالار جیش*
چند اسمی خوش بر آن مکتوب بود*
مالکان سز و آگاهان غیب*
چار گوشه عرش را چون پنج گنج*
ورد پاکان هر صباح و هر مسا*
پنج گوهر لیک دریاشان یکی*
عصمت حق بسته بر چهرش نقاب*
چار از آن پیدا یکی زان مستتر*
چار از آن پیدا یکی دیگر نهان*
چار ظاهر دان نیت زانها به راز*
که چنین در عز و دولت می زیند*
که چنین بی نقص و با معنیستند*
نام این پاکان جز از پاکی مبر*
فرعهای رسته از اصل توانند*
بلکه در اقلیم هستی مهتراند*
لیک باشد میوه مقصود از درخت*
لیک دارد بر صدف گوهر شرف*

* عنوان و اشعاری که با ستاره مشخص شده در نسخه ع و ن نیست .

چون نتیجه داده شد چه بد دلیل (۱) *

بی نتیجه مهمل است و ضایع است *

نیست زاینسان لعل در صندوق من *

خلعت هستی ترا کی دادمی *

نه جحیم و نه نعیم جاودان *

تا نبینی سوی ایشان از حسد *

دور خواهی ماند و این پر و صلت *

بار خود را سوی منزل ناوریم *

بهتری را حق به چشم او کشید *

ان فوق گل ذی علم علیم *

دیده سر او بود خود بین دم است *

که بدید او عالم و خود را ندید *

از دلیل آید نتیجه ای جمیل

بل قیاسی که به حکمت شایع است

بهترند ایشان زهر مخلوق من

گر نبود اینان مرادم ز آدمی

۸۵۰ نافریدم نه زمین نه آسمان

هان و هان ای آدم خاکی جسد

ورنه از این جایگاه منزلت

قصه بسیار است گر پایان بریم

مخلص آن آمد که هر کوخوش دید

۸۵۵ کم بناز از دانش خود ای کلیم

آنکه او خود را نبیند مردم است

وین ببین در مردم دیده پدید

رجوع به حکایت عقل *

که چو موسی دشمنان را کوفت سر *

همچو موسی گشت محتاج خضر *

که چو آتش سوزد اما با فروز *

پس بر افروزد که گردد نغزو کش *

می نگردد خالص و کامل عیار *

پادشاهان سرنیفر ازند از آن *

تا بگردند نرم همچون توتیا *

تا شود زان لطمها خورد و خمیر *

زان نگردد کرده نان در ظهور *

از غب آتش بر آرد شهد ناب *

آید از آتش هزاران عقد و حل *

الغرض آن عقل با آن کز و فز

چون انالله غیر گوی آمد به سر

۸۶۰ خضر او خود کیست عشق خانه سوز

اولش سوزد که پالایسد ز غش

تا نبیند زرتقلبها ز ناز

گوشوار و یاره کی سازند از آن

گندم اول خرد گردد ز آسیا

۸۶۵ لطمهها بس بیند از بالا وزیر

تاب آتش تا نبیند در تنور

خام را آتش همی سازد کباب

آتش از مومی برون آرد عسل

تا بر آتش زیبقی ثابت کند*
 آتش عشق اندران صد عایده است*
 دیده از وی صد هزاران عقد و حل*
 اهل دوزخ را کند اهل بهشت*
 مطلع برانفس و برافئده*
 جان موسی جذب کرد از راه دور*
 کل من فی النار او من حولها*
 کوههای سخت از او در اندکا ک*
 ناقبول و رانده شد قابیل از او*
 شد بر ابراهیم او برد و سلام*
 از دل کوثر بر آرد زود سر*
 که شود زان پخته هر مایوس خام*
 غیر را سوزد نماید مستحیل*
 عقل خود آغاز آمد غایت اوست*
 تاز کوثر سر بر آید آن جهان*
 وز درون سو رحمتی بس مستطاب*
 بهر سالک در صدور و در ورود*
 باب عشق اندر رجوع و در ولوج*
 وین برای بازگشتن پیش شاه*
 با ولایت عشق آمد توامان*
 خواند روحی احمد و قولی حق است*
 باب شهر علم، بل باب اله است*
 مدخل و مخرج گرفت از این دو باب*
 مجمع البحرین حواله نگاه اوست*
 عقل و عشق هر دو باشد در نظر*
 مجمع البحرین گردد آشکار*

کیمیا گر صد هزاران فن تند
 آتش ظاهر جوانیش فایده است
 نفس را پالاید از هر غش و غل
 سوزد اندر آدمی اخلاق زشت
 + در احاطت هست نار موصده
 شعله برزد از آن بر نخل طور
 ۸۷۵ + نودی آن بوری من قولها
 سینه ها از پرتو او چاک چاک
 گشته قابل فدیة ها بیل از او
 هم به رغم انف دل سردان خام
 هر که جوید اندرین آتش مقرر
 عشق را آتش از آن خواندم بنام
 ۸۸۰ غیرت حق است و هر جا شد گسیل
 از جلال حق قوی تر آیت اوست
 اندر این آتش در آئید ای مهان
 این بود سوی برون رنج و عذاب
 ۸۸۵ ملکی باقی را دو باب است از ورود
 باب عقل آمد یکی بهر خروج
 آن برای آمدن زان پیشگاه
 عقل از آن شد با رسالت همعنان
 + فیض اول را که عقل مطلق است
 ۸۹۰ + عشق مطلق کان ولی آگاه است
 هر که شد از انبیا کامل نصاب
 + حق کلیم خویش را چون داشت دوست
 تا شود او مطلع زان هر دو در
 چون نبوت با ولایت گشت یار

عزم کردن حضرت موسی به جانب مجمع البحرین و
همراهی کردن یوشع با او در رسیدن به خضر (ع) *

- ۸۹۵ این سخن بگذار چون وقت است تنگ
چونکه موسی خواست این ره را سپرد
زانکه نتوان در سفر شد بی رفیق
هیچ ره بی مهری معمول نیست
در ره افتادند و پیمودند راه
چون به ساحل آمدند از راه سخت
بر سر آن صخره بنهادند سر
خسته بد موسی وزودش برد خواب
از پس لختی چو او از خواب جست
چون زمان وصل می گردد قریب (۴)
۹۰۵ بوی جانان خوش به مغزش راه جست
قصه ماهی بدو یوشع نگفت
خضر آنجا بود و زاو محجوب ماند
حکمت غیبی ورا مستور داشت
ای بسا کس را که اندر خانه گنج
۹۱۰ + ای بسا کس را که اندر کوزه آب
ای بسا کس را که دلبر در کنار
همچو مامستان که مهجوریم از او
او بسا خود اقرب از حبل الورید (۶)
- نیست موسی را دگر تاب درنگ (۱)
رفت و یوشع را به همراه نیز بُرد
که رفیق اول بود آنکه طریق
زانکه تنها ایمن از هر غول نیست
در هوای کوی شاه و روی شاه
صخره‌ای (۲) دیدند و بگشودند رخت
تا بیاسایند از رنج سفر
یافت ماهی جان و برجست اندر آب (۳)
درد دل از شوقش نبد تاب نشست
جان عاشق را کجا ماند شکیب (۵)
در طلب سخت آمد و در صبرست
یا فرامش کرد یادر دل نهفت
در طلب شد محو و از مطلوب ماند
با همه نزدیکش زودور داشت
اوزهر سو در طلب با ذل ورنج
اوزهر سو آب جو با صد شتاب
او در افغان روز و شب از هجریار
حق بما نزدیک و ما دوریم از او
ما طلبکار وی از بعد بعید (۷)

* این عنوان در نسخه ع نیست و درن، روحانی وصال نوشته: رفتن موسی بجستجوی خضر علیه السلام.

- ۱ - این بیت درن پیش از عنوان و دنبال شعرهای پیشین آمده است. ۲ - متن ون: صخره
- ۳ - ع ون: یافت ماهی جان و در جست اندر آب. ۴ - در ع ون: چون زمان وصل می آید قریب.
- ۵ - نسخه ع ون: عاشق دلداره را نبود شکیب. ۶ - ن: او بسا اقرب من الحبل الورید.
- ۷ - ع ون: ما طلبکار وی از بعدی بعید.

- ۹۱۵ اوبسی از ما به ما نزدیک تر
این شگفتی بین که یار بی‌مثال
پس ز ما تا پیشگاه قرب شاه
کاین صراط آمد ز مو ناچیز تر
آری آری هستی ما پرده‌هاست
چون فروافتد حجابات خودی
۹۲۰ پرده‌ها در راه از پندار ماست
هر چه پندار است اگر بد یانکوست
مختلف پندارها در رتبت است
دود آن کز عود خیزد دلکش است
لیک مطلق دود هر جا گشت جمع
۹۲۵ هر چه دل باوی زحق مشغول گشت
+ در صلوٰۃ آمد سخن بس نا صواب
گر بود حل مقامات و رموز
- راه ما از موبدو باریک تر
هست با ما در کمال اتصال
هست افزون از هزاران ساله راه
بلکه از شمیر بران تیز تر
کاین خودیها پرده روی خداست
جلوه گر گردد جمال ایزدی
چون بیفتد پرده روی یار ماست (۱)
چونکه پندار است پرده روی اوست
هم حجاب از نور و هم از ظلمت است (۲)
دود آن کز هیزم آید نا خوش است
حاجب آید چشم را از دیدر شمع
گر ملک باشد که نامش غول گشت
خواه هزل القول یا فصل الخطاب
چون ز حق غافل نمودت لایجوز

فی المناجات *

- + یا ولی الباقیات المالحات
با عنایات تو ما چابک پی ایم (۳)
۹۳۰ گر نه توفیق تو باشد یار ما
چون توبستی پای ما را از نخست
کردی این زندان و قید آهنی
چون نخواهد شد جز آن که رای تست
چونکه ما را آوریدی از عدم
- تو خود از پندار ما را ده نجات
ورنه ما هرگز حریف این نه ایم (۴)
راست هرگز می نگردد کار ما (۵)
بند بگشودن هم آخر کار تست
هم تو بتوانی که زندان بشکنی
چشم ما هم بر عنایت های تست
بود فضلت عون ما در هر قدم

۱ - نسخه ع: چون مقید پرده روی یار ماست. ۲ - ن: هم حجاب نور و هم از ظلمت است.

* این عنوان در نسخه ع نیست و درن مرخوم روحانی نوشته: در عجز انسان.

۳ - هر سه دستنویس: پییم. ۴ - ن: حریفان پییم. ۵ - نسخه ع: و ن: بار ما.

- ۹۳۵ تارسانی بازمان تا پیشگاه
نی نخواهی و انهادن ای مجید
ما ضعیفانیم و این ره بس مهول
گر عنا یاتت نباشد دستگیر
بلکه از افعی سموم انگیزتر
از نهیب شیر نر بتوان گریخت
۹۴۰ آن سب را جایکه در بیشه است
گر نه امداد تو بنهد پای پیش
چاره خصم برون بیگانگی است
دایم از هر گوشه با مادر تک است
چون عنان من بدست دشمن است
۹۴۵ هم مگر عون تو در اندش پوست
در همان دم که ز خویشش رانده ام
یکنفس کز مکر او آسوده ام
عین آزادی گرفتاری است باز
- هم بخود مارا منه در نیمه راه
زانکه توهم مبدء استی (۱) هم عید
در کمین مارا هزاران دیو و غول
جابه کام افعی است (۲) و چنگ شیر
از هزاران شیر نر خونریز تر
لیک از این پندار هانتوان گسیخت
وین سب را جای در اندیشه است
کی شویم ایمن ز تسویلات خویش
چاره چه بود چونکه دشمن خانگی است
بلعجب (۳) خصمی که او لاینفک است
هر کجا رخ می نمایم (۴) بامن است
دفع دشمن می نسازد غیر دوست
باز بینم در کفش در مانده ام
چون نکو بینم (۵) اسیرش بودهام
بر مثال مردک اکسیر سا ز

حکایت آن مرد اکسیر طلب و جویا شدن او از هر کس (۶)

- ۹۵۰ ساده لوحی را شنیدم کز ولع
هر کجا مردی مرقع پوش بود
هر کجا افسونگری بی مایه بود
ژنده پوشان را بسی داد آب و آش
میهمان میکرد هر درویش را
۹۵۵ + بار هر ناشسته رویی از ولع
آن نمی دانست آن شوریده بخت
- کیمیا میکرد از هر کس طمع
حلقه طوع ویش در گوش بود
بردش اندر خانه خدمتها نمود
داده رونق بی معاشانرا معاش
وقف ایشان کرده خانه خویش را
می کشید از جان که ذل من طمع
که به کس عریان نخواهد داد رخت

۱- ع و ن: مبدئستی. ۲- ن: افعیست. ۳- ع: هو العجب.

۴- ع و ن: میگذارم. ۵- ع و ن: بازی بینم. ۶- (۶) در ع نیست و در نکوهش کیمیاگر.

آنکه خود محتاج قوت یکشبه است
 آنکه از نان معده او سیر نیست
 + عقل از حرص و طمع شد منعدم
 ای بسا کس زاین طمع پامال شد ۹۶۵
 آنچنانش حرص کوروکر کند
 او کجا مرد عطا و موهبه است
 بی گمانی صاحب اکسیر نیست
 زانکه حب الشیء یعمی و یصم
 بخردی باز یچه اطفال شد
 که فسون خود ز خود باور کند

تمثیل (۱)

اشعث طماع (۲) کاواندر طمع
 با گدایان گفت روزی در صباح
 در فلان خانه برای نذر عام
 این بشارت چون به درویشان بداد ۹۶۵
 هر یکی برجست و زنبیلی به دست
 بر در آن خانه جمعی در خروش (۴)
 چونکه اشعب (۱) دید قومی مستعد
 خویش هم برداشت زنبیلی گران
 شاد و خرم شد در آن انبوه عام ۹۷۰
 که خدایش قادر و فرمانرواست (۵)
 بیدق اندر خانه فرزین نشاند
 ما بدین افسانه مشغول ای کیا -
 شهره بد چون مهر تابان در لمع
 نه ز روی جد به قانون مزاح
 پخته اند امروز حلوا و طعام
 شورشی در زله (۳) خواران اوفتاد
 چون قطار مور از بالا و پست
 چون مگس بردگه حوا فروش
 هزل را زینگونه بگرفتند جد
 شد روان اندر قفای دیگران
 که خیالی پخته بود از طمع خام
 هم دروغی را تواند کرد راست
 از طمع منحول خود را راست خواند
 مرد هر سو در امید کیمیا

رجوع به قصه جوینده اکسیر (۶)

الفرض آن مرد جست از هر کسی کیمیا گر خود شریفی یا خسی (۷)

- ۱ - این عنوان در ع نیست و درن : داستان اشعث طماع . ۲ - متن : اشعب .
- ۳ - عون : ذله خواران . ۴ - ع و ن : بر در آن خانه خلق آمد بجوش .
- ۵ - ع و ن که خدایست و بسی فرمانرواست . ۶ . در ع نیست و درن آمده : در اندیشه
- خام کیمیاگر . ۷ - ع و ن : کیمیاگر بد شریفی یا خسی .

- ۹۷۵ باز جست از هر مسافریا غریب
تا حکیمی بخردی فرزانه‌ای (۱)
کرد وقتی اندران کشور نزول
گفت اگر او را نمایم منع و دفع
هر چه گویم خواند او غدر و دروغ
می نخواهد حرف نومیدی شنید
۹۸۰ به که از افسانه‌ای بفریبم
گفت حاصل گشتت ای خسته روان
گفت واگو کت شوم از جان مرید
گفت بستان یک درم سیماب صاف
۹۸۵ بوته را چندی نهان کن در ذبل
لیک باید در گه صنعتگری
مرد بشنید آنچه خاطر خواه اوست
رفت و جمع آورد هر چیزی که گفت
هر گه او مشغول صنعت می شدی (۴)
۹۹۰ هر چه فکر از وی مخلی (۵) ساختی
هیچ این اندیشه اش نامد به فکر
هر چه اندر دفع او اندیشه کرد
- مطلب خود را چو رنجور از طبیب
از هوا و از هوس بیگانه‌ای (۱)
دید او را اندرین (۲) فکر ملول
پند من او را نخواهد داد نفع
پیش نادان صدق را نبود فروغ
از طمع هرگز نگردد نا امید
هم بخود مشغول دارم هردم
از پس رنج روان گنج روان
وز شغف می خواست برگردون پرید
بازش از گوگرد کن فرش و لحاف
پس بنه بر آتش و بنگر عمل
خرس اعور را بخاطر ناوری !
خود نمی گنجید از شادی به پوست
وزره ضنت زهرکس می نهفت (۳)
صورت خرسش مصور آموستی
در دم اندر فکر او جا ساختی
که فراموشی است اینجا عین ذکر
دید کاو اندر درونش ریشه کرد (۶)

رجوع به حکایت موسی علیه السلام (۷)

- خوش نشست و گفت با یوشع که زو د
زآنکه این نفس بهیمی گرسنه است
حاضر آور آنجت اندر سفره بود (۸)
طبع نیز از خستگی در طنطنه است

۱ - متن ون: فرزانه، بیگانه. ۲ - ع: اندر آن. ۳ - ع: وزره صنعت

زیارانش نهفت. ۴ - نسخه عون: هر گهی مشغول. ۵ - متن ون: مخلا.

۶ - در دستنویس‌های عون افزوده:

قصه اول زهم بگسسته شد هین بگو موسی زرقتن خسته شد

۷ - عنوان درع نیست و درن نوشته شده: دنباله داستان موسی.

۸ - عون حاضر آور آنچه را در سفر بود.

- ۹۹۵ من ندیدم خستگی در هیچ راه
پیش از این ره هر رهی موسی برید
واندر این ره دید رنج و خستگی
آری آری در ره شوق و طلب
چون به سرداری تمنای کسی
آتش شوق است چون در اهتزار ۱۰۰۰
هر چه مطلوب است مشکل یاب تر
گر کسی شد طالب در و عقیق
ور بود جوینده سنگ و سفال
- خسته گشتم اندر این پر پیچ راه
هیچ رنج و خستگی زان ره ندید
گر چه ره ببرید با آهستگی
هست طالب را فزون رنج و تعب
بس تعب یابی که تا در وی رسی
راه کوتاه در نظر آید دراز
راه باشد صعب و بی پایاب تر
هم به برد کوه و هم بحر عمیق
زود یابد بی صداع و بی جدال (۱)

در بیان آنکه هر چه مطلوب نفیس تراست رنج
در تحصیل او بیشتر بود (۲)

- مرد آهنگر به مقصد ره ببرد
هر که او را شوق شاهی در سراست ۱۰۰۵
بایدش جانبازی اندر معرکه
لیک اگر کس را هوای چاکری است
بالمکاره حفت الجنه از آن
مدخل این رشته نی هر ثقبه است +
۱۰۱۰ سخت شد تا هر که باشد سست عزم
تا نگردد کعبه جای هر خسی +
هر که باشد طالب دیدار شاه
سرّ این معنی که موسی خسته است
بود سیری معنوی این خوش سفر
سیرجان بود این طریق و بی گمان ۱۰۱۵
- کیمیا گر در هوای زر بمرد
در رهش صد عقبه مستنکراست
سهل دیدن هر بلا و مهلکه
مانعی و عایقی در راه نیست
گفته است آن پیشوای رازدان
از تو تا مطلوب چندین عقبه است
ره نیابد اندر آن فرخنده بزم
لم تنل الا بشق الانفس (۳)
سهلش آید هول سرهنگان راه
هر که این ره رفته خود دانسته است
نی بصورت چون سفرهای دگر
سیرجان بر رخسار تن آید گران

۱- نسخه ع و ن : بی نزاع و بی جدال.

۲- این عنوان در نسخه ع نیست در ن بامداد آمده : در صعوبت طریق مطلوب . ۳- ن : الانفس

در میان ره براق از کار ماند
هین مکن تکلیف مالِیس یطاق
حامل این بار نبود هر ضعیف
عاجزند، اشقن ان یحملهما
زین سبب (۲) انسان ظلوم است و جهول
هر کسی این بار نتواند کشید
تن بخشد زیر این بار گران
ورنه طاقت نیست جسم زار را

(۱) لاجرم چون خواجه درمعراج راند
مانده شد جبریل چه جای براق
سالک این راه نبود هر حریف
+ بل زمینها و آسمانها کوهها
۱۰۲۰+ بی محابا کردانسانش قبول
غیر جان پاکِ سلطانی رشید
ورکشد او هم کشد بازورجان
جان به عون حق کشد این بار را

پرسیدن یکی از صحابه از رسول خدا از طریق و نشانی
وحی و پاسخ آن حضرت (۳)

از طریق وحی پرسید و نزول
چون نکوبینم نبینم هیچکس
وان زمان بر من بسی باشد گران (۴)
داشت روزی جای نزدیک رسول
جان پاک او بجانان گشته جفت (۵)
خویش را پیچید سخت اندر گلیم
نام مُزَمِّل از آتش کرد حق
ساعتی برزانوی من تکیه کرد
خواست در دم استخوان من شکست
حالتی کز پا در آرد پیل را
همچو سختی دیدگان خوی بر فشاند

همچنان که یک صحابی از رسول
گفت گاه آید مرا بانک جرس
موقع الهام وحی است آن زمان
وان صحابی دگر بود از فحول
گشت گاه وحی اسرار نهفت
منقلب احوال شد و زخوف و بیم (۶)
۱۰۳۰+ در گلیم اندر نهان شد از قلق
آن صحابی گفت کان سلطان فرد
چونکه برزانوی من بنهاد دست
روی کرد (۷) آن شاه با تجیل را
خسته و بی خویش لختی دیر ماند

- ۱- قبل از این بیت در این عنوان آمده: اشاره بمعراج رسول اکرم ص. ۲- در عون: لاجرم.
۳- عنوان در عون نیست و درن بامداد چنین است: سؤال یکی از اصحاب در موقع نزول وحی.
۴- نسخه ع و ن: آید گران. ۵- نسخه عون: ... گشت جفت.
۶- ع و ن: از خوف و بیم. ۷- ع و ن: روی داد.

۱۰۳۵ جان به معشوق ازل پیوسته شد جسم او مانند موسی خسته شد
جان موسی چون به سوی یارراند مرکب تن خسته شد از کار ماند

طلب کردن موسی از یوشع طعام و جواب او و موسی را (۱)

باز از یوشع بجست آن زاد ولوت (۲)
گفت یوشع یاد داری ای کلیم
ماهی آنجا زنده گشت و جان گرفت
۱۰۴۰ تو بُدی در خواب و چون جستی از خواب
تاخت شیطان بر دل آزاد من
گفت موسی شد ز کف مقصود من
ای فسرده عاشق شوریده بخت
حاجتی ببرید چندین کوه و دشت
۱۰۴۵ ای مغفل مفلس با درد و رنج
بایدت اندر طلب بودن مصر
تا به حدی کرد باید سعی و جد
نه بخور چندانکه آید تا گِلوت
بهترین چیزی است در راه اقتصاد
۱۰۵۰ نه رها کن خانه در پیش قُنُق
گرد رنگ هیچ وادارد ز راه
زین طرف تفریط اگر زشت و بد است

تا بگیرد قوت این مرکب ز قوت
بر سر آن صخره چون گشتی مقیم
پس بدریا شد بنوعی بس شگفت
راه بگرفتی به صد شوق و شتاب
گوئیا آن قصه برد از یاد من
انما فی الصیف ضیعت اللبَن
کز بر جانان به عمیابست رخت
کعبه را نادیده از طایف گذشت
کاو زره بگذشت و در ره بود گنج
لیک چون از حد بشد آمد مضر
چون از آن بگذشت گردد کار مضّر
نه تجنّب کن ز قوت لایموت
گرهمی خواهی رسیدن تا مراد (۳)
نه بکن مغلول دست اندر عنق
عجله بسیار اندازد به چاه
همچنین افراط مذموم و رداست

+ در معنی حدیث: اطلبوا الحسنه بین السیئتين (۴)

- ۱- عنوان در نسخه ع نیامده است و در ن با مداد نوشته شده: درخواست موسی ع از ماهی پخته که بحبه خوراک همراه بود. ۲- عون: زان یوشع باز جست آن زاد ولوت.
- ۳- نسخه عون: رسیدن بر مراد. ۴- عنوان در ع نیامده است و در ن چنین است: اشاره بفرمایش رسول اکرم ص.

۱۰۵۵ زین سبب گفت آن رسول معتمد
یک طرف تفریط و ماندن بی مدد
اسب اگر کند و پلید و سُکسک است
ورزتندی توسن است و سرکش است
اکدشی آرام باید راهوار
اعتدال و اقتصاد آمد کمال

خوب را جوی از میان هردوبد
یک طرف افراط و بگذشتن ز حد
ناپسند و کودن است و بدرگ است
در سواری مرد از اوانده کش است
تا بر او راکب نشیند شاهوار
نقص چبود هردوسوی اعتدال

دربیان آنکه نسبت غفلت به موسی علیه السلام سزاوار
نیست و این تجاهل بود و تنبیه مریوشع را علیه السلام (۱)

۱۰۶۰ کار موسی نی ز غفلت بود و جهل
کی ره آموزی خطا در ره کند
جهل غالب (۲) انبیارا تهمت است
گر نمی تانند خواندن نامه را
خیمه چون شاهان به هامون می زنند
تا مبادا بی تمیزان لج کنند

۱۰۶۵ عاقلان در عامه دیوانه شوند
زانکه آفتها در این فرزنگی است
شرع بر دیوانه تکلیفی نکرد
عقل آمد مایه رنج و نکال
این جنون خود جنة هر منکر است

زانکه این تهمت بر آن شه نیست سهل
خواست یوشع راز کار آگه کند
بلکه تلقینی برای امت است
روی پوشی هست بهر عامه را
گاهگاهی نعل وارون می زنند
اندران هنگامه رایی کج کنند
تا سلامت جانب خانه شوند (۳)
مایه آزادی دیوانگی است
از عذابش ز جبر و تعنیفی نکرد
زانکه عقل آمد به پای جان عقال
بلکه تا سوی جنانت رهبر است

در تفسیر حدیث : اکثر اهل الجنة البله (۴)

- ۱- این عنوان در انداردورن بامداد نوشته شده : اشاره بداستان موسی ع .
۲- در عون : جهل اغلب ۳- در عون : روند .
۴- عنوان در نسخه نیست و درن بامداد آمده : اشاره بحدیث اکثر اهل الجنة . . . رسیدن
موسی بخضر علیه السلام .

۱۰۷۰ + ابلهستند اکثر اهل بهشت
می‌کشان مشتاق یک پیمانه اند
تا که از می بیخودند و مست و گیج
چونکه عقل آمد بگیردشان دو گوش
محتسب شان سوی زندان آورد
حد خورند اندر غداة و در عشا ۱۰۷۵
ای خوشا مستی که او پاینده است
نی که گردد لمحہ بی اختیار
هر که او می خورد از جام الست
هر که گیرد ساغر از دست احد
در بهشت است و ورا تخویف نیست ۱۰۸۰

رسته اند از عقل و فکر و خوب و زشت
که چونوشند از خرد بیگانه اند
حد و تکلیفی برایشان نیست هیچ
کشکشان آورد تا ملک هوش
شحنه شان تا پای ما چنان آورد
ای خوشا مستی خوشا مستی خوشا
بی خبر از رفته و آینده است
ساعت دیگر بگردد هوشیار
بود خواهد تا ابد بی‌خوش و مست
سرخوش دایم بود مست ابد
در بهشت آری به کس تکلیف نیست

بازگشتن موسی نزد خضر و ملاقات آن دو
بزرگوار با یکدیگر (۱)

چونکه موسی بود سرمست طلب
با خود آمد کرد آهنگ رجوع
چونکه ناگه با خبرزان راز گشت
با هزاران شوق و وجد و اهتزاز (۲)
بر سر آن صخره شاهی با شکوه ۱۰۸۵
دید پیری کاملی علامه ای (۳)
از قدومش سنگ خارا سبز و تر
در میان دلق سلطانی جلیل
از نگاهش هر معما گشته حلّ

بی محابا راند در ره ای عجب
نی اثر از تشنگی ماندش نه جوع
هم از آن راهی که آمد باز گشت
باز آمد بر سر آن صخره باز
دید همچون قرص خور بر تیغ کوه
آفتابی در میان جامه ای (۳)
تیره خاک از خضرت او با خضر
خاک خسی با شکوه جبرئیل
مظهر اجلال حق عزّوجلّ

۱ - این عنوان تنها در متن آمده است.
۲ - ن: با هزاران وجد و شوق و اهتزاز.
۳ - متن و ن: علامه، جامه

۱۰۹۰ عالمی سرمست چشم مستِ او
 غوث خلقی دستگیر فرقه‌ای
 مظهر نور حق و مرات ذات
 چونکه موسی با خضر دمساز شد
 ساعتی گشتند محو یکدیگر
 ۱۰۹۵ آشنا گشتند با هم بی زبان
 خویش را نا آشنا انگاشتند
 رفت موسی پیش و با شوق تمام
 روی با او کرد و گفتا کیستی
 زانکه اندر شهر مارسم سلام
 ۱۱۰۰ یعنی ای زینت ده اقلیم عقل (۲)
 چون به ملک عشق ما را معبر است
 عقل از اول سلامت جو بُود
 عشق را خود از خطرها بیم نیست
 پس سلام اهل سلامت را رواست
 ۱۱۰۵ عاقلان جانی سلامت می‌برند
 باز خضرش گفت کای همراز شاه
 دیدمت خُرم تر از باد صبا
 ای امین وحی وای همراز حق
 از چه رو اینجا علم افراستی
 ۱۱۱۰ کارتو عدل است و داد و داور
 بی تو ایشان را چه ها خواهد فتاد
 چونکه سرباقی است تن سازد معاش
 لیک بی سرگر همه اعضا بجاست

قبض و بسط این جهان در دست او
 گوهری پیچیده اندر خرّقه ای
 آشکارا در لبش آب حیات (۱)
 صورت و معنی بهم انباز شد
 که زیک دریا بودند آن دو گهر
 کاشنا بودند در اقلیم جان
 که به صورت پاس صورت داشتند
 از سر صدق و ادب کردش سلام
 در گمانم که تو خود موسیستی
 نیست ای پیغمبر فرخ کلام
 کیقباد خطه اقلیم عقل
 عاشقان را اصطلاحی دیگر است
 عاقلان را با سلامت رو بود
 منصب عاشق بجز تسلیم نیست
 رسم دیگر اصطلاح شهر ماست
 عاشقان بار ملامت می‌برند
 برگزیده حضرت و سّالیه
 خیر مقدم، خوش رسیدی، مرحبا
 در گروه انبیا انباز حق (۳)
 قوم را بی راهبر بگذاشتی
 بینوایان را نمودن یاور
 هیچ قومی بی سروسرور مباد
 وریکی عضوی نباشد گومباش
 زندگانی زان طمع کردن خطاست

توقع نمودن موسی از خضر همراهی را و آموختن علم خود را با و (۴)

۱ - عون آشکارا از لبش ۲ - عون : دیهیم عقل . ۳ - در عون : دمساز حق .
 ۴ - این عنوان در نسخه ع نیست و درن با مداد چنین است : جواب موسی ع به خضر .

- + گفت ای دارای علم من لَدُن
 ۱۱۱۵ سالها می جستم اندر روزگار
 محرم اسرار و دارای کنوز (۱)
 تا که شد بختم قرین و رهنمای
 خواهمت از بهر علم و آگهی
 تا مرا آموزی ای شیخ رسل
 ۱۱۲۰ مهر تابان نور بخشد ماه را
 بحر سرمایه رساند بر سحاب
 اوستا شاگرد را تعلیم کرد
 علمها از یکدگر آموختند
 گرچه زاول شمع دل پذیرفت نور
 ۱۱۲۵ لیک آنرا نیک خواهم داشت پاس
 گرچه نبود تفرقه از نورها (۳)
 لیک طبعم چون حریص آن شی است
 گریزیک چشم آیدت کار دو چشم
 چون توان دیدن به شمعی جمع را
 ۱۱۳۰ زانکه هر شمعی که در جمع آیدت
- بی زبان و بی بیان و بی سخن
 چون تو پیری کاملی آموزگار
 که شود از صحبتش کشف رموز
 آمدم در سایه فرهمای
 روزگاری چند کردن همهرهی
 آنچه حق آموختت استاد کل
 مه دهد نور و نماید راه را
 تا شود هر بر که زان لبریز آب (۲)
 تا به شاگرد دگر تسلیم کرد
 شمعها از یکدگر افروختند
 ز آتشی که جلوه گردیدم به طور
 سازم از نور دگر هم اقتباس
 یک می است از صد بود انگورها
 دو خم می به زیک خم می است
 تویکی را کی فروپوشی ز خشم
 تو مکن خاموش چندین شمع را
 بی گمان بردید می افزایش ت

پاسخ دادن و دفع نمودن خضر موسی را

علیه السلام (۴)

- خضر باوی گفت بگذر زین خیال
 آنچه یزدان مرا آموخته است
 و آنچه فضلش (۶) مرا تعلیم کرد
 ز آن عنایت هر کسی را روزی است
- کأنچه می جویی (۵) محال است و محال
 بی گمانی چشم من زان دوخته است
 با تو آنرا کی توان تسلیم کرد
 هریکی را رسم علم آموزی است

۱ - نسخه عون: دانای کنوز. ۲ - نسخه عون: زولبریز آب.

۳ - در نسخه عون: در نورها. ۴ - عنوان درع نیست و درن: گفتگوی خضر ع با موسی ع.
 ۵ - ن: میگوی. ۶ - ن: علمش.

- هر کسی را در نهان باوی سری است ۱۱۳۵
 هر یکی شد مظهر اسمی از او
 مختلف اوصاف و اسما مختلف
 حسن عین و سمع و ذوق و شمّ و لمس
 لیک کار دیده نبودا ستماع
 هر یکی را حدی و اندازه ایست ۱۱۴۰
 گوش را با چشم قربی بس شدید (۱)
 + مثل بحرین همایلتقیان
 پادشه چون ثغرها را بر شمرد
 موسیا صورت ترا معنی مر است
 تو خدیو عقل و من سلطان عشق ۱۱۴۵
- هر یکی غافل ز سرّ دیگری است
 معنی این اسم از آن دیگر مجو
 کی دو ضد بایکدگر شد مؤتلف
 بی گمان نبود جز ادراکات نفس
 گوش نتواند نظر اندر شعاع
 هر یکی را قلعه و دروازه ایست
 لیک در حشاش بود بوئی بعید
 لیک حاجب برزخ لایبغیان
 هر یکی ثغری به سرهنگی سپرد
 صورت و معنی به هم نایند راست
 آن یکی در یثرب این یکدرد دمشق

تفرقه عقل و عشق و اختلاف در تکلیف و رسوم هر یک (۲)

- عقل را با عشق بس انکارها است
 عقل هم پس بنگرد هم پیش را
 عقل گوید حزم رهرو را رواست
 عقل بابد، بدبود باخوب، خوب
 عقل گوید مغز جو، بگذار پوست ۱۱۵۰
 عقل گوید از بلا آنسو گریز
 عقل گوید هان مرو نزدیک تیغ
 عقل گوید در سلامت روی کن
 هر یکی گوید خلاف آن به جدّ
- عشق را پنهان ز عقل اسرارهاست
 عشق بی پروا بسوزد خویش را
 عشق گوید عاقبت بینی خطاست
 عشق گوید جز در خوبی مکوب
 عشق گوید هر چه پیش آید از اوست
 عشق گوید شرک باشد احتریز
 عشق گوید جان سپرکن بی دریغ
 عشق گوید با ملامت خوی کن
 ضد هرگز متفق ناید به ضدّ

باز جواب دادن موسی و اصرار و مبالغه کردن در همراهی (۳)

- ۱ - ع و ن: سدید . ۲ - عنوان در نسخه نیست و درن چنین است: در کیفیت عشق و عقل .
 ۳ - عنوان در ع نیست و درن آمده: جواب موسی ع به خضر ع .

- ۱۱۵۵ گفت موسی راست است اینها ولی
آنکه خود را سوخت سرتاپا چو شمع
اختلافی کاندرا سما مضمراست
لیک اسمی کو چو بدر لامع است
همچو احمد کو بود مرآت ذات
جامع اضداد و اوصاف آن یک است
۱۱۶۰ کرده فانی بود خود در بود دوست
+ در ملایک فوجها بینی فـزـون
هر گـرـه را داده حق شغلی دگر
آن یکی ساجد بود این (۴) قایم است
۱۱۶۵ خلق چون فرمود آدم را، خدا
علم الاسما از آن آمد که او
ماهیم آخر از نتاج آدمیم
شیشه‌های رنگ رنگ ای ذولباب
پر تو خورشید از هریک زدور
۱۱۷۰ لیک زان آئینه کزلون است پاک
اختلاف از رنگهای شیشه‌هاست
ای خضر در پیش مهر منجلی
چونکه بی رنگ نبینم غیر نور
- آید اینها راست از صاحب‌دلی
صورت و معنی تواند کرد جمع
زان بود کاین فاقد آن دیگر است (۱)
این معانی را سراسر جامع است
جمع آید (۲) دروی اسما وصفات
کان دگر ها اندر آن مستهلک است
بعد از آن هم (۳) بود او خود بود اوست
هایمون الـرـاکـون الـسـاجـدون
هر یکی از حال آن یک بی خبر
آن مسبح باشد این یک هایم است
جمع کرد آن جمله در آن مقتدا
جامع اوصاف شد زالطاف هو
گر خدا خواهد کجا از وی کیم
گر بگیری پیش نور آفتاب
می کند بر گونه دیگر ظهور
می نبینی غیر مهر تابناک
ورنه در وحدت ره کثرت کجاست
من هم این آئینه کردم صیقلی
گر خدا خواهد بهر رنگ صبور

رضا دادن خضر به همراهی و شرط نمودن به صبر

در سکوت (۵)

گفت خضر اکنون که همراهی مرا بایدت لب بستن از چون و چرا

۱ - ع و ن: در دیگر است. ۲ - نسخه ع و ن: جمع گردد.

۳ - در ن و ع: خود. ۴ - ع و ن: وین.

۵ - در ع نیست و در ن آمده: معاهده موسی با خضر ع.

- ۱۱۷۵ زانکه من در حکم حق هستم زبون
آنکه جز بر امر حق نگشود لب
آنکه جز بر امر حق ننهاد گام
- از فضل نفس ماراده امان
راهمان تا کشور تسلیم ده (۱)
زانکه کازت بر تراست از چون و چند
ناگواراها گوارا کن به ما
پیش ما ز افسر ندارد هیچ فرق
ناورد چون و چرا جز احقاقی
که نباشد قولشان جز وهم و ظن
تا سه شان گیرد چو زن وقت (۲) محاض
که چه گیری نکته بر کار حکیم
نکته بگرفتن قبیح آید نه خوب
که به دست آرد فضل اندر حدیث (۳)
وین زبان را خود (۴) نمیدارد نگاه
ای زیانش چاک و خاکش بر دهن
اولین شرط است رهرو را ادب
تا ابد کالای او شد بی رواج
زهد چندین ساله را بر باد داد
چونکه با موسی ادب بگذاشتند (۵)
- ۱۱۸۰ ای خداوند قدیم مستعان
ای خدا ما را ادب تعلیم ده
از چرا و چون زبان مابه بند
سرّ هر چیز آشکارا کن به ما
تا اگر شمشیرمان آید به فرق
زانکه در کار حکیم مطلق
چون در احکام طبیبان بدن
گر بگیرد خود مریضی اعتراض
۱۱۸۵ بس ملامتها رود بر آن سقیم
با حکیمی چون تو علام الغیوب
ای خدا فریاد از این نفس خبیث
از زبان چندین خطر بیند به راه
۱۱۹۰ بی ادب هر لحظه میراند سخن
وین نمیداند که در راه طلب
بی ادب ابلیس کرد آن احتجاج
پاسخی کان شوم بدبنیاد داد
ساحران تخم سعادت کاشتند

در مدح ادب و آنکه سحرهٔ فرعون بواسطهٔ ادب نمودن

با موسی نجات یافتند (۶)

- ۱ - نسخه ع: راهمان در کشور... ۲ - نگاه... ۳ - نسخه عون: که مدام آرد فضل...
۴ - عون: وین زبان خود... ۵ - ع: نگذاشتند.
۶ - عنوان در ع نیست و در ن چنین است: سعادت یافتن ساحران فرعون.

- ۱۱۹۵ چونکه فرعون لعین از هر کران
هر یکی را داد امید و نوید
سحر خود پردخته و رنگین کنید
آتش این فتنه بنشانید زود
کیست خود موسی که او بایک عصا
ساحران از روی عجز و چاپلوس ۱۲۰۰
که بسی نیرنگ سازی هاکنیم
در عیان آریم نیرنجات نغز
آوریم از سحر صحراها به جوش
ما دوام ملک شه را طالبیم
کرده (۳) باور هر چه گفتند از گزاف ۱۲۰۵
می ندانست آن حریف بی مژه
هین مشو مغرور سحر و چشم بند
سحر باشد باطلی ثابت نما (۵)
این به صورت نقش و در معنی هب است
این به یک افسانه خود باطل شود ۱۲۱۰
هیئت حق شد عیان زان تره چوب
وین عصا روپوشی از آن هیئت است
صنعت حق است وزانرو معجز است
خود کدامین کار حق کا عجاز نیست
آفتابی با چنان لمعان وضو ۱۲۱۵
باز سوی غرب بنماید غروب
سیر او سیری است دایم با نظام
یک شر (۶) از سنگ و از آهن جهد
- خواند بهر دفع موسی ساحران
که به دفع فتنه موسی شوید
تا رواج سحر موسی بشکنید
از شما خدمت زما انعام وجود (۱)
آورد استیزه کردن با شما
سجده کردند و زمین دادند بوس
پیش سحرش حیلہ بازی هاکنیم
از عصای اوشها، از ره ملغز (۲)
کز سرموسی بپرد عقل و هوش
بلکه با بختت به موسی غالبیم
لاف گیرد در خداوندان لاف
سحر پهلوقی زند با معجزه (۴)
کار موسی عقل بنداست ای لوند
آیتی معجز آیات خدا (۵)
وان بود چوب و به معنی اژهاست
وان به صد تدبیر کی زایل شود
گشت فرعون را عدوی خانه کوب
ورنه کار حق چه جای آلت است
که جهان زایتان مثلش عاجز است
چون کنم چون چشم معنی باز نیست
کو دمد از شرق هر دم نوبه نو
بی تغیر بی تبدل بی لغوب
بی تکلف بی تفاوت مستدام
تا بخواهی شعله و آتش دهد

۱ - ع و ن: . . زما احسان وجود . ۲ - ع و ن: از عصای او زره شاها ملغز .

۳ - ن: کرد . ۴ - ع و ن: سحر کی پهلوزند با معجزه .

۵ - ع و ن: نمای . . . خدای . ۶ - ع و ن: یک شرار

عالمی را لقمه‌ای (۱) سازد تمام
سیلها زان بر زمین آید فرود
بسترد هرلوث و هرنایاک را
تربیت یابد زمهرتابناک
که در آن حیران شود عقل حکیم
زر ز خاک آرد برون گوهر ز سنگ
آورد دانشور سنجیده‌ای (۳)
یا که کردن چوب مارواژدها (۴)
ناقه آوردن به الزام گمروه
عالمی حیران شوند و خیره سر
مارمیت/اذرمیت، آمده گواه (۶)
زانکه او بیخود، به حق مستغرق است
نی بر او لازم جنایت‌نی (۷) قصاص
بی گمانی دست او دست حقا است

وربگیرد ، ازدهانش حق لگام
۱۲۲۰ بدهد از دریا بخاری راصعود
زان نماید تربیت ها خاک را
حبه‌ای (۲) را جا دهد در بطن خاک
زان برویاند درختی بس عظیم
برگها و میوه‌های رنگ رنگ
۱۲۲۵ همچنین از قطره گندیده‌ای
این عجبر نزدیک باب نها
این عجبر یا پس از قرنی زکوه
وین (۵) چو جاری گردد از دست بشر
+ ازبشر نبود ، بود کارالسه
۱۲۳۰ کاربنده خاص حق کار حق است
ریخت خون خلقی آن مولی الخواص
زانکه او مستغرق و مست حق است

عهد کردن ساحران نزد فرعون در غلبه کردن به موسی (۸)

عهد ها کردند با فرعون گیج
امتحان را جمع گشته خاصو عام
تو در آیی یا که ما ، فرما ن ز تست
که شما با کوره تاک منید
تا نیاید بُسر کی آید رطب
هست فنی کش در امت دایراست
که به عهدش علم طب را بُد رواج

الغرض آن ساحران پیچ پیچ
پیش موسی برده یک سراز دحام
۱۲۳۵ با ادب گفتند کای موسی نخست
گفت نی اول شما عرضه کنید
تا نیاید غوره کی آید عنب
هرنبی را معجزی کان سایراست
معجز عیسی مرضها را علاج

۱ - هر سه دستنویس لقمه . ۲ - متن ون : حبه . ۳ - متن ون گندیده ، سنجیده
۴ - ع ون : یا که گردد چوب مار واژدها . ۵ - ع ون : این .
۶ - نسخه ع ون : مارمیت اذرمیت بس گواه . ۷ - ع ون : نه . ۸ - عنوان در ع ون نیست .

- ۱۲۴۰ وانِ موسی چوب کردن اژدها
کار داود نبی لشکر کشی
معجز احمد کتاب مستطاب
کان پیمبر چون در آید در مصاف
همچنین اوضاع و ادوار سپهر
۱۲۴۵ مینماید اقتضای آن (۱) عمل
نیمه ره مانند ناقص هابسی
خاصه هر دور و فصلی میوه ای است
بس شکوفه و غوره های خام و سخت
تا بگردد (۲) میوه ای شاداب و خوب
۱۲۵۰ سحرها کردند و آمد آن عصا
گشت باطل سحرها که ساختند
پس شدند از کیش (۳) فرعون دغل
آن ادب در جان ایشان کار کرد
چون ادب کردند زاول آن همه
۱۲۵۵ زان ادب ها حکمران مایرید
داستان ساحران را خود بهل
- چون تداول داشت سحر و سیمیا
که بُد آن ایام بغی و سر کشی
که سخن رایج بد و فصل الخطاب
با بصیرت پیش آرند اعتراف
واقتران اختران و ماه و مهر
تا شود کامل زانسانی اجل
تا که تکمیلش کند دانا کسی
که طبیعت را به طبخ شیوه ای است
نیمه ره نارس بریزد از درخت
پس بگردد (۲) قوت ارباب قلوب
اژدها گشت و بخورد آن جمله را
تا که باطل راز حق بشناختند
در پناه دین حق عزوجل
که خداشان با عنایت یار کرد
مرحمت دیدند و حسن خاتمه
از هلاکت جان ایشان را خرید
که شود مقصود اصلی رامخل (۴)

رجوع به اصل حکایت و تاء و یل ملاقات موسی و خضر و ماهی *

- داستان ساحران کوتاه گشت
هان بگو تاء و یل این خوش مسئله
عقل چون موسی شد و عشق آن خضر
عقل موسی وش چو آن وادی سپرد
۱۲۶۰ وهم آری عقل را آمد تبع
- چونکه موسی با خضر همراه گشت *
- گر چه افتادیم دور از مرحله *
- اندکی از پرده بیرون آر سر *
- وهم رایوش صفت همراه برد *
- گر چه وهم آمد جهان را متبع *

۱- ن: این . ۲- ع: نگردد . ۳- ع و ن: دین .

۴- این بیت و عنوان و ابیاتی که با ستاره مشخص شده (۶ بیت) در ع و ن نیامده است .

- ۱۲۶۵ ماهی بریان که بُدشان زاد راه
 قلب صافی بود کوافسرده بـود
 بوی انسان یافت چون نفخ مسیح
 چونکه عقل آمد به منزلگاه عشق
 آری این ره بس مخوف است ای زمیل
 با دل خود خواست فرمودن رجوع
 دید خود را تبدیلی آشفته‌ای
 چونکه اواز وهم شد جویای دل
 ۱۲۷۰ گفت آوخ دل چنان از دست رفت
 در خیال دل زهر سومی دویید
 عشق را دید آفتابی بر شده
 چون بدید او را ادب کرد و سلام
 عشق گفتا در دیار بی‌هشان
 ۱۲۷۵ کاین سلامت جویی است از عاقلان
 چون به کوی نیستی کردی گذر
 هر که خواهد کرد زیّ این رجوع
 بـاب حطه است این دراز عهد کهن
 تا خلیفه آمدی از راه دور
 ۱۲۸۰ که به بغداد آن خلیفه بی بدیل
 هان سبو خالی کن ای معقل مات
 با سبویی پر ز آب تلخ و شور
 چونکه عقل از عشق آن فرهنگ یافت
- زنده گشت و کرد در دریا شناه *
 بی حضور کاملی خود مرده بود *
 تازه روی و زنده شد زان پاک ریح *
 همچو موسی خسته شد در راه عشق *
 اندرین ره باز مانده جبرئیل *
 چون مسافر کاوغذا جوید ز جوع *
 ناتوانی ودل از کف رفته‌ای (۱) *
 گفت دل خوش رفت در دریای دل *
 قصداً دل بود و آن از دست رفت *
 جذبه عشقش سوی دلبر کشید *
 هر کجا بگذشته سبز و تر شده *
 یعنی آنجا از سلامت برد نام *
 از سلامت کم طلب نـام و نشان *
 خود بلا جویی است شیوه بیدلان *
 الله الله نامی از هستی مَـبَر *
 ترک خود گوید به صد عجز و خضوع *
 ادخلوا الباب و قولوا حطة *
 هان سبو خالی کن از آن آب شور *
 دجله‌ای دارد به سان سلسبیل *
 تا مگر پر سازی از آب فـرات *
 بسکه تسخر بینی از نزدیک و دور *
 خواست با آن شه به همراهی شتافت *

جواب عشق مرعقل را در موافقت و همراهی نمودن *

عشق گفتا این محال است و محال عشق را با عقل نبود جز جدال *

- | | |
|---|---|
| <p>۱۲۸۵ تونسانی کرد با من همهرسی
 که درست از عقل ناید کار عشق
 زانکه کار عقل صلح آمیزی است
 عقل خود نقشی نبیند روبرو
 عقل در آدم نبیند غیر طین
 ۱۲۹۰ عقل در مردن نبیند جزمات
 عقل خواند مرغزارا تهلکه</p> | <p>* که ز سر من نداری آگهی
 * عقل نبود واقف از اسرار عشق
 * عشق را بی باکی و خونریزی است
 * عشق بیند رازهای موبه مو
 * عشق بیند گنجها در وی دفین
 * عشق از آن یابد حیات اندر حیات
 * عشق رقصان آید اندر معرکه</p> |
|---|---|

قبول کردن عشق همراهی عقل را ولی به شرط

ترک چون و چرا *

- | | |
|---|---|
| <p>۱۲۹۵ کرد بس ابرام آن عقل مصر
 همچنین مقصد بد آگاهی عقل
 خواست استاد ازل تکمیل او
 شرط کرد اما در این خوش ماجرا
 گفت اگر خواهی شدن با من قرین
 هر چه پیش آید مکن از وی سوال
 هین بنه ای خواجه بحث و اعتراض
 پیش دانایان خموشی سود تست
 ۱۳۰۰ همچو ماهی بی زبان خاموش باش
 تا نمایی آشنا در بحر جان
 گر صبوری با شدت در مسئلت</p> | <p>* عشق راضی شد که واقف بد ز سر
 * عشق شد یکدل به همراهی عقل
 * عشق شد ماء مور بر تبدیل او
 * که فرو بندد لب از چون و چرا
 * بحث را بگذار خاموشی گزین
 * باش تا من با تو گویم شرح حال
 * بوکه تا بویی بری زین خوش ریا
 * گوش جان بگشای کان بهبود تست
 * چون صدف شو، پای تا سرگوش باش
 * تا بیایی حامل در گران
 * زود تر حل گشت خواهد مشکلت</p> |
|---|---|

گفتار جناب قطب الموحّدین میرزای سکوت

نوّاله مضجعه *

- | | |
|--|---|
| <p>* معرفت آموز صاحب داندان
 * کامل خامش جمال العارفین</p> | <p>گفت قطب دور، پیر خامشان
 پیشوای اهل اخلاص و یقین</p> |
|--|---|

- ۱۳۰۵ که سوالی چون خلد اندر دلت
گوش دل میدار بر ارشاد غیب
کز همانجا که رسیده است این سوال
از طلب منشین ولی بنشین خموش
+ اجتهد فی الامر لکن لا تقل
۱۳۱۰ گفت حق هر کو در این ره جهد کرد
جز تضرع جز تشع جز خضوع
- کش نتانی حل و گردد مشکلت*
تا مگر حلش کند استاد غیب*
هم جواب آید ترابی قیل و قال*
با تضرع جانب حقدار گوش*
تا بیاموزد ترا استاد کل*
ما نمائیمش ره حق بی نبرد*
حل اشکالت نسازد ای ولسوع*

گفتار اسطو حکیم که تفکر در مسائل نیز تضرع نفس است

نزد حق تعالی *

- زین سبب گفت آن حکیم اوستاد
فکرت ار کاهل کند یاری عقل
خویش جمع آرد بگوید با نیاز
- از تضرع حاصل آید هر مراد*
آن تفکر نیست جز زاری عقل*
بی زبان کای مستعان بنمای راز*

رجوع به صورت حکایت و سفر کردن موسی با خضر *

- ۱۳۱۵ چون به صد ابرام و صد الحاح جست
عشق خضراست و چو آن دستور داد
سر عقل و عشق گفتیم ای همام
(۱) ره گرفتند آن دویار با صفا
همچنین کردند طی این (۲) طریق
۱۳۲۰ ژرف بحری بیکران آمد به پیش
بیکران چون بحر بی پهنای فکر
ژرف دریایی است پندار و خیال
- مشکلت حل گشت و اشکسته اش درست*
عقل چون موسی بر آن گردن نهاد*
حال موسی و خضر بشنو تمام*
خضر پیشاپیش و موسی از قفا
تا به پیش آمد یکی بحری عمیق
بحر بی پایانی از اندیشه بیش
یا مگر آن بود خود دریای فکر
عبره کردن زان به تنهایی محال

۱- در ن پیش از این بیت ، این عنوان نوشته شده : موافقت خضر با موسی .

۲- ن : آن .

فرقه طوفانی و جمعی غریق
زانکه دریایی است ناپیدا کران
جز شوی با ناخدایی آشنا
تا دهندت جایگه در کشتی
ورنه یک موج نماید ریز ریز
علم و برهان و نظر ناید بکار
کاشنا در بحر کردن سود نیست
بحر را کشتی ببايد نی شنا (۲)
سرکشی از نوح و از کشتی مکن
من تخلف عن هداهم قد غرق

بلعجب بحری در آن چندین فریق
نادر از آن، کس تواند برد جان
۱۳۲۵ طی این دریا نشاید با شنا
با خدا از ناخدا جو (۱) پشتمی
هان شناکم جوی و آب خود میریز
چارموج و هم چون گشت آشکار
علم و حکمت را ره بهبود نیست
۱۳۳۰ هر چه برهانت بود محکم بنا
همچو کنعان کوه را پستی مکن
+ چیست کشتی خدمتِ خاصان حق

+ در معنی کشتی نوح و حدیث: مثل اهل بیتی گمشل سفینه نوح
من رگب نجاو من تخلف غرق (۳)

اهل بیت من بود کشتی نوح
در پناه کشتی از طوفان بکُست
من تخلف عنهم یوما هلک
جز ره ایشان مرو که راه نیست
نردبانی بایدت ای ارجمند
پله پله همچنان تا فوق بام
سوی بام آیم به عون ریسمان
همچنانکه بجهم از بالا بزیر
بالله ارایین کار هیچ احمق کند
از ره افتد دست و پایش بشکند
فرق باشد تا به پائین آمدن

گفت پیغمبر که از بهر فتوح
هر که زد بردامن این قوم دست
۱۳۳۵ + بی هدایتشان چه انسان چه ملک
جز بدیشان ره به سوی شاه نیست
گر تو خواهی رفت بر بام بلند
نردبانی هست در ره خوشخرام
و رتو گویی من نخواهم نردبام
یا بگویی بر جهم من چیر چیر (۴)
۱۳۴۰ عقل هر عاقل ترا صدق کند
کس نکرده است این و گر خود کس کند
زانکه از پائین سوی بالا شدن

۱- ن: جو. ۲- ن: کشتی اندر بحر بایدنی شنا.

۳- ع ندارد و در ن چنین است: اشاره بفرمایش پیغمبر ص. ۴- عون: خیر خیر.

این دو با هم کی توان کردن قیاس بر قیاسی بود شیطان را اساس

حکایت بنای نادان و وخامت کار او (۱)

- ۱۳۴۵ بود بنایی بسی ناهوشمند
تا بینداید به گل آن بام را
گاه و گل با آب پالودن گرفت
گل بیندود از دری کاوشد به بام
چونکه آمد کار او نغز و هژیـر
۱۳۵۰ گراز آن بالا بیاید سوی در
ورجهد از بام تا آید به زیر
ریسمانی بر کمر محکم به بست
حکم کرد آنکه که جمعی زورمند
آنچنان کردند و آن برگشته بخت
۱۳۵۵ چون سفالی کافتد از بالا به پست
بعد دیری مُرد (۳) جنبیدن گرفت
دیده ام آنان که از اهل هشنند
بی گمان آوردن از بالا به پست
زین قیاسات مُمّوه از عـنـنـاد
- رفت روزی بر سر بام (۲) بلند
تا نماید پخته کار خـام را
پس به صحن بام اندودن گرفت
تالب بام آمد اندودن تمام
خواست کز بالا فرود آید به زیر
ضایع و ویران نماید بام تر
نیست دل از بیم در جستن دلیر
وانگهش آویخت از بالا به پست
از فراز بام پائینش کشند
از بلندی بر زمین افتاد سخت
خرد شد، اعضای او در هم شکست
زیر لب میکند (۴) و می گفت ای شگفت
هم بدین دستور بالا می کشند
تاز پستی بر فراز آسانتر است
بسکه شیطان عقلها بر باد داد

نشستن موسی و خضر در کشتی و سوراخ کردن خضر کشتی را (۵)

- ۱۳۶۰ در کنار بحر موسی با خضر
ما در اینجا غرق و همیم و قیاس
مانده اند از بهر کشتی منتظر
هیچ ایشان را نمیداریم پاس

۱- ع عنوان را ندارد و درن این است: داستان بنای نادان.

۲- ع و ن: بامی. ۳- ن: مرده. ۴- ن: مکید.

۵- ع ندارد و درن چنین است: سوار شدن خضر و موسی در کشتی و شکستن خضر کشتی را.

تا یکی کشتی ز دور آمد پدید
 چونکه بگرفتند در کشتی قرار
 بحر بریدند و پیمودند راه
 ۱۳۶۵ چون میان بحر بی پایان شدند
 خضر خوش برجست بیرون کرد دست
 کند از آن کشتی چو تخته پاره‌ای (۲)
 آب در کشتی از آن سوراخ شد
 نا خدا تا بر نشاند فتنه را
 ۱۳۷۰ رفت بیرون از کف موسی عنان
 گفت خضر! این چه ناهنجار بود
 دل چنان داد که گردند این فریق
 رحم ننمودی بر این بیچارگان
 نی ز خاصی چون تواز خاصان شاه
 ۱۳۷۵ دست او در دستگیری دست حق
 رحم آمد شیوه آزادگان
 هر کجا آمد ضعیفی در خروش
 بی زبان کودک چومی جوید طعام
 خاک بی کام و زبان چون خواهد آب
 ۱۳۸۰ لازم عجز است رحم ای مستفید
 عجز رحمت را نمیدارد معاف
 بلکه هر ممکن به هستی ساعی است
 + حکم ارعونی فانی استجیب
 + قال مایعوبوا بکم فی الابد
 ۱۳۸۵ وین دعا جز فقر و استحقاق نیست
 کوزبان و دست و کو چشم و قدم

رخت ایشانرا قضا آنجا کشید
 نا خدا بگست از کشتی مهار
 داشت موسی پاس حرمت را نگاه
 یکسر از ساحل سوی عثمان شدند
 تیشه‌ای (۱) بگرفت و کشتی را شکست
 نا خدا درماند چون بیچاره‌ای (۱)
 در ملامت هر کسی گستاخ شد
 با خس و خاشاک بست آن رخنه را
 از خضر چون دید رفتاری چنان
 از حکیمی چون تو دور این کار بود
 در چنین (۲) دریای بی پایان غریق
 این بود رسم و ره خونخوارگان
 در حوایج بی پناهان را پناه
 هوشیار کار خلق و مست حلق
 بر تهی دستان و بر افتادگان
 چشمه رحمت از آن آید به جوش
 می بجوشد شیر در پستان مام
 رحمت از دریا برانگیزد سحاب
 همچو مستی لازم خمر و نبید
 نیست لازم راز ملزوم اختلاف
 بازبان قابلیت داعی است
 دعوت خواهندگان راشد مجیب
 ربکم لولم یکن تلک الدعا
 ورنه هستی را عدم مشتاق نیست
 تا که گردد طالب نور قدم

بلکه دعوت عین این ناداری است
بازبان حال می‌جوید غنا
یا شود لازم زکوة و صدقه‌ای (۱)
تا بدست آری گدایی مفلسی
دلگران باشی که رفتم بر خطا
که گدایی مستحق بدهد نشان
باز میجویی شهود و بیّنه
وان عطا از توبه ناموضع رود
چون گدا که طالب صاحب عطا (۲)

نیست راکی دعوت است وزاری است
نیستی چون جمله فقر است و فنا
گر تو خواهی داد روزی نفقه‌ای (۱)
احتیاط و جد و جهد آری بسی ۱۳۹۰
منعمی را اگر ببخشی زان عطا
بلکه مستفسر شوی از این و آن
بلکه در افلاس مردی گرسنه
که مبادا اجرتو ضایع شود
الغرض معطی است جویای گدا ۱۳۹۵

جواب خضر اعتراض موسی را در خراب گشتی (۳)

که بُود پیش تو هر رازی عیان
که بکار خضر گشتی مدعی
هم وفای عهد شرط ملت است
نیست نقض عهد هم شرط طریق
از تو با من می‌نیاید هم‌ری
پیشه سازی اندرین ره خامشی ؟
که خدا فرمود : /وفوا بالعقود
تا که /وف عهد کم آید جز ا
کارنیکانست و وضعی (۴) بس عظیم
راهدانی رهنمایی رهبری
هست پیمانش به گردن ذمّتی
که جهانی را ز فیض عایده است
تا برد هر عاقل از وی حصای (۵)

خضر گفتا ای کلیم خوش بیان
ای دلت روشن ز نور شعشعی
رحم بر عاجز اگر چه سنت است
هست لازم گر چه انقادِ غریق
نی بگفتم گر چه داری فرهی ۱۴۰۰
نی تو گفتی که زبان اندر کشی
+ موسی نبود سزا نقض عهد
+ گفت حق /وفوا بعهدی از رضا
که وفا کردن به پیمان ای کلیم
خاصه زیبد از چو تو پیغمبری ۱۴۰۵
هر که را باشد همایون هم‌تی
در فای عهد چندین فایده است
در وفای عهد بشنو قصه‌ای (۵)

۱ - متنون : نفقه^۶ ، صدقه^۷ . ۲ - ن : چون گدا که شد طلب کار عطا . ۳ - عنوان در عون نیست ، در ن با مادد در حاشیه نوشته شده : جواب خضر موسی را . ۴ - عون : وصفی . ۵ - متنون : قصه^۸ ، حصه^۹

حکایت نعمان پادشاه عرب و روز نعمای او (۱)

بود شاه قاهری اندر عرب	هم عطایش بود بیحد هم غضب
۱۴۱۰ مفرطی در جود و خونخواری به جد	جمع گشته در وی این دو خوی ضد
کم کسی دیدش کز و احسان نبرد	وین عجب کز قهر او کس جان نبرد
بود مفظور این دو حالش در مزاج	وانچه آن فطری است نپذیرد علاج
سعی وصف عارضی را پی کند	وانچه ذاتی آن تخلف کی کند
چون گزیر از آن دو حال اورا نبود	روزهای خود بدو گونه نمود
در یکی بخشید بی موجب عطا	روز دیگر کشت بی جرم و خطا
روز نعی (۲) هر که دیدش جود ببرد	یوم بؤسی پیش تیغش جان سپرد
تا یکی مرد گدای مفلسی	صیت جودش شنید از هر کسی
چونکه فقرش کرد زار و ناصبور	قصد کوی شه نمود از راه دور
هر که آمد مفلسان را دستگیر	هست کوی او مظاهر هر فقیر
۱۴۲۰ هر که رحمت آورد بر حال خلق	کوی او شد کعبه آمال خلق
مرد مفلس (۳) را چو فقر آنجا کشید	روز خشم و بؤس شه آنجا رسید
بر سر راه شه آمد ناشکیب	بی خبر، زیرا که اعمی بد غریب (۴)
شاه عزم خون آن بیچاره کرد	ماند اندر کار خود بیچاره مرد
گفت ای شاهنشاه با عدل و داد	که زمانه همچو تو شاهی نداد (۵)
عزم تو ثابت بود عهدت درست	نی چو شاهان دگر بی عزم و سست
۱۴۲۵ سایه حق تو و مانند حق	نیست بر قول تو قولی راسبق !
هیچ اندر کرده ات تعطیل نیست	وانچه فرمایی در آن تبدیل نیست
خیر آری (۶) کیست تا نگذاردت	قهر رانی بر سر مهر آردت
زانچه فرمایی چو فرمان قضا	چاره نبود غیر تسلیم و رضا
۱۴۳۰ لیک من بیرون شدم با صد امید	تا که بخت بد بدین روزم کشید

۱ - عنوان درع نیست و درن با مداد در حاشیه: مثل آوردن خضر داستان شاه عرب را.

۲ - ع و ن: نعم. ۳ - ع و ن: مسکین. ۴ - ع و ن: که کور آمد غریب.

۵ - ن: نژاد. ۶ - ع و ن: خیر رانی.

تافتادم دردم سوء القضا
 بینوا و بی غذا و مستمند
 بی گمانی جان دهند از تاب جوع
 بنده ایشان را لب نانی دهد
 پس نهم بردرگه شه روی بـاز
 هر دمی از روز باشد باش گـو
 چه تفاوت گردمی سازی درنـگ
 بامدادم گوبکش یا شامگاه (۳)
 لیک نقض عهد را جایز ندید
 کی نهد غیرت که دیگرگون شود!
 خود بود بر عجز و نادانی گواه!
 یا که میدانست و از پیشش برفت (۶)
 کهز عجز و جهل آنسو تـرفـتـاد
 قدرت آنرا برد و تا منزل رساند
 بهر واگشتن ضمانی بایـدت
 خون بریزیش نداریش مـعـاف
 در تحیرکاین چنین نردی که باخت
 که ضمانت می کند خاصه (۷) به خون
 مظهر الطاف و احسان خـدا
 کای ندیم شاه وای دانای (۸) را ز
 از غریبی، از وطن آواره‌ای (۹)
 خود بپای خود به خون خویشتن
 عهد من عهد است بازیچه‌اش مگیر

می نبودم واقف از این ماجرا
 منتظر در خانه‌ام اطفال چند
 گرنسازم بر سر ایشان رجـوع
 گرمک از لطف فرمانی دهد
 ۱۴۳۵ با کفیلی بسپریشان از نیاز (۱)
 چون ببری خواست امروزم گلو (۲)
 چون به خون من بخواهی برد چنگ
 بازگونه چون نگردد حکم شاه
 شاه را دل سوخت چون حالش شنید
 ۱۴۴۰ چون شهان را شیوه‌ای (۴) قانون شود
 بازگونه (۵) گشتن فرمان شاه
 کونمی دانست و حکمی کرد تفت
 زین سبب حکم خدارا نیست را د
 اول از حکمت یکی فرمان براند
 ۱۴۴۵ شاه گفتاگرامانی بایـدت
 تا اگر در عهد بنمایی خلاف
 ماند آن مسکین غریب نا شناخت
 کز غریبی خاصه باشاهی حـروـن
 بود نزد شه ندیمی خوش لقا
 ۱۴۵۰ روبدو آورد با عجز و نیـاز
 ساعتی ضامن شواز بیچاره‌ای (۹)
 کاوروان شد از عیال و از وطن
 تاروم چون برق و بازآیم چو تیر

۱- ع و ن: وزنیا ز ۲- ن: چون ببری اندرین روزم گلو.

۳- ن و ع: بازگونه می نگردد حکم شاه بامدادم گرکشد یا شامگاه. ۴- ن: شیوه.

۵- ن: بازگونه. ۶- ع و ن: نرفت. ۷- نسخه ع و ن: ویژه.

۸- ع و ن: دارای. ۹- متن و ن: بیچاره، آواره.

پیش شه کرد آن ضمانت را قبول
 تیغ تیزمانخسبد در غلاف
 خون توریزم کز او گشتی ضمان
 گر رود او این رهی در دست تست
 با دوصد تعجیل قصد خانه کرد
 کودکان را خواند و بردامان نشاند
 هریکی برد از نوالش فایده
 وز دودیده اشگ خونین برگشاد
 قصه شه نزد ایشان باز گفت
 مهر والفت دادشان بایکدگر
 بعد از آن بنمود آهنگ رحیل
 رسخیزی گشت در ایشان پدید (۱)
 بعد از آن گفت ای عزیزان الوداع
 خود به پای خویش در خون میروم
 روزگار دیگران (۳) بادا به خیر
 موعده باز آمدن تا خیر گشت

شدندیم از حال آن مسکین ملول
 ۱۴۵۵ شاه گفت ار عهد او گردد خلاف
 از عتاب من نمانی در امان
 پای شه بوسید با عزمی درست
 شاه رخصت داد و آن بیچاره مرد
 چست سوی خانه و مقصد برانند
 ۱۴۶۰ لوتشان داد و طعام و مائنده
 بوسه هریک را به روی و سر برداد
 اندک اندک پیش ایشان راز گفت
 وزیتیمی داد ایشان را خبر
 کرد برایشان جوانمردی کفیل
 ۱۴۶۵ جملگی گشتند از جان نا امید
 نصحشان فرمود کردند (۲) استماع
 من کنون از جمع بیرون میروم
 ما برون رفتیم ازین کهنه دیر
 قصه تودیع او چون دیر گشت

مراجعة مرد فقیر به وعده خویش و متنبه گشتن سلطان
 و ترک آن عهد (۴)

شه به خون آن ندیم آهنگ کرد
 ره به جد ببرید و پیش شه رسید
 کاخر این روز بد دریافتم
 فاقض فی حقی با مرانت قاض (۵)

۱۴۷۰ وقت را چون خوی خسرو تنگ کرد
 اندرین بودند کاواز ره رسید
 گفت شاهان من به سر بشتافتم
 + آنچه میخواهی بکن بی اعتراض

۱ - عون: رستخیری اندر ایشان شد پدید. ۲ - ن: و کردند. ۳ - ن: باقیان.
 ۴ - عنوان در ع نیامده و در حاشیه ن بامداد نوشته شده: جواب موسی ع مرخض را.
 ۵ - نسخه ع و ن: فاقض فی حقی بامر غیر قاض.

در نهان زد شعله‌ای در جان شاه (۲) سر بر آورد و از ایشان جست را ز شهره گردی در عیان و در خفا مشتهر خواهد شد از خلق عظیم از چه رو وصفی نباشد لایقم خشم ما را در دل ما سرد کرد رسم احسان را بجا بگذاشتیم عالمی (۴) را زان خطر آسوده کرد	حالت آن (۱) کودکان بسی پناه ۱۴۷۵ سر بزیرافکنند لختی شاه و با ز که بزودی تو در این حسن وفا وین ندیم ما بدین خوی کریم من که اکنون بر شما خود فایقم از چنین حسن وفا کان (۳) مرد کرد ۱۴۸۰ رسم خشم و بؤس را برداشتیم زان وفای عهد کان فرسوده کرد
---	--

معذرت خواستن موسی از خضر
 در ایراد کردن بر او (۵)

اولین تقصیر از من در پذیر (۶) باعث آن جز فراموشی نبود خاصه کوباشد ز خاصان اله خاصه از شاهی چو تو فیروز بخت هم قبول عذر کاری لازم است عذر بپذیرند از هر عذر خواه باز موسی با خضر همراه شد	گفت موسی کای خضر بر من مگیر گرزبانم ترک خاموشی نمود کس نگیرد از کسی اول گناه ۱۴۸۵ کار را زاول نباید کرد سخت گرو فای عهد حکمی جازم است که بزرگان و خداوندان راه گفتگو از هر دو سو کوتاه شد
--	---

باز تاء ویل گشتی و خراب نمودن آن *

قصه موسی و خضر اینجا رسید هم ز عقل و عشق شرحی کن جدید *

-
- ۱- ن: این. ۲- ع و ن: بر جان شاه. ۳- ع و ن: کاین.
- ۴- ع و ن: کشوری. ۵- در ع نیست و درن بامداد: جواب موسی مرخضرا.
- ۶- نسخه ع و ن: اولین تقصیر و عذر من در پذیر.
- * عنوان و ابیاتی که با ستاره * مشخص شده (۵۰ بیت آینده) در ع و ن نیست.

- ۱۴۹۰ بر سفینه تن شدند آند و رفیق
جسم آری مرکب جان است و بس
خضر از اول گران کشتی شکست
وز ریاضت می کند تخریق تن
این بدن بی شبهه پرده است و حجاب
۱۴۹۵ گرچه تن مرکب بود اما ستور
بی حسابش گردهی آب و علف
تا تو تن از چرب و شیرین پروری
بسته چشم و گرسنه به شاهباز
اسب را ریاض بدارد نیم سیر
۱۵۰۰ از عنای جسم این جان تازه روست
بطن چون خالی است جان هشیار شد
ای بسا هندو که آرد سربه جیب
وی بسا مسلم بخورده تا گلو
چونکه در جوع است جان را صد نعیم
۱۵۰۵ از طعام حق شود گرجانت سیر
از غذای حق توجان را سیردار
همچو گفتاری مشو مردار خوار
روبهی بگذار و بنمای اقتدا
- مرد بی کشتی است در دریا غریق *
راه بی مرکب نپوید هیچکس *
عشق هم گوید زتن بردار دست *
کاولین شرط است تخریب بدن *
هان بدر آن پرده بنگر آفتاب *
بی ریاضت کم سپارد راه دور *
نیمه ره ماند تور سازد تلف *
از غذای معرفت کی بوبری *
تا شکار آرد به سوی شاه باز *
تا رود هنگام پوئیدن چو تیر *
مغز فربه می شود چون کاست پوست *
معه گرسد ممثلی مردار شد *
از ریاضت گوید از اسرار غیب *
واز حقیقت ذره ای نابرده بو (۱) *
گفت الجوع طعام الله کلیم *
به که تخمه باشی از نان و پنیر *
خوشتن را مرغ این انجیر دار *
تا شوی در دیده چون مردار خوار *
از سر اخلاص بر شیر خدا *

رفتن یکی از صحابی خدمت مولای درویشان امیرالمؤمنین علی
علیه السلام و دیدن قرص جوین که غذای آن جناب بود و اعتراض
او بر خادمه *

- ۱۵۱۰ یک صحابی رفت پیش مرتضی
دید کامد خادمه و از بهر چاشت
آن شه اقلیم تسلیم و رضای *
بلعجب خوانی به پیش او گذاشت *

سخت و ناهموار چون وجه عبوس*
 از نمک سخت و نسائیده و درشت*
 خواجه را زاین بهترک کن خدمتی*
 آخر از این نان ، سبوس آن بگیر*
 کی تواند تا خورد از این رَغیف*
 پروریده خاندان بین تا چه گفت*
 وزر او را من کشم کاری است خام*
 که منش دستور دادستم چننین*
 این قدر رنج از چه بر خود می دهی*
 سر ببايد کوفتش پیش از حیل*
 اختیار او رود از کف بـــــــرون*
 تا چه باید مرد کوتاه بین کند*

قرصی از جو پر نَخاله و پرسبوس
 همراه آن نانخورش را نیم مشت
 باکنیز از مهر گفتا کای ستی
 هر چه باشد باش گندم یا شعیر
 ۱۵۱۵ ای دریغا اینچنین شیخ ضعیف
 آن کنیزک چون به تقوی بود جفت
 گفت جوید دیگری حظ طعمام
 با تبسم گفت امیرالمؤمنین
 مرد گفتا ای ملک پیشت رهی
 ۱۵۲۰ گفت غدار است این نفس دغل
 ورنه سرکش گردد و تند و حرون
 آن چنان شاهی چوباتن این کند

اعتراض عقل بر عشق در تخریب کشتی بدن و

استدلال کردن او *

گشت حیران کرد بر عشق اعتراض*
 حفظ این کشتی تن خود لازم است*
 جان نیارد کرد قطع این سبیل*
 اهل آن کشتی شود یک سر غریق*
 عقل و حس و وهم یابند اختلال*
 در معارج روح کی عارج شود*
 کی رود جان بر طریق مستقیم*
 گر شود فاسد بسوزد مــــزرعه*
 گُربُزی گردد زند با انبیا*
 عیش و راحت جوید از تکثیر خون*
 گر شود هالک نمیگیرد غمش*
 تا صحیح از وی بزاید هر خیال*

عقل ظاهر بین چو دید آن ارتیاض
 کاندین دریا که رهرو عازم است
 ۱۵۲۵ تن شود گر خسته و زار و علیــــل
 چونکه شد کشتی شکسته ای رفیق
 چون فروافتد بدن در اعتلال
 ز اعتدال اراین بدن خارج شود
 چون بدن بیمار باشد تن سقیم
 ۱۵۳۰ هریکی از خلطهای اربعه
 زاید از سودا بسی مــــاخولیا
 تند خو گردد چو صفرا شد فزون
 ورمعاذالله فزاید بــــلغمش
 جسم را صحت ببايد و اعتدال

۱۵۳۵ عقل استدلالها یکسر چو کرد از دل دریای فکر انگیخت گرد *

جواب عشق مرعقل را و تفریع او بر بحث و مجادله کردن *

عشق گفت او را نگفتم از نخست	که نیاید مهری ما درست *
عقل نادم گشت و از وی عذر خواست	عذر خود چپود که از عقل این رواست *
عشق از او پذیرفت و بگرفتند راه	حق ببخشد عذر خواهانرا گناه *
گفتگو از هر دوسو (۱) کوتاه شد	باز موسی با خضر همراه شد *

رجوع به صورت حکایت و دیدن موسی و خضر

جوانی را در راه (۲)

۱۵۴۰ همچنین رفتند تادر رهگذر	پیششان آمد یکی زیبا پسر
سرو قدی مه جبینی دلکشی	نازنینی، ساده‌ای، نغری، خوشی
خضر برجست و گریبانش کشید	برزمینش زد گلوگاهش برید (۲)
سرببریدش چو خصم اندر مصاف	بی جنایت بی خیانت بی خلاف
برزمین میرفت چون نخلی بلند	همچو صرصر ناگهش از پا فکند

اعتراض کردن موسی بر خضر در قتل غلام (۴)

۱۵۴۵ طبع موسی باز از غم خیره (۵) شد	روز روشن پیش چشمش تیره شد
گشت حیران تا مگر مقصود چیست	بی سبب خون ریختن معهود نیست
این چه شرعست این چه رسم است این چه راه	بی سبب رفتن به خون بیگناه
با تعهد آن رسول بختیار	بازش از کف شد عنان (۶) اختیار

۱ - ن: سر . ۲ - عنوان در ع و ن نیامده است . ۳ - ع و ن: بر زمین زد پس گلوگاهش
برید . ۴ - عنوان در ع و ن نیست . ۵ - ن: چیره .
۶ - نسخه ع و ن: زمام .

- گفت خضرا چیست شرانگیختن
 قتل بیجا نبود آئین خواص ۱۵۵۰
 بی گنه راریختن خون ای حکیم
 آری آری گر بظاهر بگروی
 زانکه در نزد خدای دادگر
 بی گناهی خون طفلی ریختن
 که نه جرمی باشد آنجا نه قصاص
 بی سخن باشد گناهی بس عظیم
 بود بحث موسوی بحثی (۱) قوی
 نیست از خون ریختن کاری بکتر

در بیان مذمت قتل و ریختن خون بی گناهان (۲)

- پاس هر جنبنده ای (۳) پاس حق است
 چون همه عالم بود مرآت او ۱۵۵۵
 نور خور دارد زهر روزن ظهور
 چون بود زائینه پیدا روی دوست
 خاصه انسان که چو درد پوست را
 اسم جامع را چو انسان مظهر است
 عکس کامل حق بر او انداخته است ۱۵۶۰
 بس تو چون خصمی به صورت میکنی
 آدمی را تا توانی خون مریز
 شرع بینی کان به هنگام تقاص (۵)
 زرو مال و اشتر و گنج و گهر
 ده دلی باشد چو در یک قتل خاص ۱۵۶۵
 قول این یکتا از آن باقی است پیش
 آنکه را طبعی و جانی صافی است
 جزیه زان از شرکان آمد قبول
 زانکه هر هستی زهستش مشتق است
 هست هر موجودی از آیات او
 روزن از بستی ببستی راه نور
 دشمن آئینه خصم روی اوست
 خود سراپا می نماید دوست را
 بی گمانی حق در آن (۴) ظاهر تراست
 که و را بر صورت خود ساخته است
 دان که با معنی کدورت می کنی
 صورت حق است با او کم ستیز
 تا دیت ممکن بود نکند قصاص (۵)
 می کند خود ذات انسان را سپر
 گریکی جوید دیت نه (۶) تن قصاص
 کاین یکی زان نه در انصاف است بیش
 رفتن اندر خون ز بی انصافی است
 که نشد بر خونشان راضی رسول

۱- ع و ن: بحث.
 ۲- عنوان در عین نیست و در ن با مداد نوشته: در
 ۳- متن و ن: جنبنده.
 ۴- ع و ن: ازو.
 ۵- در ع و ن: قصاص در مصرع اول و تقاص در مصرع
 ۶- متن: ده.
 ۷- ع و ن: دوم است.

حکایت ماغروا قرار کردن او بر زنانزد جناب رسالت مآب (۱)

مرزنای (۲) خویشان اقرار کـــرد
 واز گنه جان مرا تطهیر کن
 ایمنم ساز از عذاب رستخیز
 به که کشتن در قیامت دوزخی
 گشت معرض رحمة للعالمین
 که مُصِرّ در ذکر این افسانه‌ای (۳) ؟
 من نیکم دیوانه جبر و عاقلم
 جدّ به بیداری براو چسبیده‌ای (۴)
 این به بیداری نمودم نی به خواب
 تا مبادا خفته‌ای با جفت خویش
 خویش گویم ، جفت بیگانه شد م
 شاید این کردی به بازی یابه لعب
 اکتفا کردی به بوسی یا کنار
 دخل شد چون میلی اندر مکله
 برده‌ام من ریسمن تا قعر چاه
 چاره پیغمبر ندید از حد زد ن
 او به جرات خلق خودرامی برید (۴)
 ورنه کی چیزی براو پوشیده بود
 که ز قتل و خون همی دارند پاس
 مهره این رقعہ نتوان مفت باخت (۵)

پیش پیغمبر یکی آزاد مـــرد
 ۱۵۷۰ یا رسول اله مراتع زیر کن
 حد به من جاری کن و خونم بریز
 کشته در دست توای شاه سخی
 + گفت او نشنیده بگرفت آن امین
 گفت پیغمبر مگر دیوانه‌ای (۳) ؟
 ۱۵۷۵ گفت نی نی ای رسول مقبلم
 پس رسولش گفت خوابی دیده‌ای (۳)
 گفت نی نی ای رسول مستطاب
 گفت پیغمبر به بین در جفت خویش
 گفت نی بالله نه دیوانه شدم
 ۱۵۸۰ باز شاهش گفت کاین کاری است صعب
 یا تجوز میکنی و از آن نگار
 گفت نی نی صادق در مسئله
 جمع باوی گشته‌ام بی اشتباه
 چون بدین حد برد پایان این سخن
 ۱۵۸۵ هر چه رحمت جان او را میخربد
 در نجات او نبی کوشیده بسود
 بهر تلقین بود بر آحاد ناس
 هین مکوب این بقعه کشیزدان به ساخت

۱ - عنوان در ع نیست و در ن با مداد در حاشیه نوشته شده : داستان مردی که حضور پیغمبر

اکرم اعتراف به گناه خویش نمود .

۲ - ن : بر . ۳ - متن ون : دیوانه ، افسانه دیده ، چسبیده .

۴ - ع ون : میدرید . ۵ - ع : بافت .

صانعی از زر چو سازد پیکری
 ۱۵۹۰ در بهای اوفشانی سیم و زر
 هیچ دل ندهد که او را بشکنی
 پشه‌ای سازد چو صاحب پیشه‌ای (۲)
 کوبه پرد یا به جنبد ساعتی
 طرفه می‌آید ترا آن کارزرف
 ۱۵۹۵ فتنه گردی بر چنان صنعتگری
 گر به تندی کس کند در آن نظر
 هست در چشم تو صنع بنده‌ای (۴)
 بالی از آن پشه نتوانی شکست
 هین مکن بالله که این صنع خداست
 ۱۶۰۰ آنکه او بر حق کُشد کیفر کُشد
 گفت شیر حق که برحق می کشم

یا نماید لعبتی مینا گری
داریش از هر گهر محبوب تر
یا که او را ضایع و باطل کنی
بی روان و بی رگ و بی ریشه ای (۲)
نی بواقع بل زروی حیلتنی
سحر و معجز دانی آن کارشگرف
وز دل و جان گردی آنرا (۳) مشتری
جد کنی گاهسته تر در وی نگر
بہتر از آزادہ دل زنندہ ای (۴)
چون بری در خون خلق ای خیرہ ، دست
هیچ معلولی ز علت کی جداست
وای آن نادان کہ بر باطل کُشد
لیک نبود چارہ کیفر می کشم (۵)

حکایت تعمیر داود مسجد اقصیٰ را و ویران شدن آن (۶)

سالها داود با آن احتشام
اندر آن خواهرش موفق نامدی
هیچ کار از سعی ما بی اشتباه
۱۶۰۵ عهدهایش را قضا در هم شکست

خواست سازد مسجد اقصی تمام
هیچ توفیقش از حق نامدی
راست ناید جز به توفیق اله
دست قدرت دست جهدش را به بست

۱- درع نیست و در ن، بامداد نوشته: تمثيل ۲- متن ون: پيشه، ريشه
۳- ع ون: اورا ۴- متن ون. بنده، زنده.
۵- ن: گرچه ميدانم که کيفر می کشم. ۶- عنوان درع نیست و در حاشيه ن بامداد نوشته
شده: مساعي داود پغمبر در تعميرات مسجداقصی وعدم موفقيت او و تعرض با خداوند.

بر نیاید هیچ کار از جهد کس
هر چه او تعمیر کردی بارها
بارها تعمیر کردی با شتاب
گشت از این هنگامه دلتنگ و ملول
۱۶۱۰ پیش حق نالید کای دانای راز
ای پذیرا گشته هر ناچیز را
بندگانرا هر چه خدمت شد حقیر
گر سلیمان هدیه موری آورد
+ یا جوادا " یقبل الثیئ الیسیر
۱۶۱۵ یک عمل بینی و صد بدهی عوض
بسکه وهاب و عنایت خوستی
خدمتی جویی که تا جودی کنی
چونکه فضل را جز این معمول نیست
این بنا کز سعی من ناید درست
۱۶۲۰ خانه کردی هر دل ویرانه را

از خدا تاءید باید جست و بس
سرنگون گشتی در و دیوارها
نا شده تعمیر میگشت او خراب (۱)
تا مبادا خدمتش نبود قبول
شد ز من بیهوده این رنج دراز
وقت رحمت بهر دست آویز را
از عنایت آمدی خدمت پذیر
فضل بروی کسی قصوری آورد
ثم یعطی فی الجزا برا گثیر
که ترا غیر از عطا نبود غرض
در عطیت ها بهانه جوستی
ورنه کی ز اعمال ما سودی کنی
خدمت من از چه رو مقبول نیست
شد نشان آنکه نی مقبول تست
بنده ای (۲) هم گویا ز این خانه را

جواب حق تعالی داود را در عدم توفیق به عمارت *

پس ندا آمد ز حق داود را
کاین عمارت نیست در خورد کسی
تو بسی آغشته ای (۳) خونها به خاک
گفت آیا آنچه کستم ای و دود
۱۶۲۵ گفت حق نی! لیک آیا آن رمه
شاه فرماید به دژخیمی که تا
کی (۵) تواند تارود دژخیم شاه

که نخواهی یافت این مقصود را
کاورود در خون جانداران بسی
خانه ماباید از هر لوث پاک
جز بفرمان تو وامر تو بود ؟
بندگان (۴) ما نبودند آن همه
سر بر زانکه کرده است او خطا
جز که بر فرمان شاه از بیم شاه

۱ - ن: آن خراب . ۲ - متن ون: بنده . * عنوان در ع نیست و درن بامداد
چنین افزوده شده: جواب حق تعالی داود پیغمبر را . ۳ - متن ون: آغشته . ۴ - متن: بنده گلن
۵ - ع ون: که

- ۱۶۳۰ گر نریزد خون زنا فرمانی است
حکم شه گر نشود گرد نکش است
شه بود راضی که کرد امرش قبول
خشم شه زان نیست کو فرمان به برد
تیغ هندی را هنر برندگی است
از بُرش کسی نگوید عیب تیغ
گر بُرد تیغ بُران با شتاب
لیک چون شریان جانداري برد ۱۶۳۵
گفت یارب چون مرا آن سود نیست
چون ترا فضل و عنایت فن بود
تا مرا هم زین عمل بهره بود
گفت یزدانش که این کار ای همام
گر نه شد معمور آن از (۲) زور تو ۱۶۴۰
این عمل گر منصب داود نیست
- ور بریزد بی سخن او جانی است
ور پذیرد بیگمان مردم کش است
لیک شد بر کشتگان طبعش ملول
بل از آن که بندگان جان سپرد
لازم اولیک قطع زندگی است (۱)
بل خورد بر کشتگان حیف و دریغ
در خور مطبخ بود وان قصاب
شفقت آرد هر که بروی بنگرد
وین کرامت در خور داود نیست
با کسی وانه که او از من بود
زین کرامت نام من شهره شود
گردد از سعی سلیمانی تمام
مزدگان (۳) را ساخت خواهد پور تو
لیک نزد ما دعا مردود نیست

جواب گفتن خضر ایراد موسی را در قتل غلام (۴)

- ۱۶۴۵ خضر گفتا کای کلیم خوش ادا
من ندارم با تو در گفتن مجال
لیک گفتم با تواز روز نخست
آب و آتش هردو صافند و لطیف
هیچ عاقل را در این نبود شکی
برنخیزد از میان نقش دویی
آنکهی یکدل شود با هم دودل
- که سخن گفتی شنیدی با خدا
که نمایی در سخن سحر حلال
کاجتماع ما بهم ناید درست
لیک نبود آب را آتش حریف
که دو تن هرگز نخواهد شد یکی
تا بود اندر میان ما و تویی
که شود این یک در آن یک مضمحل (۵)

۱ - متن ون: لازم او نیز قطع زنده‌گی است. ۲ - نسخه ع ون: با. ۳ - ن: مزدهگان.
۴ - در ع نیست و درن بامداد نوشته: باز رجوع بحکایت خضر و موسی علیهما السلام.
۵ - نسخه ع ون: که شود ایندل در آن در مضمحل.

که یکی در دیگری گردد فنا
آنزمان که محو شد یکباره شمع
کو بکلی شد فنا درپیش دوست
آن زمان گر خون کس ریزد رواست
درد ما هرگز نخواهد گشت صاف
آب با روغن نگیرد امتزاج
هر چه جز صورت کدورت میکنی
رست از صورت دل معنی شناس
کار آنکس را که هست از اهل سر
نکته گیرد بر همه کار آگهان

سازگار آنکه شود دو آشنا
۱۶۵۰ نور مهر و شمع با هم گشت جمع
+ مارمیت / ذرمیت بهر اوست
چون فنا شد رمی اورمی خداست
لیک ماراهست با هم اختلاف
کی (۱) پذیرد کار ما باهم رواج
۱۶۵۵ تو سراسر پاس صورت میکنی
من نمیدارم ز صورت هیچ پاس
مردم ظاهر کجا آید مقرر
بلکه واقف نیست چون او برنهاد

حکایت مریض شدن پادشاهی از پادشاهان و معالجه او (۲)

گشت وقتی سغبه دام قضا
خشک و بیحس گشت دست و پای او
پای او یکباره از رفتار ماند
دیده نتوانست از ره برگرفت
عاجز آمد تا بخارد پشت دست
شد چنان کز مور در تشویش بود
وای اگر حق فرّه خود برگرفت
شماهی (۴) از شوکت یزدان بود
مرور اشیرا و ژنان دارند پاس
پیشش افراد بشر آرد (۵) سجود
وان شهی جز فرّه الله نیست
از هراس او نترسد هیچ کلب

پادشاهی بود اندر ما مزی
۱۶۶۰ رخوتی افتاد در اعضای او
دست او از جنبش و از کار ماند
آنکه بطش او همه کشور گرفت
آنکه قهرش لشگری در هم شکست
آنکه اورنگ سلیمانیش بود
۱۶۶۵ فرّ حق است آنکه شاه (۳) افسر گرفت
آن مهابتها که در سلطان بود
آنکه او خود دارد از موشی هراس
با همه افراد یکسان در وجود
سجده بر شاهی بود بر شاه نیست
۱۶۷۰ فرّ یزدانی چو از وی گشت سلب

۱ - ن: که. ۲ - عنوان در ع نیست و در ن با مداد نوشته شده: داستان پادشاهی
که دست و پای او فالج گشت. ۳ - ع و ن: شه. ۴ - متن و ن: شمه. ۵ - ع و ن: اندر.

آنکه رعیش زهره ها را بردرید از نهییش مرد حلق خود برید
چون از او فرخدایی گشت قطع بر سرش شد ناکسی با سیف و نطع

تمثیل (۱)

گریکی آئینه را صیقل دهی آوری در پیش خورشیدش نهی
دیده کی دیدار او (۲) تاب آورد بلکه دیدش دیده را آب آورد
۱۶۷۵ بر درو دیوار چون پرتو دهد همچو خورشید فروزان ضو دهد
منصرف چون گردد (۳) از وی آفتاب نه فروغ آئینه را ماند نه تاب
پس تو ای آئینه گر با فتنی رومناز از پرتو عاریتی
کز تو چون خورشید گیرد نور خویش باز گردی هم تو بر دستور خویش

طلب کردن پادشاه طبیبان را از هر ملک (۴)

الغرض آن شاه چون رنجور ماند وز رسوم ملکداری دور ماند (۵)
۱۶۸۰ کار دانان و طبیبان را بخواند بر عنایت کرد و سیم وزر فشاند (۵)
هر طبیبی بود از ملکی بعید خواند و او را داد بس وعد و وعید
هر چه در آن علت و سوء مزاج بیشتر کردند کمتر شد علاج
زان طبیبان چاره ها سودی نکرد کان (۶) دهد درمان که بفرستاد درد
از مرض چون گشت مردی (۷) نا شکیب چاره در صورت بجوید (۸) از طبیب
لیکن ارباب بصیرت در خفا از خدا خواهند (۹) و بس آنرا شفا
۱۶۸۵ شاه چون گشت از طبیبان نا امید روبه حق کرد و فتوحی شد پدید

- ۱- در عین نیست و درن با مداد نوشته شده. ۲- ن: آن. ۳- ن: گشت.
۴- در ع نیست و درن با مداد نوشته شده: خواندن پادشاه مغلوج پزشکان را از اطراف
برای معالجه خویش. ۵- در ع و ن، بجای این دو بیت آمده:
الغرض آن شاه چون رنجور ماند بس عنایت کرد و سیم وزر فشاند
۶- ع و ن: کو. ۷- ع و ن: جانی. ۸- ع و ن: بجویند. ۹- ع و ن: جویند.

مژده^۱ رحمت بر اصحاب سعیر حق پرست و بخرد و بسیار دان بلکه انفاس مسیحا بر لبش راست خواهی صورت لطف خداست از پی احضار او فرمان برانند وعده‌ها کردش هم از انعام خویش	مژده آوردش بشیری دلپذیر که به ری باشد حکیمی کاردان همچو جالینوس عالی منصبش از طبیبان رسم و آئینش جداست شاه خوشدل گشت و پیکی را بخواند خلعت و گوهر فرستادش به پیش
---	---

۱۶۹۰

فرستادن رسول نزد محمد ذکریا و آمدن وی و معالجه کردن (۱)

بر سرای آن حکیم آمد فرود بوسه زد بگذاشت بر سر نامه را که نشاید سر کشید از حکم شاه شاه رحمت کرد و شفقتها نمود مرحبا خوب آمدی زود آمدی از تو خواهد شد شکسته^۲ مادرست (۲) خاصه چون بر کامه^۳ شاهان رسد بیگمان هر حاجت گردد روا خدمت آور دولت و خلعت ببین سهل خواهد شد زمن دشوار شاه آن کنم که شاه گردد مات او وز مرض پرسید و از طول زمان از دل و جان در علاج شاه شد ز آنچه میگویم نتابد شاه سر گفت شاهش: فاقض لی ما انت قاض کیست آنکس که کند چون و چرا	پس رسول شه روان شد همچو دود نامه^۴ شه داد و بر و جامه را بار رسول شاه باز آمد براه چونکه بر دربار شاه آمد فرود گفت بخالک چه مسعود آمدی چون چنین از ره رسیدی گرم و چست دولت آن باشد که ناگاهان رسد گر به حکمت درد من سازی دوا صنعت خود وانما نعمت ببین گفت اگر باشد عنایت یار شاه گر خدا خواهد به توفیقات او نبض دید (۳) و رنگ و رخسار و زبان چون ز اسباب و علل آگاه شد گفت میدانم علاج اما اگر + خشم کم گیرد نگیرد اعتراض هر چه میخواهی امان دادم ترا
--	--

۱۶۹۵

۱۷۰۰

۱۷۰۵

۱ - عنوان درع نیست و درن با مداد نوشته شده: مژده دادن بشیر غیبی شاه را بطیبی که معالجه است. ۲ - ن: از تو هم گردد شکست مادرست. ۳ - عون: نبض جست.

نکته برکار حکیمان ابلهی است
 یک شبانگه تا به وقت بام را
 غیر شاه و من نباشد هیچکس
 کس به پیش شه نماند الا حکیم
 تا بجز شه کس نباشد بریسا ط
 کس نیاید بهر دست آویز را
 غیر خود نزدیک شه یکتا ندید
 گرمتر شد شاه را دشنام گفت
 رفته رفته از حکیم آزمون رفت
 شه طریق خشم پیمودن گرفت
 شه به تاب افتاد و دادا و را جواب
 بسته تیغی دید زیر جامه اش
 برکشید آن مرد شمشیر از غلاف
 در ملامت کاین چه غدار دنی است
 شاه برجست از زمین بی اختیار
 گفت شاه (۴) اکنون زرنجوری رهید (۵)
 شد سوار اسب پران همچو باد
 تا سوی بنگاه خود آمد همی
 و اینحکایت جمله با ایشان براند
 زانکه حرمان بودشان از بود شاه
 کاین عمل چون رفت از آن نیکو ادیب
 که ز عقل و از ادب بیگانه بود
 کی کند دیوانه این حیلت گری
 یا که از دشمن یکی جاسوس بود (۶)

از دلیل ره تخلف گمرهی است
 ۱۷۱۰ گفت برتابند خوش حمام را
 شاه را جای اندر آن سازند و بس
 همچنان کردند و از خاص و ندیم
 خوش بجای آورد شرط احتیاط
 دید هر دیوان و هر دهلیز را
 ۱۷۱۵ چونکه خلوت گشت و مقصد شد پدید
 تندی آغازید (۱) و حرف (۲) خام گفت
 شاه در حیرت شد و در شرم رفت
 همچنین دشنام افزودن گرفت
 چونکه از حد برد قول نا صواب
 ۱۷۲۰ شه چو شد سرگرم از هنگامه اش
 پس ملک جنبید از بهر مصاف
 شاه حیران کاینچه جای دشمنی است
 شد دوان با تیغ سوی شهریار
 پس (۳) به صد خشم از قفای او دوید
 ۱۷۲۵ رفت و خاصان ملک را مژده داد
 روز و شب ناسود از رفتن دمی
 شاه دانایان و خاصان را بخواند
 شادمان گشتند از بهبود شاه
 لیک در حیرت ز فعل آن طبیب
 ۱۷۳۰ او مگر شوریده یا دیوانه بود
 نی که از دیوانه ناید این مری
 یا مگر علم و فنش سالوس بود

۱- ع: شد هی آغازید. ۲- ن: حرفی. ۳- نسخه عون شه. ۴- عون گفت شه...
 ۵- درن: جای نوشتن عنوان بعد از این بیت خالی مانده و در حاشیه نوشته شده: بشارت
 دادن طبیب خاصان شاه را از بهبودی شاه. ۶- عون: از بر دشمن یکی جاسوس بود.

نی نبد جاسوس او هم بیگمان
این حکایت مایه حیرانی است
بود اندر خیل شه دانشوری ۱۷۳۵
گفت نه جاسوس و نه دیوانه بود
چون بکار بخردی نایی خبیر
بود قصدش تا شود شه در غضب
چون (۱) بجو شد مشتعل گردد مزاج
در عروق شاه خون استاده بود ۱۷۴۰
خواست تا خشمش برفتار آورد
حمله چون بر خسرو والا گرفت
حمله چون آورد بر شاه جهان
چون وقاحت کرد پیش چشم شاه
کرد در ظاهر اگر با شه خلاف ۱۷۴۵
بود در ظاهر اگر سوء ادب
آنکه آگه نبود از اسرار او
گر کسی را دانی از کار آگهان
هر چه گوید با تو از وی در پذیر

ورنه شه را کی بجان دادی امان
بر حکیمان طعنه از نادانی است
که به فضلش معترف بد کشوری
بل حکیمی کامل و فرزانه بود
نقص از خود دان بر او خرده مگیر
گرم گردد اندراو عرق و عصب
نفس حیوانی نماید اهتیا ج
لاجرم اعضا زکار افتاده بود
گرم سازد بر سر کار آورد
رفته رفته خشم شه بالا گرفت
شاه شد در اضطراب از بیم جان
در فرار آمد ز بیم خشم شاه
آگهان کار (۲) دارندش معاف
در نهان عین ادب بودای عجب
میکنند انکار بر رفتار او
مطلع مخبر ز اسرار نهان
موسیا تو خرده بر کارش مگیر

معذرت خواستن موسی از خضر در اعتراض (۳)

۱۷۵۰ گفت موسی با خضر کای نیک پی
+ لا تو اخذنی علی ما قد فعلت
گر زدم پشت دم از چون و چرا
زین پس ار دیدی زمن جز خامشی
+ ترک من گویی و بگزینی فراق
۱۷۵۵ کس گنه بر کس نگیرد تا سه بار

لا تفارقنی و لا تغضب علی
لا تصاحب بعد هذا ان سئل
بار دیگر عفو کن زین ماجرا
شاید از من گر عنان اندر کشی
زانکه تکلیفی بود مالا یطاق
زود گیری نیست شاهانرا شعار

۱- ع: خون. ۲- ع و ن: راز. ۳- عنوان در ع نیست و درن، بامداد: اظهار نمودن موسی با خضر که بعد از این بخاموشی خواهم پرداخت.

اولین بار آورند این معذرت
چونکه جاهل بُد بر او نَبودَحَرَج
بار دوم مسئلت دانست لیک
لیک چون زاندازه شد بـار سوم
در جنایت عذر نپذیرند (۱) از او
پرده‌ها پوشید براسرار او
۱۷۶۰

حکایت آن دزد که گرفتار شد و گفت ای امیر این
بار اول است و اول دفعه را معاف باید نمود (۲)

آن شنیدستی که دزدی ناگهان
روز بردندش به دیوان قضا
شاه مردان و امام متقین
داد فرمان تا او را برند دست
مضطرب شد مرد و گفتای امیر
ای که رحمت مشتق از رحم خداست
گفت حاشا که خداوند خبیر
بی سخن آن پرده پوش پرده دار
کی کند رسوا کسی را از نخست
۱۷۶۵
بارها در پرده دارد کرده را
ما از آن داریم در کیفر شتاب
آنکه او هر وقت و هر جاهست چیر
بر تو چون هر وقت و هر جاقادر است
۱۷۷۵
پس تاءتی باشدش در هر مقام
+ گفتش (۵) انظرنی جوابلیس لعین

شامگه آمد گرفتار عوان
تا بجرم رفته بدهندش سزا
پیشوای خلق امیر مؤمنین
هم بدان حدی که حد سرقت است
اولین جرم است این برمن مگیر
جرم اول را عقوبت کی رواست
اینچنین بر بنده باشد زود گیر
بار اول پرده ننذازد زکار
زودگیری کار بی صبری چوتست
چونکه از حد شد بدر پرده را
که بود هنگام قدرت دیر یاب (۳)
بس صبور است و نباشد زود گیر
هر کجا بگریزی آنجا حاضر است
نیست تعجیلش به گاه (۴) انتقام
گفت مهلت دادمت تایوم دین

۱ - عون : نپذیرد . ۳ - ع و ن بکه بودمان وقت قدرت دیر یاب .

۲ - ع ندارد ، ن بامداد : تمثیل . ۴ - نسخه ع و ن به قت . ۵ - ع و ن : گفت .

آنکه حکم و ملک او بی انتهاست (۱) تا قیامت گردد مهلت رواست

بقیه معذرت موسی از خضر و معاهده نمودن (۲)

اللّه ای خضر بر من مگیر بار دیگر گر شدم در گفتگوی در سوم بارم بهل یکسر زدست چونکه نقض عهد کردم من سه بار	عذر موسی بار دیگر در پذیر ترک صحبت گیر و همراهی مجوی که دگر عذر تو خود برخواسته است بحث نبود گرزمن گیری کنار
---	---

+ در بیان قول رسول خدا که فرمود: رحم الله اخی موسی

الی آخر الحدیث (۳)

گفت احمد ناقد پیغمبران + رحمه الله علی موسی اخی ورنه این کردی خداوند مجیب نیست شایان در طلب کردن حیا لا حیا فی الدین از آن فرموده است هست مستحسن حیا ز افعال زشت + از غضب خواهی چو خونی ریختن یا که از روی شره بـردن فرو گر حیا کردی وزان کردی عدول ۱۷۸۵ ور حیا سازی بدرد مهلکی ور حیا سازی ز مرد آگهی	چون به وحی این قصه بشنید از قرآن که حیا بودش به نیکو پاسخی گفت باماز و حکایات (۴) عجیب که حیا خود مانع آمد رزق را کز حیا مطلوب خواهد شد زدست کز حیایی کس بهشت از کف نهشت یاز شهوت یا حرام آمیختن لقمه‌ای را که فرو گیرد گلو (۵) هم خدا گشت از تو راضی هم رسول از طبیب این خود نشاید بی شکی که سوی مطلوب از او جویی (۶) رهی
---	---

۱- ع: بی انتهاست. ۲- در ع نیست و درن بامداد: باز عذر خواستن موسی از خضر.

۳- عنوان در ع نیست و درن بامداد: بیانات خاتم انبیاء ص در مورد موسی ع.

۴- ع: حکایتها. ۵- متن: لقمه را که فرو گیرد گلو. و ع ون: لقمه را که

بگیرد در گلو. ۶- ع ون: خواهی.

سخره گردی در کف هر دیو و غول
 که بسازم من مَسّت را کیمیا
 هین برو ورنه پشیمانی خوری
 در جهان بانگ سلونی در دهد
 در جهالت تو بمان تا نفخ صور
 شهر شهر و خانه خانه کوبه کو
 وز حیا واپس منه پا، لا تُخَف
 که لدی لایخاف المرسلون
 که خدا فرمود امر سارعوا
 بلکه ان الله لایستحیی است

کم شوی اندر بیابان نغول
 گر حکیمی با تو گوید که بیا
 ۱۷۹۵ تو حیا سازی وز وجلت بـری
 + گر خبری رهنمونی بر جهد
 زیر کان یا بند حظها وز قصور
 هان و هان بشتاب وزوداورا بجو
 + بی حیایانه برو بشکاف صف
 ۱۸۰۰ + می نترسد راهرو از رهنمون
 + شرمت از رفتار نشانند فرو
 + در طریق حق حیابی معنی است

حکایت (۱)

قاهر و خونخوار و جبار و غوی
 شاه از او پیوسته در تشویش بود
 لشگری آراست بهر رزم شاه
 تیغ زن چون آفتاب خاوری
 هریکی غارتگر خونخوارهای (۲)
 موکبی چون لشکر افراسیاب
 درع پوش و تیغ زن خنجرگذار
 خیمه زد و زشوکت از بهمن گذشت
 پیش چشم شه جهان تاریک شد
 در تردد شد میان صلح و جنگ
 یاد آید از در بیچارگی
 عجز آور آبروی خود مریز

بود شاهی را یکی خصم قوی
 جیش از ریگ بیابان بیش بود
 ۱۸۰۵ کرد بهر ملک وقتی عزم شاه
 لشگری چون بحر از پهناوری
 لشگری آراست بس جرّارهای (۲)
 راند موکب پیش خسرو باشتاب
 هریکی چون رستم و اسفندیار
 ۱۸۱۰ همچو ابر بهمنی بر کوه و دشت
 همچنین می راند تا نزدیک شد
 چون براو شد کار سخت و راه تنگ
 تابه سوی رزم راند بارگی
 چون نیاری کرد با دشمن ستیز

۱ - درع نیست و درن ، با مداد : اشاره بفرمایش رسول اکرم که امر به مشورت در کارها

فرمود . ۲ - متن ون : جراره ، خونخواره

به بود بر عجز کردن اعتراف
خیره خیره مشت بر سندان مزین
رو فروجه کز خطر تانی رهید
اندر این دوکار (۱) آمد رای زن
نبودش از مشورت کردن گزیر

۱۸۱۵ چونکه نبود مرترا دست مصاف
هان مخای آهن براودندان مزین
در مثل آمد چو نتوان بر جهید
شه نمود از کاردانان انجمن
هر چه باشد مرد دانا و خیر

مشورت کردت شاه از کاردانان و صاحب خردان (۲)

دو خرد افزون تر آید از یکی
هم به شاور هم نبی ماء مور بود
کم شنید آن شه که راسخ بدچوکوه
هوشیاری بخردی صاحب دلی
زانکه کس همچون تو صاحب رای نیست
تا که آرد در میان تدبیر را
خضم مغلوب آید از اقبال شاه
خضم را پیچید بهم ساز و بنه
آیه نصر من الله آن تست
نیست ما را زانبه ایشان هراس
با پیمبر چه کند جیش قـریش
شیر نهراسد زانبوه گلـه
پس بدو گفت ای حکیم هوشیار
بر تو نتوان حمل نادانی نمود
ریشخندی کی پذیرد هوشمند
لشکر معدود ما گردد حریف
که نمایم غدر با بر قدیم
فضل منعم را از این بیش است قدر

۱۸۲۰ هر خردمندی بداند بی شکی
+ گرچه گنج وحی را گنجور بود
رای اندیشید هر یک زان گروه
بود آن شه را وزیر کاملی
شاه گفت او را بگو تارای چیست
۱۸۲۵ شرم آمد آن وزیر پیر را
گفت اگر شه رو نهد در رزمگاه
خسروار تازد به هیجایک تنه
++ فتح و نصرت آیتی در شائن تست
خضم را گر هست فوجی بی قیاس
۱۸۳۰ فتح و نصرت نیست در انبوه جیش
حمله شه جمله را سازد یـله
از غضب پیچید شه بر خود چومار
این سخن هر چند نادانانه بود
غدر بود این رای یا خود ریشخند
۱۸۳۵ کی بود ممکن بدان چیش کثیف
+ گفت نی استغفر الله العظیم
با ولّی نعمت آنکه مکرو غدر

با چو تو شاهی بزرگی هوشمند
واندر آن اندیشه پا بر جای بود
لیک شرم منع از اظهار کرد
که بگویم این سخن بروی شاه
بررخ خوبان عیان گفتن بدی
که به شرمی لشگری بدهد (۱) به باد
بر مزاج ما سخن گو بوده‌ای (۲)
کز حیائی یاه سازد کشوری
عیب چون آئینه گوید رو بروی
تلخ باشد گو بگو، الحق مَر
تا نکردی در خطا با او شریک
این چنین گوید به فرقان کریم
نیست بیم او را زلوم لائی
کم به طبع او سخن گو ای مشیر
پاسخ او را مگو غیر از صواب
می نرنجد چونکه خسرو آگاه است
چون به طبع آید شود هم شادمان
وز تو خرم می نگردد گو مشو
قهر حق مگزین ز بیم قهر شاه
که نهان هرگز نماند آفتاب
آن شود بُرد و سلامت والسلام

همچنین من چون نمایم ریشخند
آنچه شه فرمود عین رای بود
فکرت من نیز آن پندار کرد
بس خجل گشتم ز طبع و خوی شاه
بی حیایی باشد و نا بخردی
شاه گفتا چون تو دانشور مباد
بس سبک رای و سبکرو بوده‌ای
هیچکه خود این گُند دانشوری
در تشاور مرد باید سخت روی
+ هیچ ننیدشد ز کس دانای حُر
نرم باید گفت با فرعون لیک
وصف مؤمن را خداوند رحیم
که (۳) بود برجاده حق قائمی
چونکه خسرو از تو گردد مستشیر
الله الله راستی کن در جواب
گرتو حق گویی اگر کس درده است
وردر آندم تیره گردد بیگمان
وربود خود جهل و غفلت را گرو
تو برای حق بگو، نئی بهر شاه
سود خواهد داد آن قول صواب
+ گردد در آتش بهر حق سازی مقام

+ باز معنی حدیث دیگر که فرمود: لیت/خی/موسی

سکت حتی یقص الله علینا من انباتها (۴)

۱ - ع و ن: بدهی. ۲ - متن و ن: بوده. ۳ - ع و ن: کو.

۴ - درع نیست و درن، بامداد: باز اشاره بقول خاتم الانبیاء صلی الله علیه که تمجید از صبر فرموده.

مصطفی فرمانده خیل رُسُل
 بس عجایب در جهان ناظر شدی (۱)
 کز صبوری قطره‌ای (۲) گردد گهر
 نطفه‌ای (۲) پیغمبر پاکی شود
 زانکه گفت الصبر مفتاح الفرج
 گردد انگوری چنان شیرین و گبز
 وز شتاب سعی‌ها باطل شود
 عجله از شیطان بود صبر از خدای
 نا رسیده ریش گردد ریش تر
 یک سر خارت ز درد آسوده کرد
 چون جنینت باید آشامید خون
 شیر گردد سائغاً لشاربین
 گفت: بالصبر استعینوا بالصوة
 باز گفت ایزد بود با صابران
 بس ظفر زاید چنان باران زابر
 زان بود کاندرا بلا صابر بدند
 چون تبدل یابد او دلکش شود
 وز تبدل میوه شیرین شود
 زان بزاید سیب و امرت و دوهی
 از تحوّل زاید و از انتقال
 صبر با تدریج باید نی شتاب
 هیچ خورشیدی برون ناید زابر

جای دیگر باز آن سلطان کُل
 ۱۸۶۰ گفت موسی گر به ره صابر بُدی
 صبر آمد مایه فتح و ظفر
 از صبوری دانه‌ای (۲) تاکی شود
 + صبر هر دل را رهاند از حرج
 از صبوری غوره بس ترش و سبز
 ۱۸۶۵ از صبوری کامها حاصل سود
 + زانکه فرمود آن رسول رهنمای
 گر زنی برد مَلکی صد نیشتر
 و دو روزی ساختی بارنج و درد
 گر تو تعجیل آوری نا آزمون
 ۱۸۷۰ + صبر اگر کردی به عقل دور بین
 + صبر آمد رهبر اهل نجات
 + با صلاتش خواند بل سابق بر آن
 زین سبب فرمود پیغمبر ز صبر
 + انبیایی که اولوا لعزم آمدند
 ۱۸۷۵ هر چه او با طبعها ناخوش بود
 رشوه‌های خاک از سرگین بود
 چون زمین را از حدث رشوت دهی
 وین تَغییر وین تَبَدّل بی مقال
 نقله از تدریج دارد انتساب
 ۱۸۸۰ حاصل آن آمد که بی تدریج صبر

دربیان آنکه صبر سه گونه است: صبر در نعمت،

صبر در مصیبت و صبر در محرومیت. (۳)

۱ - نسخه ع و ن بس عجایبها بر او ظاهر شدی. ۲ - متن و ن: قطره، دانه، نطفه.

۳ - درع تست و ذرن بامداد در حاشیه مرحوم روحانی نوشته: باز تمجید از صبوری خاصه در موارد مخصوص.

هر یکی دشوارتر زان دیگر است
جز به تاء یید خدا نعم المعین
منعم بی صبر کافر نعمت است
پایه خود را نکو دارد نگاه
از خلوص قلب و خلّت رونتافت
که چنان آمد به یک پیمانهمست
که نریزد خون چوممکن شد دیت
ترک گوید نفس خود دارد نگاه
با چنان محبوب و روی ازوی بتافت
وای لولا ان رای برهان ر ب
زهد چندین ساله را بر باد داد
زانکه نفس آدمی امّاره است
صبر کردن در مصیبت و ابتلا
سر نهد از روی تسلیم و رضا
زان سبب یزدانش نعم العبد گفت
مدت چل سال بُد زار و صبور
کفر بگرفت و مَثَل شد در عرب
پس ز سوء عاقبت در حق گریز

وین صبوری در سه موضع درخور است
دست ندهد هر کسی را تاب این
قسم اول صبر اندر نعمت است
کانچش افزایش به ملک و مال و جاه
۱۸۸۵ چون خلیل الله که آن ثروت چو یافت
نی چو نمود لعین خود پرست
قسم دیگر صبر اندر معصیت
چون به کامی دست یابد باگناه (۱)
همچو یوسف کو بخلوت دست یافت
۱۸۹۰ + داشت با خوف خداپاس ادب
نی چو بر صیفا که در نیل مراد
اندرین ره هر قوی بیچاره است
قسم ثالث دان شکیب اندر بلا
کانچه آید پیش از حکم قضا
۱۸۹۵ همچو ایوب آنکه شد با صبر جفت
یا چو یعقوب نبی کز هجر پور
نی چو پور مالک آن کاندر کرب
قصه او بشنوی صاحب تمیز

قصه حمارین مالک که به سبب مرگ پسرانش
کافر شد و مردود آمد (۲)

اسم او بُد چون مسّایش حمار (۳)
مدت چل سال در عیش و نعیم
صد هزاران نعمتش برمایده

+ بود مردی در عرب بس کامکار
زیست از فضل خداوند کریم
جسته از ایام هرگون فایده

۱- ع: برگناه. ۲- درع نیامده و درنء با مداد نوشته شده: داستان مردی
که بواسطه مرگ فرزند کافر گشت. ۳- ن: نام او چون معنی او بد حمار.

بر همه کامی مرا و را دست رس
 شخص او محسود هر جا حاسدی
 اتفاقا بود او را ده پسر
 ۱۹۰۵ در عدد ده لیک در گوهر یکی
 در وبال افتاد ناگه اخترش
 چشم شور خصم روزش تیره کرد
 عیش ماتم خانه شد زندان او
 جانب صحرا شدند از بهر صید
 ۱۹۱۰ از سحابی جست ناگه بارقه
 سوخت فرزندان مرد از آن لهیب
 رفت یکسر خرمن عمرش (۱) بباد
 + نستعید الله من سوء القضا
 + نفس را سوء القضا مهلک شود

بُد میسر هر چه بودش ملتمس
 در گهش مقصود هرگون قاصدی
 در نکویی طاق و در خوبی سمر
 بسته بر اعشار قلبش هریکی
 ماجرای سی سخت آمد بر سرش
 که بر او گرک اجل را چیرم کرد
 در تباهی شد چو فرزندان او
 دست مرگ افکند یکسرشان به قید
 سوخت ایشان را لهیب صاعقه
 مرد گشت از هجرشان بس ناشکیب
 چون ز کف شد صبر، دین از دست داد
 مرد باید مرد، گاه ابتلا
 بس موحد کز بلا مشرک شود

+ در معنی آیه: و من الناس من یعبد الله علی حرف الخ... (۲)

۱۹۱۵ وقت طاعت در رضا ثابت پی است
 + گاه سختی سخت گردد مضطرب
 در بلا و رنج برگردد ز دین
 روز شادی و فرح یاراست و دوست
 + قال لا ابغی الیها "قد فعل
 ۱۹۲۰ گفت حاشا که پرستم آن الله
 خشم یزدان زین سخن آمد بجوش
 آتش قهر خدا کردش هلاک
 خانه ویران گشت و بنیان منهدم
 در دو عالم شد هلاک از یک زلزل

یعبد الله علی حرف وی است
 لا یؤب الّا بوجه منقلب
 وین نباشد غیر خسرانی مبین
 چون رسد سختی عدویی کینه جوست
 مع نبی الغر هذاک العمل
 که کشد مربندگان را بی گناه
 تا توانی بی ادب در ره مکوش
 مبتلا شد با بلایی سهمناک
 سخت شد بطش عزیز منتقم
 در عرب آمد به بدبختی مثل

۱۹۲۵ طعنه بروی چون تواند کرد کس
 جای تعبیر و ملامت نیست هیچ
 امتحان حق نهد چون پای پیش
 طعنه بروی کم زن و بر خود ملاف
 تزکیه کمتر کن و با احتریز
 آه اگر یزدان نباشد داد رس
 کاندرین ره بس خردها ماند گیج
 انبیا لرزند بر کالای خویش
 که نمائی ز امتحان حق معاف
 از بلای حق به سوی حق گریز

در مناجات (۱)

۱۹۳۰ ای خدا در این طریق پیچ پیچ
 ما که ایم ای خاکمان اندر دهن
 نیستی را کی رسد لاف منی
 گر نه توفیق تو گردد یار ما
 بگسلیکباره تار و پود ما
 ۱۹۳۵ بی عنایات تو گواه امتحان
 ما ضعیفان را تجلّد کی رواست
 در بلا و امتحان صبر و ثبات
 اولاً در امتحان مارا مگیر
 یا چو خواندی جان ما را چیرکن
 ۱۹۴۰ هم تو ما را دست گیر ای دستگیر
 پَرَکاهی را چه باشد احتمال
 چون تو باری می نهی بر اشتراک
 ورنه با این سخت بار و سست پی
 صبرده آنرا که صید شست تست
 ۱۹۴۵ تا عنایات تو چون یاری کند
 + بو که بشماریم با طبع سقیم
 گر نه یار ما شوی هیچیم هیچ
 با تو تا آریم نام خویشتن
 پیش هستی چون تو مختا و غنی
 پس (۲) برون از پرده افتد کار ما
 نیست گردد با در ما و بود ما
 حاصل ما خواری است و امتحان
 کاعتراف عجز کار انبیاست
 کی ز ما آید که مالاتیم و مات
 کم بخوان روباه را در رزم شیر
 روبهان را هم نبرد شیر کن
 ورنه روبه یاوه شد در جنگ شیر (۳)
 شرحه شرحه چون شود ثم الجبال
 عونشان شو زیر این بار گران
 یک قدم این ره نخواهد گشت طی
 چونکه مایه خیرها در دست تست
 بی مددها را مدد کاری کند
 با تو خدمتها چو اصحاب رقیم

۱ - درع نیست و درن، با مداد : اعتذار بمقام ربوبیت.

۲ - ع و ن: خود. ۳ - نسخه ع و ن: در دست شیر.

قصهٔ اصحاب رقیم (۱)

- ای برادر دِه بدین افسانه گوش
 بشنوی گر کار اصحاب رقیم
 در خبر آمد که وقتی در سفر
 بسکه ببریدند باهم دشت و کوه ۱۹۵۰
 ناگهان ابری بر آمد بر مخوف
 بلعجب ابری بسان راویه (۳)
 پیششان آمد یکی کوه سطر
 در چنان شام سیاه و روز سخت
 آری آری سیل چون بر بست راه ۱۹۵۵
 همچنین هر ظاهری را باطنی است
 چون شود سیل حوادث موج خیز
 ورنه سیل وهم چون بگرفت موج
 اعتصام آور به پیر کاملی
 در حوادث مرد را سخت است پای ۱۹۶۰
 زان گریزند اولیا سوی جبال
 که چو وامانی و سیل حادثات
- در صبوری تا که بتوانی بکوش
 از سه گونه صابری گردی علیم
 متفق گشتند یاران سه نفر (۲)
 تاز رفتن خسته گشتند و ستوه
 نه مجال راه و نه جای وقوف
 سیلها برخاست (۴) از هر زاویه
 کز بلندی سر بر آورد اوبه ابر
 جانب آن کوه سر بردند رخت
 کوه ثابت پی مگر گردد پناه
 روبه باطن کوش و بر ظاهر مایست
 در پناه شیخ ثابت دل گریز
 در حقیقت که بردگاهی به اوج
 کوست چون کوه گران ثابت دلی
 هیچ سیلش می نجنباند ز جای
 تا بدانند این اشارت اهل حال
 رو پناه آور به مردی با ثبات

پناه بردن اصحاب رقیم به غار و پنهان شدن (۵)

- الغرض رفتند چون بر کوه سَر
 چون پناهی جز خدا دلشان گزید
 پاره کوهی شد فراشیب از فراز ۱۹۶۵
- در بن غاری خزیدند آن نفر
 ناگهان شان امتحان حق رسید
 بسته شد بر رویشان آن راه باز

- ۱ - این عنوان در ع و ن نیامده است. ۲ - نسخه ع و ن: متفق گشتند باهم سه نفر.
 ۳ - ع و ن: بوالعجب ابری..... ۴ - در هر سه دستنویس: برخواست.
 ۵ - در ع نیست و در ن، با مداد آمده: پناه بردن سه نفری که در طریق سیل گرفتار شدند بکوه.

از بلا سوی بلا بگریختند
 + رخنه‌ای نی تا برون آرند سو
 متحد شد رایشان تا هر یکی
 از برای عین مرضات اله
 ۱۹۷۰ تا مگر پاداش آن کرده را
 تا مگر چون خدمت خود بشمرند

تا چرا با غیر حق آمیختند (۱)
 در فغان این المناس این المفر
 هر چه کرده‌است از فزون یا اندکی
 بر شمارد وز خدا خواهد گواه
 حق برد آن سنگ سیل آورده را
 در تلافی هریکی اجرت برند

بیان کردن هر یک عمل خود را ورهایی یافتن (۲)

آن یکی گفتا که در عهد قدیم
 مال بود و جاه بود و احتشام
 عزم کردم تا یکی قصر مشید
 ۱۹۷۵ جمع بنایان و مزدوران شهر
 تا که روزی با دلی بادرد و سوز (۳)
 رحمت آمد بر او در وقت شام
 آن یکی مزدور دون طبع دنی (۴)
 کانکه را آمد اجیر نیمروز
 ۱۹۸۰ پسر کشید آن^(۵) گفتگو باریش و مشیت
 از غضب شد منتفخ مانند خیک
 مریخیلان را به جنت روی نیست

ممر را بد ثروت و مالی عظیم
 چرخ با من یار بود و بخت رام
 برکشم از هر بنایی برمزید
 خدمت آوردند و بگرفتند بهر
 گشت مزدوری اجیر از نیمروز
 اجوتش دادم چو مزدوران تمام
 شد درین انعام با من مدعی
 مزدیکروزه‌اش مده ما را مسوز
 مزد خود نگرفت از من (۶) کرد پشت
 رفت و ماند از وی درم‌ها مرده ریگ
 هیچ خویی بد تر از این خوی نیست

در مذمت بخل و حدیث: کافرسخی ارجی الی الجنة من

مسلم شحیح (۷).

۱- ع و ن: آویختند. ۲- ع ندارد و در ن. با مداد در حاشیه آمده:
 بیاد آوردن یکی از آن سه نفر کردار نیک خود را. ۳- ع و ن: پردرد و سوز.
 ۴- ع و ن: دعی. ۵- ن: این. ۶- ن: بر. ۷- عنوان در عون نیست.

+ گردو صد خوی نکو دارد بخیل
 و هزاران عیب دارد آن سخی
 ۱۹۸۵ گفت پیغمبر نماینده سبیل
 هست امید کافر راد کریم
 مسکن و محسن را از سَمَـ
 + بشرو مال البخیل المستهام
 + بخل سه گونه است هان گرآگهی
 ۱۹۹۰ اولین قسم آن بود کاندلئام
 و آن دویم کامد به باطن منکری (۲)
 سومین بد فطرت شوم خـ
 ضنّت این یک بود از جمله بیش

بخل پنهان سازد اوصاف جمیل
 از کرم گردد بهشتی دوزخی
 که ز فیض دور بادا هر بخیل
 بر جنان بیش از مسلمان لئیم
 یک ملک نفرین کند یکتن دعا
 حادثا او وارثا ثم الکلام
 استعذ بالله من اقسامه (۱)
 مال خود بردیگری سازد حرام
 گر ببخشد دیگری بردیگری
 که نخواهد که بر او بخشد کسی
 که نماید ضنّت اندر حق خویش

بقیه حکایت اصحاب رقیم (۳)

الغرض آن تیره بخت شوم زشت
 ۱۹۹۵ مزد آن سگ طبع کامد دانگ چند
 با گله افکندم او را در چرا
 روغن و جغرات او بفروختم
 سودش افزود و نتاج از حدگذشت
 تا شراب فقر و درویشی چشید
 ۲۰۰۰ آمد از من جُست مزد پیش را
 گفتمش اکنون که کردی حوصله
 گفت استهزا بر این مضطر مکن
 گفتمش بالله نه تسخر میکنم

اجرت خود را هم از ضرت به هشت
 بستدم برنام او یک گوسفند
 تا که سالی چند شد زین ماجرا
 گوسفندی چند از آن اندوختم
 گله‌ای (۴) زان شد روان در کوه و دشت
 احتیاج او را به سوی من کشید
 فقر مستاء صل کند درویش را
 از تو باشد در فلان دشت آن گله
 مزد من واده مرا تسخر مکن
 گفت کی این قصه باور میکنم

۱ - ع و ن : استعذ بالله من اقسامه .

قبیح و منکری .

۴ - متن و ن : گله .

۲ - نسخه ع و ن : و آن دوم خواند

۳ - در ع و ن نیامده است .

تا به صد ابرم و اصرار دراز
 صبر بر نعمت نمودم بهر حق
 ۲۰۰۵ یارب ار این کرده از بهر تو بود
 سنگ در جنبش در آمد و اهتزاز
 هر که اندر راه حق خیری نمود
 صبر بر نعمت چو او بنموده بود
 گله را با او سپردم از نیاز
 وان بضاعت را نهادم در طبق (۱)
 از کرم ما را فتوحی بخش زود
 رخنه‌ای (۲) زان سدّبرایشان گشت باز
 عاقبت روزیش خواهد کرد سود
 حق تلافی مرو را بنمود زود (۳)

حکایت دومین از سه تن از اصحاب رقیم (۴)

دیگری گفتا که در عهد قدیم
 ۲۰۱۰ در هوای یک لب نان از تعب
 جان به لب آمد به جلدی ای مُجِدّ
 خلق کفها بر فلک افراشتند
 حبه‌ای (۶) را با دو صد تدبیر و زور
 ۲۰۱۵ نقش نانی گر کشیدی کس به خاک
 کس ندید الاّ به گردون خوشه‌ای (۸)
 رشگ‌ها بردند بر عاشق مگر
 گر کسی خوردی قسم کم قوت نیست
 گشتی از مادر جنین زار و خجل
 ۲۰۲۰ چون نفس از تن برون رفتی زجوع
 اتفاقا اندر آن ایام سخت
 کانچه از مزروع خود برداشتم
 در جهان آمد یکی قحطی عظیم
 ای بسا جانها که می آمد به لب
 نان به لب نامد به چندین سعی و جدّ
 مهر و مه را قرص نان پنداشتند (۵)
 میر بودند از دهان مارومور (۷)
 بر سر آن نفس‌ها گشتی هلاک
 یا جز اندر خرمن مه توشه‌ای (۸)
 کاو دمامد میخورد خون جگر
 مدعی گفتش پس این سوگند چیست
 که غذای او خورد بی خون دل
 می نبودش باز آهنگ رجوع
 یار من شد طالع و اقبال و بخت
 زان بسی انبارها انباشتم

۱- ن: بر طبق. ۲- متن ون: رخنه. ۳- این بیت در ع و ن نیست.

۴- عنوان در ع نیست و در ن روحانی افزوده: باز شرح دادن دیگری از آن سه نفر
 کار نیکوی خود را. ۵- ن: نگاشتند. ۶- متن ون: حبه.

۷- ع و ن: میر بودند از لب و دندان مور.

۸- متن ون: خوشه، توشه.

بد زنی همسایه ما را در نهفت
 همچو ماه چارده اندر جمال
 ۲۰۲۵ کودکی چندی چو اختر تابناک
 هریکی بگرفته نقد جان به کف
 جمله بردامان مام آویخته (۱)
 زن چو دید اطفال خود را سینه‌ریش
 بس کریم النفس و عالی طبع بود
 ۲۰۳۰ اضطراب کودکش عاقبت
 با هزاران خجلت و شرمندگی
 کرد تبجیل از من واحسان من
 گفتگوی او چنان جانم فریفت
 هست در گفت زنان غنچ و دلال
 + گفته نسوان بسی شیرین بود
 در برم از عشق او افسرد دل
 گفتم ای خرم تر از باد صبا
 تا که بنمودت بدین کاشانه راه
 بنده وارت گوش بر فرمان کنم
 ۲۰۴۰ گفت از جوع است وارون حال من
 جود کن ما را به احسان قدیم
 + قوت ده ما را عوض از مامخواه
 گفتمش برهانمت زین روز تنگ
 از تو گر حاصل مراد من شود (۴)
 ۲۰۴۵ چون شنید از شرم آن زن آب شد
 گفت اکنون کاین خیالت در سراسر
 زانکه جان دادن ز تنگی معاش

در نکویی طاق و با افلاس جفت
 لیکن از ضعف تجوُّع چون هلال
 جملگی از جوع در دام هلاک
 از پی نان وز پی نانی تلف
 محشری در چشم او انگيخته (۱)
 شد فراموش همه غمهای خویش (۲)
 لیک جوع از کف عنان اورب بود
 کرد مستأصل به ذلّ مسئلت
 روبه من آورد از درماندگی
 تا مگر قوتی برد از خوان من
 کی دمی بی او نیارستم شکفت
 که شود مفتون او طبع رجال
 رمز لا یخضعن بالقول، این بود
 خواست تان گیرد اما برد دل
 بزم ما را خوش نمودی، مرحبا (۳)
 چیست خدمت هر چه میخواهی بخواه
 آنچه از دستم برآید آن کنم
 وز تعب جان میدهند اطفال من
 ای کریم بن الکریم بن الکریم!
 مردمی کن بهر مرضات اله
 گر بیاید دامن وصلت به چنگ
 هر مراد از من ترا حاصل شود
 همچو زلف خود به پیچ و تاب شد
 صبر خواهم کرد، صبر اولیتر است
 بهتر است از این فجور و ظلم فاش

۱ - ع و ن: آویختند، انگيختند. ۲ - ع و ن: شد فراموش جراحتهای خویش.

۳ - ع و ن: کوی مادلکش نمودی مرحبا. ۴ - ع و ن: مراد دل شود.

- رفت با صد خشم و پاسی چون گذشت
که بیا ای مرد و نامردی مکن
۲۰۵۰ بهر حق انعام کن بی بهر نفس (۲)
باز پاسخ دادمش چون ماسبق
رفت و بازش جوع استیلا گرفت
ناگزیر آمد خود از تسلیم پیش
دیگ شهوت سخت جوشیدن گرفت
۲۰۵۵ چون گشودم بند او با صدامید
گفتمش چندین چهای دراضطراب
بهر حق پوشیدم از وی دیده را
دادم او را قوت و لوت بی حساب
با کمال خشیت و صدق نیست
۲۰۶۰ یارب از بهر تو بود آن اجتهاد
اندکی آن سوترک غلطید سنگ
- بهر پاس حال طفلان بازگشت
گرمی ما را ببین سردی مکن (۱)
زعفران کاری نکوتر از کرفس
بازدل برکنند از آن خوان و طبق
آه و ناله کودکان بالا گرفت
کانچه خواهی کن که من رفتم ز خویش
بر مراد خویش کوشیدن گرفت
شد تنش چون بیدورخ چون شنبلیله
گفت ترسم از خدا و از عقاب
و انشاندم شهوت شوریده را
وز وصال او (۳)
صبر کردم صبر در آن معصیت
پس فتوحی ده که تا یابم مراد
اندک اندک شد گشاد آن راه تنگ

حکایت سومین از اصحاب رقیم و نجات ایشان (۴)

- وان سدیگر گفت در عهد شباب
مرمرا از گوسفندان و گله
غافل از جور سپهر کینه ور
۲۰۶۵ وان پدر مادر مرا فرتوت بود
خود برای حرمت و اکرامشان
که بُدم از دورگیتی کامیاب
عَدَّتِي بودی فزون از حوصله
بود هم مادر مرا و هم پدر
شیرشان هر شب غذا و قوت بود
کردمی اقدام در اطعامشان

۱ - ع و ن: گرمی جانم ببین سردی مکن . ۲ - ع و ن: نی بهر نفس .
۳ - این بیت در متن اساس در حاشیه آمده و هنگام صحافی چند واژه پایان مصرع
بریده شده، و در ع و ن هم نیست، شاید: " نگشتم کامیاب " باشد .
۴ - عنوان در ع نیست و در ن . مرحوم روحانی در حاشیه با مداد نوشته:
بیان کردن نفر سومین نکوکاری خویش را .

ساز کردم بهر ایشان شهد و شیر
 هر دورا بر بوده بود آن لحظه خوب
 نی رجوع آوردم از تشویش جوع
 ایستادم بادل مسرور و شاد
 یارب او بهر تو بود اجر میده
 با کمال صدق و از عین و لا
 سنگ واپس رفت و آن ره گشت باز
 زانکه هم صادق بودند و هم صدیق
 باز گشت و تا ویل قتل آن غلام (۱)

تیره شامی سرد تر از زمهریر
 خود قدح بر دست رفتم با شتاب
 نی ندانان کردم از بیم هجوع
 ۲۰۷۰ همچنین از شامکه تا بامداد
 نه به لب نفرین نه برابر و گره،
 صبر کردم اندران رنج و بلا
 مرد چون این قصه را واگفت باز
 جمله وارستند از آن جای مضیق
 ۲۰۷۵ بس درازا گشت شرح این کلام

رجوع به تاء ویل قتل غلام و تفسیر آنکه پس از تخریب تن
 قتل و ریاضت تن لازم است *

شرط آمد قتل نفس راهزن *
 کشت نفس بدرگ اماره را *
 اول آدم را برون کرد از بهشت *
 که فرییش خورد و گندم را گزید *
 مار در دامان نتابی زنده زیست *
 نقش او کم بین دمار از وی برآر *
 کیست کاو ماء مور این اماره نیست *
 پیش از آن که بکشد او را بگش *
 قبل ان یوذیک فاقتل و اطمئن *
 کافر مگر هیچ ابلیسی کند *
 اول او را کش که مار خانگی است *
 بعد از آن در دفع هربیکانه باش *

در طریقت بعد تخریب بدن
 عشق همچون خضر بهر چاره را
 زانکه این نفس لثیم بد سرشت
 این همان مار است کادم را گزید
 ۲۰۸۰ سر بکوب او را که او خود کشتنی است
 مار قتال است و پر نقش و نگار
 عاقلان را از فرارش چاره نیست
 گر تو مردی خادمی و از اهل هاش
 + اقتلو // المودی پیمبر گفت من
 ۲۰۸۵ آنچه او هر نوع تبلیسی کند
 با تو شیطان را بسی بیگانگی است
 اولاً فکر عدوی خانه باش

* عنوان و ۶۴ بیت آتشی که یا * مشخص شده در دستنویسهای ع و ن نیامده
 است.

حکایت شاپور و محاصره قلعه دشمن که طلسم بود و آگاهی
یافتن از طلسم و حل آن *

داشت بهر روز بد حصنی حصین*
که نیارد فتح او هر کس نمود*
فتح آن دز و جبهه همت به ساخت*
همچنان دور نگین انگشتی*
حصر کرد آن باره را از هر کران*
مدتی رفت و بران دستی نیافت*
تا سپید زار و اسپه خسته شد!*

بر سپهر حسن تابان اختی*
گشت روزی همچو مه تابان ز بام*
شاه هم دید آن مه دلخواه را*
در علاج وصل از دوسو شدند*
بسته بر پرتکبوتر نامه را*
کای همایون خسرو نیکو سرشت*
گر تو را جان سخت پابست من است*

گر بجز و سلم نباشد کام تو*
شرح با ایمن و با پیمان سخت*
تا ابد دل از تو باشد کامیاب*
دل کجا مایل شود با دیگری*
بال و پر آلوده کن وین سو پیران*
بی سخن مفتوح گردد این حصار*
هم بدانسان شده آن بت گفته بود*

آنچه کرد آن زن که بود آن خانگی*
لیک شد ملک پدر را هادمه*

خوانده باشی آنکه شاهی پیش از این
کاملی او را طلسمی کرده بود
۲۰۹۰ ناگهان خصمی قوی بر شاه تاخت
دور آن دز را گرفت از لشگری
با سپاهی بی عدد چون اختران
از پی فتح و ظفر هر سو شتافت
فوجها لشگر بهم پیوسته شد
۲۰۹۵ میرد را بود نیکو دختری
همچو گل از حسن و چون سرو از خرام
دید آن دختر ز دور آن شاه را
دل بهم دادند و وصلت جوشدند
هر یکی شرح دل خود کامه را
۲۱۰۰ عاقبت دختر بدان خسرو نوشت
چاره آیین قلعه بر دست من است
فتح این قلعه کنم بر نام تو
پاسخ بنوشت شاه نیکبخت
که گر این خدمت کنی وین فتح باب
۲۱۰۵ با چنین نصرت ز چون تو دلبری
گفت مرغی را تو از خون زنان
نانشسته مرغ بر روی جدار
شاه کرد آنرا کز او بشنفته بود
نامد از صد مرد در بیگانگی
۲۱۱۰ گرچه آخر دید سوء خاتمه

بیان حدیث اعدا عدوک نفسک التی
بین یدیک *

بدتراست از صد بلیس شوم زشت *
پیشوای جمع و کارآموز کل *
هذه النفس التی بین یدیک *
اوز هر دشمن ترا دشمن تراست *
کاو بود خود دشمنی ها را کلید *
نیست جز زافساد این نفس دنی *
از تو شاهان را بگرداند مزاج *
طبع میران راز تو سازد بری *
با تو کین ورزند با صد اجتهاد *
خضم گردد با تو خونخواهی کند *
عزم شاهی در گدایی با شدت *
برریا کاری کنی ارشاد خلق *
کاقتلوه انه اهل البدع *
تا بیاری صنعتی و پیشه ای *
مشتهر گردی میان خاص و عام *
صد هزاران دشمنی با تورسد *
دلبری شوخی پریرویی خوشی *
هر طرف آرند سر بیرون زجیب *
در غزا پویی سوارانت کشند *
هست از آن خواهش که اندر نفس تست *
کاین خصومتها سراسر زاد از او *
گشت مایهء بُعد جان مُتقی *
ظلمتست و ظلمت آمد ضد نور *

+ پس عدویی که توداری در سرشت
زین سبب فرمود سالار رُسل
انما اعدی عدو هو علیک
یعنی این نفسی که در طبیعت دراست
الحدرزین نفس مکار پلید ۲۱۱۵
هر که دارد با تو هرگون دشمنی
نفس تو سازد هوای تخت و تاج
و رنجوید ملک و مال و سروری
از برای دفع انباز و فساد
۲۱۲۰ هر کجا فرماندهی شاهی کند
و رامید پیشوایی با شادت
تا شوی در معرفت استاد خلق
+ مُسلیمان سازند هر سو مجتمع
و رپزی از طبع خام اندیشه‌ای
۲۱۲۵ تا که از آن صنعت و پیشه مدام
زاهل آن فن از سرشگ و حسد
و رنظر بازی کنی با مهوشی
در دفاع تو رقیبان ناشکیب
مال جویی مالدارانت کشند
۲۱۳۰ الغرض هر کینه هر کو با تو جُست
پس زهر خصمی بترشد، داد از او
زینهمه بگذر نه این نفس شقی
نفس از مبداء چنین افکند دور

از حجاب آمد کسوف آفتاب *

از حجابِ جِرم ماه است انکساف *

پرتو خورشید باشد مستتر *

که ز جرمش روزها گردد تباه *

چه دهی در دست او شمشیر را *

او نخواهد کردن از دشمن دریغ *

نفس ظلمانی نباشد جز حجاب

۲۱۳۵ شمس خود همواره پرنور است و صاف

تا که حایل باشد این جِرم کدر

دشمنی نبود چو این جِرم تباه

هان بکش این بدرک ادبیر را

چونکه دادی در کف نااهل تیغ

حکایت متوکل عباسی و برگزیدن غلامی
از غلامان ترک *

کاو غلامی داشت چون شیرزیان *

کز دلیری همچو او ترکی ندید *

حارش بر نفس و تاج و تخت داشت *

هست شمشیری به هر وضعی تمام *

وز شعاع شمس نورا نگیز تر *

جانب والی و جست ازوی نشان *

هر بها گوید مده آنرا ز دست *

کس نداد او را نشانی خود در دست *

تاجری بخرید و شد سوی یمن *

کرد در پیش خلیفه عرضه داشت *

کرد تا ملک یمن در دم گسیل *

که تَبَع بد عالمی آن میر را *

یافت او را بابهایی بس گران *

پس فرستادش سوی دارالسلام *

کانچه بد مقصود حاصل شد مراد *

آن مَهْتَدرا بدین ترکک بده *

۲۱۴۰ یک خلیفه بود از عباسیان

آن غلامک را چو جان می پرورید

چونکه بروی اعتمادی سخت داشت

آگهی دادند کاندرا ملک شام

تیغی از الماس بران تیز تر

۲۱۴۵ ساخت سوی شام پیکی را روان

که بگیر آن تیغ را از هر که هست

والی از سیاف ها چندانکه جست

تا یکی گفتا چنین تیغی ز من

قصه را والی سراسر برنگاشت

۲۱۵۰ پس خلیفه مُسرعی چستی محیل

خواست از تَبَع مران شمشیر را

جست او آن تیغ را از هر کران

در بهایش داد ز زو سیم خام

پس خلیفه گشت زان مسرور و شاد

۲۱۵۵ با وزیرش گفت کای دستور مه

حیف باشد دادن این شمشیر را جز بدان پهلوه بکشد شیر را*
تیغ داد او را وزین آگه نبود که به خون خویشان بشتافت زود*

تمثیل*

+ مثل ظبی باحث عن حثفه عند صیادله من ظلفه*
آهوپی آورد صیادی به دست چون نبودش حربه اوراست بست*
۲۱۶۰ هر طرف می‌جست تیغی حربه‌ای که سراو را بُرد از ضربه‌ای*
+ دست و پای می‌زد از بهر نجات آهوک غافل زگل آت آت*
'سم او خاک زمین را چون شکافت کاردی صیاد زیر خاک یافت*
کارد بگرفت و سرآهو برید خود به سعی خویشان دید آنچه دید*

گمین کردن آن غلام و خون ریختن متوکل را *

الغرض اتراک را وقتی مگر از خلیفه گشت دل نوعی دگر*
۲۱۶۵ نه همین ترکان، خلیفه زاده هم از پدر می داشت در دل درد و غم*
رفت و ترک پاسبان را آن پسر خوش بیاغالید در قتل پدر*
مجمع گشتند جمعی ترک مست هر یکی تیغی و زوبینی به دست*
زان میان آن ترکک حق ناشناس بر خلیفه تاخت بی خوف و هراس*
از نیام آن تیغ هندی آخته بر سر آن شاه تازی تاخته*
۲۱۷۰ هان مکن بازیچه وقت لهونیست هین به جد پیش آمدستم هزل‌چيست*
هان نه وقت تجربه است و امتحان کازمایی جرات ما از شهان*
نی نسازم امتحان آن می‌را آزمونی میکنم شمشیر را*
هان مکن باخواجه بد دیباچگی هین سر آمدروزگار خواجگی*
پس سخن ببرید و زد تیغش به فرق ساختش در بحر خون یکباره غرق*
۲۱۷۵ آن غلام از ترک و آن تیغ از یمین کرد حاصل بهر خون خویشان*

رو مده بردست هر بدرگ سلاح
 پس چو این نفس از همه دشمن تراست
 خیز و در دفعش بکوش ای خود پرست
 هر که را شديشتر خشم و عناد
 ۲۱۸۰ چون بسی صعب است دفع نفس غول

ورنه خونت عاقبت گردد مباح*
 هر که غافل ماند ازین دشمن تراست*
 که جهاد او جهاد اکبر است*
 صعب تر باشد بدو جنگ و جهاد*
 پس جهاد اکبرش خواند آن رسول*

در بیان حدیث: قدر جعنا من الجهاد الا صغر
 الی الجهاد الا کبر*

در خبر آمد که روزی از غزا
 عز و فیروزی ز چترش آشکار
 مشرکان را در غزا و در جدال
 جیش خصمش کشته در آن داروگیر
 ۲۱۸۵ هم در آن دم داد فرمان تا بلال
 لشگری از گرده نداشت رو
 کز جهاد اصغر اینک آمدید
 خلق حیران که بدینسان جلد و چست
 یا رسول الله ضعیف و خسته ایم
 ۲۱۹۰ با چنین حالت به هیجا چون رویم
 گفت پیغمبر که این آن غزونیست
 دشمنی باشد بسی سخت و قوی
 نه دهد مهلت به هم آورد خویش
 دارد افسونی که یکدم از مری
 ۲۱۹۵ در غزاها گرد و تن حمله برد
 نیست بر باقی دگر باس و جرح
 لیک در این غزوه بسی ریب و شکی

باز آمد شافع روز جزا*
 فتح و نصرش از یمین و از یسار*
 برده مال و داده هر گون گوشمال*
 پاره‌یی مقتول و انبوهی اسیر*
 خلق را دعوت کند سوی قتال*
 بازشان خواند آن شه انصاف جو*
 نک جهاد اکبر از ره شد پدید*
 چیست فرمان گر چه فرمان آن تست*
 که هنوز از رنج ره ننشسته ایم*
 گر چه با حکم تو در آتش شویم*
 کاندرا آن تجویز مهلت کردنی است*
 بدرگ و کم فرصت و غول و غوی*
 نه گهی از روی صلح آید به پیش*
 سازد از سالار لشکر را بری*
 وز شجاعت صف دشمن بر درد*
 در تقاعد بعد آن فتح و فرج*
 واجب عینی است غزوهریکی*

که نخواهد گشتن از چنگش خلاص * که شکست افتد ز پیکارش به کوه (۱) * بر چنان پیغمبر عالی مقام * نکته‌ای از راه و رسم رهبری *	هر تنی را همنبردی هست خاص این جهاد نفس باشد ای گروه ۲۲۰۰ صد درود و صد تحیت صد سلام که فرو گذاشت در پیغمبری
--	--

در ثناء و تحیت جناب ختمی مآب ص *

بود صد ره مهربان تر از پدر * بود اُمت را مراقب پاسبان * تربیت فرمود حق تربیت * او ادا فرمود نیکوتر ادا * جمله را بر خود ملایم کرد و سهل * سرگران و روتورش با کس نکرد * هیچ‌کس بر هیچ‌کس نفرین نکرد * تا قرنفل گردد ایشان را کرفس * مر محمد راست بس حقی بزرگ * گر نبود او، کس از آن بویی نبرد * مطلع زان کس نگشتی تا ابد * تا به سور آورد هم از سوکشان * گر نبودی یاری آن پهلوان * ما جهادی این چنین نشیده‌ایم * نه جهاد رستم و افراسیاب * زان سبب خواند او جهاد اکبرش *	بر خلائق در ارائه خیر و شر از عدوی ظاهر و خصم نهان در کمال رافت و صدق نیت ۲۲۰۵ هر رسالت را که شد امر از خدا صدمه‌ها از خلق دید از روی جهل هیچ در ارشاد دعوت بس نکرد جز دعای خیر و جز تحسین نکرد تربیت‌ها کرد در تکمیل نفس ۲۲۱۰ بالله اندر گردن تاجیک و ترک کانچه آن استاد کامل بر شمرد گر نکرد او این حقایق گوشزد سوی حق آوردشان هم موکشان بر جهاد اکبرت کی بُد توان ۲۲۱۵ بلکه در شهنامه‌ها تا دیده‌ایم این جهاد احمد است ای ذولباب چون نیامد مرد هر گند آورش
---	---

در بیان آنکه جهاد نفس را جهاد اکبر خوانده‌اند و با

دشمن را جهاد اصغر *

که جهادی خود بدین سختی نبود*
 دوست را باشد ز دشمن امتیاز*
 از مخالف وز مؤلف خود یکی است*
 زانکه یکنفس است با خود در مصاف*
 هم سپاه تست و هم آنِ عدو*
 مستعد هستند بهر خیر و شر*
 که به نزد دشمن آن مکشوف نیست*
 که عدو بر حال او آگاه نیست*
 چون به بینی سود وی باشد در آن*
 این زیان تست چون آید به پیش*
 تا صلاح خود چسان آری به چنگ*
 اندرین بازی مجال برد نیست*
 که رهاند گله را از چنگ گرگ*
 کاو بود اندر تغازی پُرفنی*
 این غزا نکنند ارباب صفا*
 واجب آمد همچو قتل آن غلام*
 عذر گفت و از تعرض بست پوز*
 اعتراضی گرکنم ترکم بگیر*

خویش دانند اهل این سودا و سود
 زانکه در هر غزوه چون بینند باز
 لیکن اینجا آنکه او بیگلرگی است ۲۲۲۰
 تا نخوانی این سخن را برگزاف
 همچنین جیشی که هست او رزمجو
 که قوی و حس‌های بی شمر
 لاجرم رازی تورا معروف نیست
 هیچ جاسوسی ترا در راه نیست ۲۲۲۵
 آنچه دانی خصم را دروی نهان
 و آنچه دانی سود خود از کم و بیش
 این میان حیران بمانی گنج و دنگ
 الغرض این غزوه کاری خرد نیست
 جزمگر در موکب شاهی بزرگ ۲۲۳۰
 این غذا نباید جز از رویین تنی
 جز که در ظل لوای مصطفی
 پس قتال نفس سرکش ای هم‌ام
 عقل چون بشنید از عشق این رموز
 گفت ازین پس که مرا کردی خبیر ۲۲۳۵

رجوع بصورت حکایت و نازل شدن موسی و خضر
 برقریه‌ای و طلب کردن طعام و ممانعت ایشان (۱)

فرقه‌ای (۳) هستند سامع منتظر
 که نرسد هیچ از آن سودا و سود (۴)

هان (۲) بگو احوال موسی با خضر
 چونکه موسی با خضر پیمان نمود

* - این اشعار در عون نیامده . ۱ - در ع نیست و در ن مرحوم روحانی نوشته :

رجوع بدستان خضر و موسی علیهما السلام . ۲ - ع و ن : هین .

۳ - متن و ن : فرقه . ۴ - ع و ن : که نرسد هیچ از سود او سود .

هر دو ببریدند با هم دشت و کوه
 ناگهان در پیششان آمد دهی
 ۲۲۴۰ چون طلب کردند زایشان آب و نان
 زانکه قومی بس سیه کاسه بدند
 ناکس و نان کور بودند و خسیس
 + کاسه خالی بودشان و کیسه پُر
 تا توانی بر کریمان کن نـزول
 ۲۲۴۵ آب از دریا طلب، باران زمیغ
 غیر روی سخت از آهن مجوی
 + گر گرایی جانب محسن گرای
 مرد حق جوینده^۴ مهمان بود
 تیره جانانند از مهمان نفور
 ۲۲۵۰ + گفت پیغمبر کنید اکرام ضیف
 رادمردان خود بدشمن این کنند

تا که شد از جوع تن، جانسان ستوه (۱)
 بردر آن ده گروهی انبُهی
 جمله بر بستند در برمیهمان
 کز وفور ضیف در تا سه بدند (۲)
 کی فرستد کاسه مرد کاسه لیس
 لا تـزرا الا کریم النفس حـر
 که کریم از میهمان ناید ملول
 که کریمان را ز جان نبود دریغ
 از دل سنگ سیه روغن مجوی
 محسان را دوست میدارد خدای
 زانکه مهمان رحمت یزدان بود
 که ز رحمت جان ایشان است دور
 گرچه کافر باشد و در خورد سیف
 شب ضیافت روز رزم و کین کنند

حکایت (۳)

پادشاهی را عدوی کینه خواه
 کرد برگرد حصارش لشگری
 شه در دز (۴) بست و شد مشغول جنگ
 ۲۲۵۵ روز بُد دَر بسته و بردز فریق (۶)
 چون سپاه اختران در حرب تاخت
 در گشود آن خسرو فیروز بخت
 خوان فرستاد و طبق سوی عدو
 که به روزار ما عدو و دشمنیم

تاختن آورد ناگه با سپاه
 حلقه زد چون برنگین انگشتی
 همچو مریخ از دز پیروزه رنگ (۵)
 تیر می بارید و سنگ از منجنیق
 پادشاه شرق سوی غرب تاخت
 از برای خصم نـزلی ساخت سخت
 معذرت خواه آن شه اکرام جو
 تیغ کین بر روی هم برمی زنیم

۱- ع و ن: جانهاستوه. ۲- ع و ن: شدند. ۳- در ع نیست و در ن بامداد
 نوشته شده. ۴- ع و ن: شاه دزد. ۵- ع و ن: فیروزه رنگ. ۶- ع و ن: روزید
 در بسته دز بر آن فریق.

هیچ ناکس برکشد بر ضیف سیف ؟
 میهمان بی قوت نپسندد کسی
 چونکه روز آمد به میدان بگروید
 منفعل شد همچنان کز شنه مست
 که نشاید بر چنین شاهی خروج
 با عدو، آزاد مردان این کنند
 که بدند ابلیس دون را اوستا
 در فرو بستند بر پیغمبران
 تاشبی بر کویشان آید خُضر
 میهمان شد خضرو موسی هم طفیل
 دولتی آمد ولی نشناختند
 پس صلا ی عام هرکس را دهند
 از گدایان (۲) بس صداع و قال و قیل
 بر سر ایشان فرود آید شبی
 نبود الا صرفه یکتای نان
 هیچ همراهی مکن با روستا
 ورنه گردی حُقم و خُست را گرو
 میزند چون خرلگد، چون گاوشاخ

۲۲۶۰ شب رسیده خانه مائید و ضیف
 در به روی ضیف کی بندد کسی
 شب به عیش و نوش و راحت بغنوید
 دشمن از آن خسرو مهمان پرست
 رخت بر بست و از آنجا کرد کوچ (۱)
 ۲۲۶۵ با رسیده، رادمردان این کنند
 لیک آن قوم خسیس روستا
 روی بنمودند سخت و دل گران
 سالها باشند خلقان منتظر
 وان خسان غافل که ایشان را به خیل
 ۲۲۷۰ چونکه ایشان نرد خُست باختند
 هر شبی اهل کرم نُزلی نهند
 بس تحملها کنند از هر ثقیل
 تا مگر خضر رهی خوش مشربی
 لیک دهقان را به روزان و شبان
 ۲۲۷۵ تا توانی ای به دانش اوستا
 روستا مگزین و سوی ده مرو
 چون به گاو و خر بود در یک مناخ

در بیان حدیث : علیکم بالسواد الاعظم (۳)

که: علیکم بالسواد الاعظم
 هر چه خواهی زود میآید به دست
 و رخواهی با عزیزان بزم قرب
 همراهی بازمره صاحب دلان

+ زین سبب (۴) فرمود پیغمبر همی
 در سواد اعظم از هر جنس هست
 ۲۲۸۰ گر متمتع جویی اندر آکل و شرب
 فیض دانایان و چه ر مقبلان

۱- ن: کوچ. ۲- ن و ع: وز گدایان. ۴- ع و ن: زان سبب.

۳- در ع نیست و در ن با مداد آمده: اشاره بحدیث.....

جمله آنجا ممکن است وزودیاب از سواد اعظم ای جان رومتاب
لیک در ده غیر فشت ارزنی دست ندهد یا که جمع غرزنی

در تاءویل سواد اعظم به قلب و بیان آن (۱)

۲۲۸۵ وانکه او سَر سخن را محرم است
دل به دست آرد هر آنکومقبل است
این حواس نفس حیوانی ده است
گر تو پابست حسی اندر دهی
کارت آلا با خروبا گاونیست
گردر آن قوتی بود قوت تن است
۲۲۹۰ ور به دارالملک دل گردی مقیم
هر زمانت بر سر آید وادی
هر دمی یا بی (۲) دو صد فیض و فتوح
مرد صاحب دل نه پابست حس است
کارگاه حس گرش بارون سقا است
در بر او دل سواد اعظم است
که سواد اعظم خاصان دل است
دل به سان شهر و پاتخت شاه است
از رسوم شهر کمتر آگهی
راه با خاصان معنی کاو نیست
همسرت انعام و جایست گلخن است
دولتی وافربری، حظی عظیم
هر نفس عارض نماید شاهی
که ملک یار تو گردد، گاه روح
زانکه دل چون کیمیا و حس مس است
باز اندر بحر دل مستغرق است

حکایت آن صوفی که در هنگام بهار در گلستان رفته
بود و سر به جیب تفکر فرو برده و اعتراض همراهان با او (۳)

۲۲۹۵ رفت روزی سوی بستان صوفئی
موسم گل بود و فصل نوبهار
لاله یکسو مجمری افروخته
بلبلان آهنگ مزمَر ساخته
باد همچون تاجری عنبر فروش
با گروهی بی هشی لای صوفئی
غنچه ها بشکفته و گلها به بار
اندر آتش عود و لادن سوخته
غلغله (۴) اندر چمن انداخته
ابر مشکى پُر چو سقایان به دوش

۱ - در ع نیست و درن جای نوشتن باز مانده است . ۲ - ع و ن : بینی .
۳ - در ع نیست و درن : حکایت . ۴ - ع و ن : غلغلی .

۲۳۰۰ دیده نرگس چو چشم نیم خواب
 نسترن چون گنبد نیلوفری
 ارغوان را ساغر از می لعل فام
 شاخ سوری چون یکی دلکش (۱) عروس
 هر رفیقی با رفیقی شاد خوار
 ۲۳۰۵ لیک صوفی سر فرو برده به جیب
 دیده بر بسته ز اوضاع چمن
 خرقه بر سر، سر به جیب آن دلق پوش
 بر طریق صوفیان شب خیز (۳)
 همراهِ واقف شدند از حال او
 ۲۳۱۰ کز چه زینسان جامد و افسرده ای (۴)
 چشم داری باز کن بر صانع هو
 چشم بگشا و بین یزدان پاک
 تیره گل را طیره آرتنگ ساخت
 تخمها را هر چه در بنیاد بود
 ۲۳۱۵ هست هر برگی که روید در بهار
 از گریبان سر بر آورد آن فقیر
 گفت نی من بنگ خوردم نی حشیش
 هر که بویی بُرد از بستان غیب
 از جهان سمرمد صافِ خضر
 ۲۳۲۰ کاندر آن جز رنگ و بویی بیش نیست
 هر گلی را صد سر خار از قفاست
 از پس هر عیش او صد ماتم است
 بلکه بالله نیست دروی عیش و نوش
 اینکه راحت بینی اش راحت نماست

طره سنبیل چو جعدی پُر ز تاب
 کرده طالع زهره را با مشتری
 بوسه از نسرين گرفته داده جام
 چون پر طاووس و چون چشم خروس
 هر حریفی با حریفی میگسار
 محو گشته در (۲) سرابستان غیب
 کرده آنجا خلوتی در انجمن
 چشمها بر بسته و لبها خموش
 دست داده با خلوص خلسه ای (۳)
 چون سگ افتادند در دنبال او
 یا مگر بنگ وحشی خورده ای (۴)
 بهره ای (۵) گیر از جهان رنگ و بو
 نقشها چون بسته از این آب و خاک
 چون ز بی رنگی هزاران رنگ ساخت
 داد فعل آنرا که استعداد بود
 دفتری از قدرت پروردگار
 تلخ او را عیش همچون شهد و شیر
 فارغستم از جهان و از خوشیهایش
 سر به صد شمیر بر نارد ز جیب
 دیده نگشاید بدین خاک کدر
 غیر فقر و فقد و جز تشویش نیست
 صد کدورت در جانش اندریک صفاست
 از قفای هر سرورش صد غم است
 می نماید گندم، اما جو فروش
 عالم اضداد را راحت کجاست

۳ - متنون: جلسه، جلسه.

۵ - متنون: بهره.

۱ - عون: زیبا. ۲ - عون: از.

۴ - متنون: افسرده، خورده.

۲۳۲۵ خواند یزدانش از آن همچون سراب
هر تنی بردیگری چون بنگرد
که فلان در شادی است و سور و عرس
که نماید آب و آن خود نیست آب
در حقش ظن فضولی می برد
ظن مبرای خواجه رواز وی بپرس

غبطه بردن درویشان به حالت پادشاهان (۱)

۲۳۳۰ چونکه می بیند گدای ژنده پوش
خادمان و چاکران بی عدد
گنج و دولت بطش و صولت بی قیاس
پادشاهی را درون عیش و نوش
عَدَّت و دولت، مَدَد اندر مَدَد
نی زکس اندیشه نه از کس هراس (۲)
عالمی فرمانش از جان می برند
هر هوس کاو (۳) را به سر بر می شود
کشوری از خوان اوانان میخورند
تا نیندیشد (۴) میسر می شود
بگویند از حسرت که یوئی منی شاه
ای خوشا دار خداوندی، خوشا
چابلوسی می نماید چون سگی
می نداند آن هوس اندیش خام
از خیال ملک و از مکر عد و
وز سروکار رعیت وز سپاه
می نیارد خنده بر روی کسی
صد هزاران فکرهای عمرگاه
۲۳۴۰ همچنین شه بنگرد درویش را
که نه پس را بنگرد نه پیش را
که دمی آن شه نباشد شادکام
وز خیانت های خلق از چارسو
وز نگهبانی ملک و حفظ جاه
یا شدن بی پرده در کوی کسی
که بیان آن نیارد غیر شاه
که نه پس را بنگرد نه پیش را

باز حسرت خوردن پادشاهان بر حال

مفلسان و درویشان (۵)

نیستش با کس خیال صلح و جنگ
روز دوار است برگرد (۶) افق
نی بی نام است و نه در فکر ننگ
شب به هرجا شب رسد باشد قنق

۱ - عنوان در عون نیست . ۲ - عون : نی زکس اندیشه اورانی هراس . ۳ - عون : کورا .

۴ - عون : بیندیشد . ۵ - عنوان در عون نیست . ۶ - عون : بردور .

نیستش چیزی که دارد پاس آن
 از رعیت پنج روز لشگری
 ۲۳۴۵ از عتو این امیر و آن امیر
 دیده از یکتای نان (۱) آن فایده
 خفته در ویرانه‌ای (۲) در زیر دلخ
 خالی از فکر و خیال سروری
 نی (۴) خیال جمع گنج و زر و مال
 ۲۳۵۰ خانه‌اش بردوش و مخزن در بغل
 شه چو در خود بیند آن آسودگی
 ای خنک حال گدای ژنده دلخ
 ژنده پوشی خاک خسبی منبلی
 در غم خویش از جهان بیگانه‌ای (۷)
 ۲۳۵۵ بی خبرکان مفلس بی خان و مان
 یک لب نان تا بجوید در طلب
 دستر خالی دل پراز آزه‌سوس
 تادمی شیرین کند کام و گلو
 از پی ته کاسه‌ای (۱۰) آن کاسه لیس
 ۲۳۶۰ بایدش با طبع سست و روی سخت
 الغرض در این جهان پیچ پیچ
 زین سبب فرمود شیخ معنوی
 مطرب عشق این زند وقت سماع

فارغ است از حارس و از پاسبان
 وز خیال عروجه و سروری
 وز نفاق حاجب و غدر و زیر
 که نبیند شه ز چندین مایده
 فارغ از تعظیم و از توقیر خلق
 نی غم ملک و نه فکر لشگری (۳)
 نی (۴) غم مستقبل و نی (۴) فکر حال
 ایمن و فارغ زهرزد و دغل
 گوید از حسرت، خوشا آسودگی
 کاو (۵) قناعت کرده از (۶) دلقی ز خلق
 با خیال خود ز عالم غافل
 گنج معنی جسته در ویرانه‌ای (۷)
 چه کشد در حسرت (۸) یک‌تای نان
 مرورا صد بار جان آید به لب
 رانده از هرسفره‌ای (۹) همچون مگس
 می‌کشد تلخی زهر ناشسته رو
 بارمّت ها برد از هر خسیس
 که ز مردم لقمه جستن، گاه رخت
 ذوق آسایش نباشد هیچ هیچ
 قطب آگاهان جناب مولوی
 بندگی بند و خداوندی صداع (۱۱)

۱ - ع و ن : یک قرص نان . ۲ - متن : ویرانه .

۳ - ع و ن : نه غم ملک و نه یاد لشگری . ۴ - ع و ن : نه .

۵ - ع و ن : کو . ۶ - ع و ن : با . ۷ - متن و ن : بیگانه .

۸ - ن و ع : چه کشد اندر غم ۹ - متن و ن : سفره .

۱۰ - متن و ن : کاسه .

۱۱ - ع و ن : بندگی بند و خداوندی صداع .

- ۲۳۶۵ نیست بر بالین راحت بی شکی (۱)
گفت یزدان آنچه را من بی گمان
زاده آدم طلبکار وی است
طالب است او جنس نامعلوم را
سالها جستند صاحب دانشان
هرکسی گوید چنین خوش گوهری
۲۳۷۰ لیک چون مکشوف گردد رازشان
- گر گدای شهر و گر بیکلریگی (۲)
نافریدستم زاول در جهان
نیست این جنس و خریدار وی است
ای عجب شد مشتری معدوم را
روی راحت را و نبودن (۳) نشان
من نجستم لیک جست آن دیگری
این گره نگشوده هرگز کارشان

حکایت آن جماعت که در طلب کسی خالی از غم برآمدند (۴)

- فرقه‌ای (۵) از سالکان کردند عهد
که طلب سازند در عالم همی
سالها از هر کران بشتافتند
عاقبت کردند در ملکی عبور
۲۳۷۵ بلعجب (۸) شهری لطیف و خوش هوا
میوه‌ها (۹) بسیار و نعمتها فراخ
مشک و عنبر مزجش اندر آب و گل
چون بهشت عدن اندر دلکشی
مردمش با عیش و نعمت توأمان
- متفق گشتند با صد سعی و جهد (۶)
خاطری آسوده از رنج و غمی (۷)
بیشتر جستند و کمتر یافتند
کشوری خرم تراز دارالستور
آب عذیبش بهر هر دردی دوا
بر درخت از میوه وارون گشته شاخ
سادگان (۱۰) بهز خوبان چگل
عیش در عیش و خوشی اندر خوشی
در کمال صحت و عین امان

+ در بیان حدیث نبوی: نعمتان مجهولتان الصلوة والامان (۱۱)

- ۱ - در متن: ره‌نیاید سوی راحت بی شکی، که خط خورده و خود کاتب مصرع بالا را نوشته، اما در
عون همان مصرع خط خورده آمده است. ۲ - عون: بیگلریگی. ۳ - عون: زو.
۴ - عنوان در عون نیست. ۵ - متن عون: فرقه. ۶ - عون: جدو جهد.
۷ - عون: بی رنج و غمی. ۸ - عون: بوالجب. ۹ - متن عون: میوها. ۱۰ - متن عون:
ساده گانش. ۱۱ - در عون نیست و در ن، با مداد در حاشیه: اشاره به حدیث معروف....

۲۳۸۰ گفت پیغمبر که صحت با امان
تا ترا دردی گریبان گیر نیست
تا نیارد فتنه جویی برتو تاخت
این به ظاهر شرح قول آن صفی است
روی این معنی به اهل ظاهر است
۲۳۸۵ صحت آن باشد که دل باشد معاف
با یقینی ثابت و عزمی درست
با دو چشم باز ره را کرده طی
وان امان خود ایمنی از دیو و غول
لاشک آن دل کوبه معنی موقن است
۲۳۹۰ روشن و صافی است از انوار غیب
نی دلی از اصل زشت و شوم و کج
آن دو نعمت غالبا یزدان بداد

نعمتان و هما مجهولتان
نعمت صحت نمیدانی که چیست
قدر امنیت کجا خواهی شناخت
لیک در باطن در آن رمزی خفی است
باطنش داند کس از صاحب سراست
از تردد و زلزله و اختلاف
نی چو دلهای عوام سرد و سست
با یقینی سوی مقصد برده پی
وزفسون هر جحود و هر جهول
هم ز تشکیک مشکک ایمن است
در امان است از فسون و ننگ و ریب
کان به هر بادی بجنبد چون همج
این دو نعمت را (۱) خدا روزی کناد

رفتن آن قوم به ملکی و دیدن پادشاه آن ملک
با انواع اسباب و گمان کردن آنکها این از غم تھی است (۲)

الغرض گشتند آن قوم سلیم
باشه آن مملکت گشتند دوست
۲۳۹۵ چند روزی با ملک یار آمدند
اخترش دیدند تابان شعشی
لشکر او بی شمار و بی قیاس
بردرش صف برزده چندین و شاق
صدهزاران اکدش زیرین ستام
۲۴۰۰ خرگهی آراسته همچون عروس

چند روزی اندر آن کشور مقیم
چون شنیدند آن ملک درویش خوست
واقف او را از همه کار آمدند
کشورش بی دشمن و بی مدعی
خرگهش را رفته برگردون اساس
عنبرین موبسّ دین لب سیم ساق
ساقیان سیمین تن وز زینه جام
قبّه‌ها برتر ز چرخ آب بنوس

۱- عون: هم . ۲- در ع نیست و در حاشیه، بامداد نوشته شده:
توقف سالکان در شهر و آشنا شدن به سلطان آن شهر.

از عدد بیرون و راخیل و رمیه
 بردگان (۲) را حلقه سیمین به گوش
 حشمت و نعمت برون از حصر و حد
 هر چه در خاطر مصور آمده
 ۲۴۰۵ چون ز حال پادشه واقف شدند
 آنچه می‌جستیم با صد اجتهاد
 چون پی چیزی به جد بشتافتی
 بگفت پیغمبر چو کوشش شد ز حد
 چون دری را کوفتی عمری دراز
 ۲۴۱۰ جان بی غم جان این شاهست و بس
 مدعا جستند در ظاهر و لیک
 تا که روزی در حضور او شدند
 پادشه جوینده این راز گشت
 راز بنهادند با شه در میان
 ۲۴۱۵ شاه گفتا صبر باید اندکی
 بود باید تا دو روزی بیش از این
 جمله سماع طاعتاً (۴) گفتند و شاه
 روز دیگر گنج و مخزن ها گشود
 روز دیگر گشت با ایشان سوار
 ۲۴۲۰ همچنین یکروز دیگر بار عام
 همچنین هر روزشان چیزی نمود
 تا که روزی آن شه صاحب کرم
 حجره‌ای (۷) دیدند چون چشم خروس
 لعبتی چون گلبن نو خاسته
 ۲۴۲۵ چهره همچون آتش افروخته

گله افزون از قیاس و واهمه (۱)
 پیل‌ها را هودج زرین به دوش
 گنج و دولت بی قیاس و بی عدد
 پیش (۳) در خارج میسر آمده
 در نهان با یکدگر چشمک زدند
 عاقبت دیدیم و حاصل شد مراد!
 بی سخن مطلوب را دریافتی
 من غبی شیئا "و جد قد وجد
 آخر آن در بر تو خواهد گشت باز
 که بر او غم را نباشد دست رس
 باطن حالش نمی‌دیدند نیک
 رخت بر بستند و رخصت جوشدند
 تا چه بود این آمدن وین باز گشت
 تا مبادا ظن بد آرد زیان
 که ندیدستید هیچ از صد یکی
 تا بیفزاید شما را بریقین
 روز دیگر دادشان عرض سپاه
 لعل و یاقوت و جواهر و (۵) نمود
 بردشان در هر (۶) ضیاع و هر عمار
 داد و دیدندش شکوه و احتشام
 تا یقین ثابت شد و نیت فزود
 محرمانه بردشان اندر حرم
 اندر آن بنشسته یک زیبا عروس
 پای تا سر چون بهشت آراسته
 خال بروی همچو عود سوخته

۱- ن: قیاس واهمه. ۲- متن و ن: برده‌گان. ۳- ن: بیش.
 ۴- متن: طاعت. ۵- عون: جواهرها. ۶- عون: تاهر. ۷- متن و ن: حجره.

گیسوان از مشک و عنبر تافته
 هم زَرنگ (۱) جبهه‌اش آئینه آب
 بادهانی چون یکی حقّه گهر
 زنگئی همصحبّت آن دلفروز
 ۲۴۳۰ یک غلام زنگی دون پایه‌ای (۲)
 هرکه بر رخسار او کردی نگاه
 لب چو انگشتی به آتش متّصل
 تیره رویی، بدرگی، زشتی دغل
 همچو روزِ شور بختان تیره‌ای (۳)
 ۲۴۳۱ هر دو لَفْجَش از سطبری چون دوشَخ
 چشم‌ها برگونه دو کاسه خون
 گشته همدم با چنان سمین تنی
 مهر تابانی نهان در مطبخی
 ناگهان افتادشان آن جایگاه
 ۲۴۴۰ بر حریم کس نظر کردن خطاست

بس دل آشفته در وی بافته
 خون به ناف از شرمِ مویش مشک ناب
 قفل بر آن حقّه از یاقوتِ تر
 همچو شامی تیره در پهلوی روز
 پیش آن بت، همچو بامه سایه‌ای (۲)
 روز روشن پیش چشمش شد سیاه
 تیره نیمی، نیم دیگر مشتعل
 بیشش از بوی دهان، گند بغل
 سخت و سرکش همچو دیو چیره‌ای (۳)
 آن یکی تا ابرو، این یک تا زَنخ
 که نهی بر روی صحنی قیروگون
 چون غرابی برفراز گلبنی
 یا که فردوسی قرین با دوزخی
 دیده بربستند هم از شرم شاه
 خاصه چون از خاصگان پادشاست

قال لقمان الحكيم لابنه و هو يعظه يا بني اذا كنت في الصلوة
 فاحفظ قلبك واذا كنت على المائدة فاحفظ حلقك واذا كنت في بيت
 غيرك فاحفظ عينك واذا كنت بين الناس فاحفظ لسانك (۴)

گفت لقمان بهر و عظمی و پند را
 کای پسر در چار موقع ز اختیار
 اولاً: هرگاه کنی قصد صلوة (۵)
 ثانیاً: اندر میان مردمان
 از سر مهر و وفا فرزند را
 چار چیز خویشان را پاس دار
 پاس دل بنمای با عزم و ثبات
 خوش نگهدار، ای پسر پاس زبان

۱- عون: رشک. ۲- متن ون: دون پایه، سایه. ۳- متن ون: تیره. چیره. ۴- درع نیست و درن بامداد در حاشیه آمده: اندرز لقمان به فرزند خویش. ۵- متن: صلات.

نیک باید داشتن پاسِ گلو
 پاسِ چشم خود بدار از روی غیر
 سوی باغی خوش تر از باغِ نعیم
 از عقیقش سنگ و از بیجاده خشت
 برده رونق از خورنق و زسدیگر
 از (۴) نگاهش بردل شه زخمه‌ای (۳)
 رنگ او پیرید و پایش گشت سست
 جوی خونش ریخت از مژگان به روی
 شرمشان مانع کز او پرسند باز
 نرم نرمک طالب آن راز گشت
 تا سه برجان، عقده‌اند دل گرفت
 سوخت خواهد عقلِ دوراندیشِ ما
 با شما خوانم، که عبرت نامه‌ایست
 زانچه می‌جستید آیس دل شوید
 هر چه می‌جستم ز بخت آماده بود
 هم شهی، هم حکمرانی داشتم
 لشگری آماده و آراسته
 کامجوی از لعبت‌ان سیم ساق
 که ز دور آسمان حاصل نبود
 تا بزاید بخت نو فرزند نو
 گوهری ناوردم از چندین صدف
 زان چمن سر بر نزد نوباه‌ای (۶)
 از کف یکباره رفت ایام گشت
 صدقه‌ها (۷) دادم بهر صدیقِ راد
 بسکه همت جستم از خاصان راه

۲۴۴۵ ثالث: از خوانی چو گردی لقمه جو (۱)
 رابعا: "چون بگذری از کوی غیر
 بعد از آن شه بردشان اندر حریم (۲)
 بوستانی خوشتر از باغ بهشت
 در میان باغِ قصری دلپذیر
 ۲۴۵۰ در میان قصر عالی دخمه‌ای (۳)
 بر سر آن دخمه چون شه جای جست
 تا سه گشت و لب ببست از گفتگوی
 قوم حیران کاین چه سَراست و چه راز
 عاقبت باشه یکی دمساز گشت
 ۲۴۵۵ کای ملک مارا ازین کار شگفت
 گرنگویی راز خود در پیش ما
 شاه گفتا مر مرا هنگامه‌ایست
 گر شما افسانه من بشنوید
 ز اولین روزم که طبعی ساده بود
 ۲۴۶۰ فرو نیروی جوانی داشتم
 گنجها بودم ز زو خواسته (۵)
 روز و شب از روی میل و اشتیاق
 هیچ کامی را دلم مایل نبود
 هر شبی بودی مرا پیوند نو
 ۲۴۶۵ آخرم تیری نیامد بر هدف
 هر چه کُشتم گشت لغو و یاه‌ای (۶)
 چونکه فرصت رفت و وقت از حد گذشت
 نذر ها کردم پی نیلِ مراد
 عجزها کردم به درگاه اله

۱ - عون: کامجوی. ۲ - عون: از آن حریم. ۳ - عون: دخمه، زخمه.

۴ - عون: وز. ۵ - متنون: خاسته. ۶ - متنون: یاهه. نوباهه. ۷ - متنون: صدقه‌ها.

۲۴۷۰ (۱) حِرْزها دادند و بس تعویذها
تا که از تاءِ ثیر آن انفاس پاک
گشت اقبال و سعادت یارِ من
سالها در برجِ جان پروردمش
در حُضانت زهره کردم دایه‌اش
۲۴۷۵ پس معلّم ساختم، بَر جیس را
ساختم بهرام و کیوان چاکرش
چون براو بگذشت سال از هفت و هشت
از پرستارانش، مَر دی نابکار
چونکه با آن خاصگی، اویار شد
۲۴۸۰ غیرت شاهانه‌ام جنبش گرفت
پس خُصی بنمودم آن اَدبیر را
چون زمانی چند ازین دستان گذشت
خشم جنبید آن شقاوت جوی را
خواست آن کین (۲) نهان را کرد فاش
۲۴۸۵ بُرد کودک را چومه بالای بام
بعد دیوان عدالت وقت عصر
گفتم ای اِستاره تابانِ من
دیدم آن دُرْخیم طبع آزرده را
بسته کودک را و میگوید دلیر
۲۴۹۰ خادمان گشتند و درها بسته بود
عاقبت دیدم در آن بی مخلص
چون ندیدم سود در توبیخ خویش
مادر این هنگامه کانِ غولِ شریر
از سپهر بدرگر کج زخمه‌ام

بوکه حاصل زان شود آمیدها
سرزد از این شرق، مهری تابناک
نونه‌الی سرزد از گلزارِ من
تا به صد رحمت ببار آوردمش
دادم از عَزّ و شرف سرمایه‌اش
تا به انجام آورد، تَدْرِیس را
هم سهیل از جَرگ خُدامِ دَرش
فرق گردون سایش از فَرقد گذشت
با کنیزی از حرم گردید یار
از سر شهوت خیانتکار شد
خرمن صبرم ز خشم آتش گرفت
تا که روبه تاخت نارد شیر را
خون به من بارید ازین برگشته طشت
کرد خلوت خانه را و کوی را
چون دلی خستی از او (۳) ایمن مباش
رخنه‌ها (۴) در بست و کرد آنجا مقام
آدمم من با کُشم برپای قصر
خوش درآ از اوج بردامانِ من
کِرم کشته، افعی پژمرده را
خود خُصی کن، ورنه افکندم به زیر
برلب بام آن بلا بنشسته بود
چاره نبود جز کنم خود را خُصی
خود به دست خویش‌کنم بیخ خویش
طفل را افکند از بالا به زیر
یاوه شد هم تخم و همه تخمه‌ام

۱- درن پیش این بیت، جای یک بیت خالی گذاشته شده است.

۲- عون: کینه. ۳- عون: از آن. ۴- متن ون: رخنه.

- ۲۴۹۵ چون نیارستم شد از فرزند دور
هم درین قصرش نمودم دخمه‌ای (۱)
بعد چندی جفت همزانوی من
شد زبی شوئی مریض و علّتی
شست آخر چهره از شرم و بگفت
۲۵۰۰ چاره‌ای (۲) باید، که صبر از حد گذشت
میل و غیرت مانع آمد از طلاق
گفتمش در پرده با خاصان کوی
چون بدش چشم سپید و دل سیاه
بایدم هر روزه دل خوردن ز خشم
۲۵۰۵ گاه گریان بر سر آن دخمه‌ام
این بود خود سرگذشتِ حالِ من
- دل ندادم تا برند او را به گور
هر نفس دل را رسد زان زخمه‌ای (۱)
آنکه بود اندر حرم بانوی من
من خجل زاو، از غم بی‌آلتی
طاق تاکی زن تواند شد ز جفت
ورنه خواهد افتاد از بام طشت
زان پری پیکر نیارستم فراق
آب خود ریزو مریزم آبروی
گشت از آن سرهنگ زنگی کام خواه
این زن و آن (۳) کودکم درپیش چشم
گاه ازین زنگی است بردل زخمه‌ام
نیست ظنّ بی غمی جز سوء ظنّ

آگاه شدن قوم از حال پادشاه و قطع کردن در آنکه دل بی غم نیست (۴).

چون بدیدند آنکه حالِ شاه چیست شد یقین‌شان که دل آسوده نیست

رجوع به قصه (۵)

- ۲۵۱۰ سخت از مقصود و ماندیم باز
خضر و موسی از لئیمان لقمه جوی
الغرض کردند آن قوم لئیم
در یکی ویرانه خوش بشتافتند
- رخش فکرت هر طرف رانیدیم باز
ما چو لقمان حکمت و اندرز گوی
منع اطعام از رسولان کریم
کهنه دیواری در آنجا یافتند

۱ - متن ون: دخمه - زخمه. ۲ - متن ون: چاره: ۳ - ن وع: این.

۴ - این عنوان در ع ون نیامده است. ۵ - عنوان در ع نیست و درن، بامداد

در حاشیه نوشته: باز رجوع به داستان خضر و موسی و مفارقت آنها.

آن یکی دیوار مشرف بر سقوط
 خضر دامن بر کمر زد گرم و چست
 با همه پیمان و عهد استوار
 ۲۵۱۵ با خضر گفتا به قانون سوال
 که ازین قوم لئیم زن بمزد
 با گدا طبعان و با نا دیدگان
 در خور خدمت نباشد خوی زشت
 نفس بد، گردد خور احسان بدی
 ۲۵۲۰ جمع با احسان او کی آمدی
 طبع صفا را نشاید غیر خل
 ریش را چون چاره باشد نیشتر
 مبتلی را منع باید از غذا
 افعی افسرده‌ای (۱) تواز مری
 شد چو گرم و زفت، سازد دشمنی
 ۲۵۲۵ بی تاء مل هست نیکی با بدان
 نفس غدار است، زود او را بکش
 عقل را نیکی کن و خدمت نمای
 داده حق هر چیز را جایی دگر
 ۲۵۳۰ موزه را بر سر نهی افسر به پای

که تو گفتی مانده است از قوم لوط
 کرد آن دیوار ویران را درست
 شد برون از دست موسی اختیار
 نی چو سابق با نزاع و با جدال
 می توانستی گرفتن اجر و مزد
 خوش نباشد خدمت، آنکه رایگان
 نیست ره جز نیکوان را در بهشت
 کی کسی محسن ترا از یزدان بدی
 که گنه کاری سوی دوزخ شدی
 نیست حکمت، گر تو آش بدهی عسل
 گر تو رحم آری، بگردد ریش تر
 ورکنی انعام میرد زامتلا
 در کنار آری، بدامان پروری
 سر بکوبش، رحم چون باوی کنی
 چون بدی با نیکوان و بخردان
 نفس را کشت از ریاضت، مرد دُش
 تا تو را نیکی دهد درد و سرای
 موزه آن پاست، افسر آن سر
 نکته گیرد بر تو عقل رهنمای

۴ جدا یی جستن موسی از خضر و گفتن هذا فراق بینی و بینگر (۱).

چون شنید این شرح خضر نیک پی
 چون ندیدش مرد هر مالایطاق
 موسیا هنگام مهجوری رسید
 چونکه موسی نام مهجوری شنید

گفت با موسی نگردد راه طی
 گفت باوی: موسیا هذا فراق
 ساز دوری کن، گر دوری رسید
 رنگ او پزید و دل در بر طپید

۲۵۳۵ هر وصالی را فراقی در پی است
هر چه از وصلش شدی شیرین مذاق
نوش این بازار بی نیشی کی است
تلخ سازد کامت آخر از فراق

در تلفّاز دردِ فراق و تذکیرِ احوال و اظهار اشتیاق (۱)

همچو من کز هجریار افسرد هام
روز و شب در هجر روی یار خویش
بذاب جسمی من نکایات النوی
بغاب عن عینی حبیبی وافتراق ۲۵۴۰
بلم یزل دمی علی خدی بلوح
تاه فکری دایما " فی کل تیه
قد بدت للعقل آثار الجنون
تازبزم وصل دور افتاده ام
هر چه بینم طبع نفریبدمرا ۲۵۴۵
طبع نکراید سوی گلگشت و باغ
از قدح گرباده گلگون خورم
گر نسیم صبحکه بر من وزد
هر سر مو بر تنم چون نیشتر
چون نمایم یا دوصل دوستان ۲۵۵۰
اشتری مستم که بگستم مہار
میروم هر چند بارستم فزون (۱)
بہ نیست دردی بدتر از درد فراق
آفتاب و اختران حیران از وست
کوههای زفت بادلہای سخت ۲۵۵۵
در چمن اشجار سبز میوہ دار

زخم‌ها اندر فراقش خورده ام
زار و حیران مانده ام در کار خویش
حل فی قلبی التوی بعد التوی
کاد قلبی بعدہاں یحترق
خفت ان یبدی لنا طوفان نوح
آہ من داء دوی نبستلیہ
بت مع قلب شجی نوشجون
از همه عالم نفور افتاده ام
دل بہ صد افسانہ نشکبدمرا
در دماغم نبود الا درد و داغ
بادہ نبود بلکہ از دل خون خورم
جان من چون مار و چون عقرب گزد
ریشم از مرهم بگردد ریش تر
پیل را یاد آید از ہندوستان
میروم ہر چند سنگین است بار
عاقبت از پا در آیم سر نگون
الحذر از حمل مالیس یطاق
آسمانہا زار و سرگردان از وست
سست گردند از فراق و لخت لخت
برگ ریز است از فراق و زرد وزار

۱ - در ع نیست و با مداد در حاشیہ ن نوشته شدہ: در مذمت فراق.

۲ - ع و ن: میروم هر چه بود بارم فزون.

گر چه نای افغان زنایی میکند
 نیست بیجا نالهٔ رعد از سحاب
 گریدو سوزد ز سر تا پای شمع
 ۲۵۶۰ تن دهد پروانه بی پروا به سوز
 از غم هجر است خَم می به جوش
 چرخ، در چرخ است برآمد و صل
 +منخسف ماه از فراق آفتاب
 جز و جزو هر مرکب در فتور
 ۲۵۶۵ در هیولی گشته صورت بی ثبات
 جمله موجودات زارند و سقیم
 آب اندر حوض ها تیره و کدر
 نفس زانده، سبّه تمیز و نقل
 عقلِ اوّل در عقال آمد مقیم
 ۲۵۷۰ حاصل آنکه از قریب و از بعید
 از جماد و از نبات و از شجر
 از نفوس و از عقول و از فلک
 جمله براندازهٔ دوری خویش
 زانکه هر معلول، دون علت است
 ۲۵۷۵ هر یکی پیوسته اندر جنبش است
 تا بدان علت که آن (۳) معلول نیست
 پس دلی بی جذبه و بی شوق نیست
 عاشقند از انتها تا ابتدا
 زانکه هر کس بر کمالی شیفته است
 ۲۵۸۰ وانکه شد دارای انواع کمال
 نیست او را خود کمالی منتظر

قصهٔ روز جدایی میکند
 که زیم شد دور چون رعد از رباب
 از فراق اصل خود در عین جمع
 که جدامانده است از دیدار روز (۱)
 و ز فراق افتاده بر بطن در خروش
 خاک افسرده است از دوری اصل (۲)
 آفتاب از غم توارت بالحباب
 کز بسایط واصل خود، ماندند دور
 زانکه زاصل خویش دور افتاد و مات
 که جدا ماندند از اصل قدیم
 از فراق بحر و ماء مستمر
 زانکه واماند از سرابستان عقل
 از فراق علتِ اوّلی سقیم
 وز شقی و از منافق و ز سعید
 از مزاج و از هیولی از صُور
 از پری و آدمیزاد و ملک
 می بر ندادند ز مهجوری خویش
 شوق فو قش مذهب است و ملت است
 در هوای وصلِ علتِ سرخوش است
 خاطر او سوی کس مشغول نیست
 گردنِ کس خالی از این طوق نیست
 جز مگر معشوق معشوقان خدا
 سوی او پوید کش او بغریفته است
 عاشق خویش است و در عین وصال
 تا به او از شوق بگمارد نظر

۲ - متن: وصل، که ظاهراً " اشتباه کاتب

۱ - متن به اشتباه: دیدار نور.

است. ۳ - ع و ن: او.

ناقصان محتاج اورا، والـسـلام
هر کسی با غیر آید او خداست (۱)
هست شوقی، لیک بر شوقِ دگر
هست او مشتاقِ امانی به غیر
به که هم ناگفته آید شرحِ آن

هم تمام است او و هم فوق التمام
در تحقّقِ مـرد رارسمی جد است
لیک عالی را به سافـل هم مگر
طالب خیر است و هم در اوست خیر ۲۵۸۵
چونکه هر احوّل نیارد شرحِ آن

بیان کردن خضر رمز گارهای خود را با موسی ع (۲).

بار بر خرّنه، که شد وقت وداع
داد خواهم زان رموزت آگهی
نقدِ خود پیشت گذارم بر طبق
رمزِ چیزی که بران صبرت نبود
رخنه در کشتی، وزان کردی عَجَب
در کمال فقر زار و مستمند
تاز کشتی وز عمل خوردند قوت
غصب خود میکرد کشتی هابسی (۳)
تا که ایمن ماند از آسیبِ شاه
که کند کس مال خود ضایع زبیم
باد یارب، خانه ظالم خراب
زانکه آن (۴) بس خانه ها بر باد داد
زان، خدا لعنت کند بر ظالمین
ظلم آمد ظلمت یوم القیام
تا که در ظلمی معیّن او شود
زان قدم، ز اسلام بیرون می رود

موسیا بگذاشت دور اجتماع
لیکن از بهر حقوقِ همـره‌ی
تا که حق دانی فعال ماسَبَق
گوش واده تا بگویم با تو زود ۲۵۹۰
موسیا من خود نکردم بی سبب
بود آن کشتی خود از مسکین چند
کار میکردند در دریا چو حوت
بود شاهی ظلم کیشی نا کسی
کردم از یک رخنه کشتی را تباه ۲۵۹۵
ظلم را بنگر که چون آمد و خیم
ظلم آمد مایه هر انقلاب
از جفا و ظلم و عدوان داد، داد
ظلم نه (۵) با ملک سازد، نه به دین
۲۶۰۰ بدر دل ناراست ظالم را مقام
هر که او یک گام با ظالم رَوَد
کام بر نگرفته، در خون می رود

۱ - عون: او خود است. ۲ - عنوان در نیست و در حاشیه، با مداد نوشته شده:
سخن گفتن خضر با موسی در مفارقت از یکدیگر. ۳ - عون: غصب می فرمود کشتی -
هابسی. ۴ - عون: ظلم ای بس خانه ها بر باد داد. ۵ - ن: نی.

گفت: ببقی الملک مع کفر صریح لیک، لایبقی مع الظلم، ای وقیح

قال النبی ص الظلم ثلاثة ظلم لا یغفر و ظلم لا یتروک و ظلم
مغفور لا یطلب اما الظلم الذی لا یغفر فالشک بالله ان الله
لا یغفران یشک به ویغفر ما دون ذلك و اما لظلم الذی یغفر
فظلم العبد نفسه و اما الظلم الذی لا یتروک فظلم العباد بعضهم
بعضا "صدق نبی الله. (۱)

ظلم سه ظلم است اندر داروگیر انما الشک به ظلم عظیم کاو به ظلم نفس خود بگشود دست اوز دیوان عمل محکوک نیست وان بود ظلمی که بر مردم رود سرداور نایب پروردگار از نکال و از عذاب روز بد رفت بر مظلوم از ظالم درست زانکه او داناست براسرار غیب (۴)	گفت پیغمبر بشیر بی نظیر (۲) وان بود شرک خداوند کریم وان دوم ظلمی است کان مغفور هست وان سوم ظلمی که آن (۳) متروک نیست کز پس پاداش بخشوده شود همچنین فرمود شیرکردگار ۲۶۱۰ کانچه از مظلوم بر ظالم رود سخت تر باشد ز ظلمی کز نخست گفت او حق است و در وی نیست ریب
--	---

حکایت دروخت ظلم (۵)

بود مردی مفلسی بیچاره‌ای (۶) رانده هرکوی و خوار از هر نظر	گرسنه طبعی و حسرت خواره‌ای (۶) قوت غالب مرورا، خون جگر
--	---

۱- درع نیست و در حاشیه، بامداد آمده: درمذمت از ظلم. ۲- در دستنویس

نوع، بعد از بیت بالا، این بیت افزون است:

آن یکی ظلمی است کان مغفور نیست هرچه عذر آرد در آن معذور نیست

۳- عون: وان سویم ظلمی است کان. ۴- عون: زانکه او داراست در اقلیم غیب.

۵- درع نیست و درن بامداد: حکایت. ۶- متنون: بیچاره - خواره

۲۶۱۵ در کمند فاقه و در غل فقر
هیچ ذلی نیست همچون ذل فقر
فقر، شیری را کند چون روبه‌هی
فیلسوفی را اسیر ایلهی

+ قال علی ع: ابتلیت بکل عدو فغلبت علیه و ابتلیت بالفقر فغلب علی (۱)

شیر یزدان و هُزبرِ کارزار
دست یزدان، بازوی پروردگار (۲)
حیدرِ صفدر، امیرِ صف‌شکن
سالبِ غالب، شه‌مرحبِ فکن
شاه‌مردان، پیشوای مؤمنان
غالبِ هر فارس و هر پهلوان
گفت بر هر کس شدم غالب چو صقر
لیک غالب گشت بر من دستِ فقر (۳)
با چنان شاهی چو این نیرو کنند (۴)
تیره‌زان چون شاه‌الافره‌ایست (۵)
بگفت پیغمبر که: کاد الفقران
بزلت الاقدام من هفواته
عرصه پهنای دنیا تنگ از اوست
۲۶۲۵ ورتو گویی ننگ چون خوانیش، چون
فخر کرد از وی رسول ذوفنون
فخر کرد از وی رسول ذوفنون
فخر کرد از وی رسول ذوفنون

در بیان اقسام فقر و توفیق میان حدیث نبوی ص:
الفقر فخری و حدیث دیگر: کار الفقرا ن یگون کفر (۶)

فقر سه گونه است ای صاحب طلب
آن یکی ذاتی دو دیگر مکتسب
فقر ذاتی معنی امکان نبود
کاو (۷) قرین با هر که جز یزدان بود
وان نیاز ماست در بود و ثبات
وان نگردد منفصل از ممکنات
۲۶۳۰ + روسیاهی های ذات‌البین از اوست
که سواد الوجه فی الدارین اوست (۸)

- ۱ - در ع نیست و درن بامداد: ستایش شیر یزدان امیرالمؤمنین علیه‌السلام.
- ۲ - عون: سرداور، نایب پروردگار. ۳ - عون: لیک بر من گشت غالب دست فقر.
- ۴ - عون: با چنان شیری چو آن. ۵ - عون: تیره‌زان چون مهر و الافره‌ایست. ۶ - در ع نیست و بامداد درن در حاشیه نوشته: در اقسام فقر. ۷ - عون: کو. ۸ - عون: از اوست.

لازم ذات است، دانا معترف (۱)
 وان دو فقر عارضی مکتسب
 فقر مطلوب آن بود کز ابتدا
 دست سوی غیر ننماید دراز
 فقر و حاجت نآورد، جز سوی دوست
 دست نگشاید سوی دون پایگان (۳)
 از گرسنه دل نجوید مایده
 بکفر چه، کاین فقر اصل دین بود
 وان دگر فقری که مکروه است و زشت
 از خدا غافل شد و از یاد او
 آورد هر آرزویش در سر است
 تشنه لب رو تابداز آبِ فِرات ؟
 در گریز آید ز شاهِ باکرم ؟
 بهر خواهش های نفسِ مرده ریگ
 ۲۶۴۵+ شرک کفر است و از آنرو در نهفت

که نشد از ذات ذاتی مختلف
 آن یکی مستقیح است این (۲) مستحب
 بنده روی فقر آرد با خدا
 هر نیاز آرد به سوی بی نیاز
 که ورا باب الحوائج کوی اوست
 مایه کمتر جوید از بی مایگان (۳)
 وز برهنه تن، لباس و عایده
 معنی الفقر فخری، این بود
 آنکه شد بیراهه و ره را به هشت
 برد حاجت پیش هر ناشسته رو
 پیش مسکینی کزو عاجز تراست
 جوید اندر شوره زار آبِ حیات ؟
 حاجت آرد سوی حجاب و خِدم ؟
 با خدا سازد کس دیگر شریک ؟
 کاد فقران یکنون الکفر، گفت

رجوع به حکایت آن مرد مفلس (۴)

الغرض آن خسته حال مستمند
 نذر کس پذیرفت انعام و صلّت
 حاصلش جز رنج پیچا پیچ نی
 خانه اش چون سفره بیچارگان
 ۲۶۵۰ چون ز جوعش دغدغه در معده بود
 بسکه سختش بود تحصیل غذا

چون به غایت شد پریشان و نژند
 که گرانش بود ذلّ مسئلت
 لوت خوار افزون ولوتش هیچ نی
 خالی از نان و پراز نان خوارگان
 چیزی ارمیداد، آنرا (۵) وعده بود
 بود بر مرگِ غذا خواران رضا

۱- ع و ن: لازم است و عقل آمد معترف.

۳- ع و ن: پایه گان، مایه گان.

در کیفیت فقر.

۲- ع و ن: آن.

۴- در ع نیست و در حاشیه ن بامداد:

۵- ع و ن: اورا.

لوت و پوتش چون نمی‌آمده مشتم
 گُست در آخر یکی کسبِ حلال
 حرفت و مکسب کلید روزی است
 ۲۶۵۵ روزی از مکسب طلب کن نی به مفت
 در مرادِ خواجه کسبی دیگر است
 کسب از خود دان و روزی از الله
 نفس را مشغول کن بارنج کسب
 گرچه از کسبت خورش برآمده است
 ۲۶۶۰ مرد آگه بود چون اللهیان
 برکنار بحر شد، دامی (۲) به دست
 صید هرروزه شد (۳) او را یک دوحوت
 باقناعت ساختی چون مقبلان
 طبع عالی کی شود منت پزوه
 ۲۶۶۵ همچو مار از خاک بنمودن غذا

کودکان را خواستی زاملاق کشت
 تا عیال آسوده سازد از ملال
 کسب دل را مایه فیروزی است
 خواجه الکاسب حبیب الله گفت
 داد ظاهر را نشاید هم زدست
 از کسی جز از خدا چیزی مخواه
 لیک روزی ده، خدا را دان و حسب
 بی‌سبب کی سبب را فایده است
 کسب ظاهر ساخت (۱) صید ماهیان
 کانه روزی باشدش آید به شست
 کرده آنرا باعیال خویش قوت
 بی‌مناعت زین فلان و آن (۴) فلان
 چرخ زیر بار منت، شد ستوه
 به زکّردم خصلتان من و ادا (۵)

قال علی علیه السلام: لنقل الصخر من قُلل الجبال
 احبّ الی من من الرجال

گفت آن شمع ره سیروس لوک
 نقل کردن سنگ سخت اندر جبال
 یک صباحی مرد را ناگاهئی
 ماهئی زفتی، سطبری، فربهی
 ۲۶۷۰ سوی منزلگه بشد خندان (۷) و شاد
 ناگهانی چون بلای ناگهان
 از عوانان جملگی خونریزتر

شاه درویشان، خداوند ملوک
 به که بردن بار منت از رجال
 در کمند افتاد دلکش ماهئی
 مرد خوشدل که زهی نصرت (۶) زهی
 که عجب صیدیش در دام او فتاد
 شد دچار او یکی مرد عوان
 بلکه از شمشیر بُران تیزتر

- | | | | |
|-----------------|------------------|--------------------|-----------------|
| ۱ - عون : کرد . | ۲ - عون : دامش . | ۳ - عون : بد . | ۴ - عون : زان . |
| ۵ - عون : اذی . | ۶ - عون : ماهی . | ۷ - عون : خورسند . | |

آنچنان که مرعوانان را ست خوی
 با ستم ماهی از آن مسکین گرفت
 ای عوانان را خدا لعنت کناد
 صید را بسپرد و خود شد صید او
 مرد گفت از روی زاری، کای اله
 وان عوان را بادل و بازوی سخت
 باعوانی، بدرگی، خونخواره‌ای (۱)
 که بزودی برکشی زا وانتقام
 مهلتش بخشد (۳) کجا باشد سزا
 تا مباد امروز را فردا کند
 دنبه را بر بود گرگ و شد روان
 خیز از این ماهی یکی بریان بساز
 لقمه‌ای (۴) هم قسمت ماباش، گو
 خانه مانیز بریان می‌پزند
 طبع را قوت (۶) و روان را پرورش
 بر سرانگشت او خاری نشست
 بلکه از نشتر بسی خونریزتر
 چون تواند خورد چون قسمت نبود
 چون نشد قسمت گلوگیرد از آن
 چون نبید قسمت به دزدانش سپرد
 کامجو چون گشت از او مانع رسید
 همچو اشتر صبر کن بی (۸) جهد و سعی
 آنچه قسمت نیست، آن بیجا مجوی
 کس نتاند (۹) دفع آن با صد حیل

ظلم جوی و هرزه گوی و سخت روی
 شد از آن ماهی بسی اندر شگفت
 ۲۶۷۵ چون نبودش چاره صید از کف بداد
 چون بُد پای گریز از قید او
 چون از او ماهی گرفت و شد براه
 چون مرا کردی ضعیف و تیره بخت
 چیست جز صبر و تحمّل چاره‌ای (۱)
 ۲۶۸۰ لیک امیدستم از آن فضل عام
 حِلْمَت از زامروز (۲) تا روز جزا
 گر چه حِلْمَت بس مداراها کند
 روبه سوی خانه بنمود آن عوان
 روی بازن کرد و گفت ای عشوهِ باز
 ۲۶۸۵ چند بر بوی طعامی کوبه کو
 بوکشی از مطبخ همسایه چنند
 کرد زن آنرا یکی (۵) زیبا خورش
 برد چون شوهر به سوی لقمه دست
 بلعجب (۷) خاری، ز نشتر تیزتر
 ۲۶۹۰ لقمه را بنهاد، کِشِ نِقْمَت فزود
 ای بسالقمه رسیده تا دهان
 ای بسا دولت که کس تا خانه برد
 ای بسا عاشق که روی یاردید
 چون از این مرعی نشاید کرد رعی
 ۲۶۹۵ تا به کی جان میکنی در جستجوی
 ورترا قسمت شده است آن از ازل

۱- متن ون: چاره، خونخواره. ۲- ن وع: حِلْمَت ارامروز. ۳- عون: بدهد.

۴- متن ون: لقمه. ۵- در ن: یکی، حذف شده و شعر سخته پیدا کرده است.

۶- در متن: و، نیامده است. ۷- عون: بوالعجب. ۸- عون: بی. ۹- عون: نیارد.

لقمه را زاول چو برنامت کنند دست و پا گیرند و درکامت کنند (۱)

حکایت آن پادشاه که از موکب خود دور افتاد و بر سر
خیمه عرابی تاخت (۲)

تاز بنگاه وز لشگر دور ماند نیمروزی شاه شد بس گرسنه سوی آن خیمه عنان پیچید شاه سست تر صدره ز بیت العنکبوت (۴) کهنه تر از خیمه چرخ کهن خاک خسب و مستمند و گرسنه پیر گفت این سرزمین و نگاه (۵) قوت ؟ پیر بردان در میان سفره دست پیش شه بنهاد و پایش داد بوس هر چه باشد، هر که باشد باش گوی (۶) بل بر آن دندان نیامد کارگر خویش می خوردم، که خود جامع ترم (۸) سگ نِیم تا نرم سازم استخوان لقمه را بنمود دردم، ریز ریز خورد شیرینش، چو حلوای نبات در زمان ساز و بنه از ره رسید	پادشاهی رخسوی صید راند چون جدا افتاد از ساز و بنه ۲۷۰۰ دید از دور او یکی خیمه سیاه + خیمه‌ای (۳) بس بی ثبات و بی ثبوت بی عمود و بی طناب و بی رسن بود کم پیری و پیری را بنه شاه جست از پیر قوتی لایموت ۲۷۰۵ شه زبی تابی بگفتا هر چه هست پاره نانی خشک بودش پرسبوس گفت چون ضیفی فرود آمد به کوی وین نه افزون مانده است (۷) از ماحضر گر توانستم بر آن دندان بـَـرَم ۲۷۱۰ گرچه زارم از پی یک لقمه نان شاه را از جوع، دندان بود تیز چون زجوع او را نبید صبر و ثبات چونکه آن نان تا به معده شه رسید
--	--

۱- درع ون، بعد از این اشعار، این بیت افزون است :

آنچه شد روزی، چوبی شک حاصل است سعی بیهوده است و کوشش باطل است .

۲- عنوان درع نیست و در حاشیه ن، بامداد نوشته شده: حکایت . ۳- متن ون: خیمه

۴- ع ون: بیت عنکبوت . ۵- ع ون: آنگاه .

۶- درع ون: بجای دو واژه پایانی . گومکوی، آمده . ۷- ع ون: آمده است .

۸- ع ون: خویشتن خوردم که بس جامع ترم .

ممتلی، از خوان چه یابد فایده
وان نبند ممکن برای هیچکس
کاین بخور، با سگ رهاکن استخوان
تو بیا هم قسمت خود را بخور
کی تواند خورد لقمه یک فقیر

لوت آوردند و خوان و ماید ه
۲۷۱۵ طعمه‌ای (۱) کان خاصه شه بود و بس
پیر رابنها د شه نزدیک خوان
من بخوردم قسمت خود پیش تر
گر بود شاهنشهی اقلیم گیر

بقیه حکایت مرد ماهی گیر (۲)

که بر او شد نشتری آن استخوان
قطع باشد چاره عضو تباه
دستت ارباید، سرانگشتان بَر
ناتوان تر صدره از کف/لخضیب
گفت ناچار است ببریدن ز زَنَد
قطع کردند و نبودش هیچ بُد
زارسوی مسجدی (۳) ویرانه رفت
کای خدا، برهان از این دامِ هلاک
زین عقوبت تا مرا تقصیر چیست
عفو فرمودی ز فضل سرمودی
کز تو هر اشکسته‌ای (۴) گردد درست
هیچ از آن دریا نخواهد گشت کم
عفو و احسان کاله بازارتست
تا در آن هنگامه خوابش در ربود
چون سوی ما آمدی، باری بیا
بی نیازیم از شکور و از کفور
لیک تو بی شرمی از حد می‌بری

این رهاکن، زانکه می نالدعوان
۲۷۲۰ زخم شد ناسور و انگشتان سیاه
پس طبیبش گفت خون دل مخور
پنجه چون ببرید کفش شد مَعِیب
چاره جو شد از طبیب هوشمند
همچنین هر بند تا کتف و عُضد
۲۷۲۵ چونکه بازو قطع گشت و شانه رفت
جبهه می‌مالید از زاری به خاک
هیچ عضو گر چه بی تقصیر نیست
سالها کردم عوانتی و بدی
بار دیگر چشم من بر عفو تست
۲۷۳۰ گر بریزی بر من از بحر کَرَم
جُرم کار ما و رحمت کار تست
همچنین می‌گفت زارومی سرود
هاتفی گفت ای پلید بی حیا
ما کریمیم و رحیمیم و غفور
۲۷۳۵ وز غضب و ز سخت گیری ها بری

۱ - متن و ن: طعمه. ۲ - این عنوان در دستنویسهای ع و ن نیامده است.

۳ - ع و ن: مسجد. ۴ - متن و ن: اشکسته.

۲۷۴۰ گر تو زاری میکنی زین نیست (۱)
 گر تو هستی بنده‌ای (۲) ازبندگان
 نیست ما را با کسی پیوستگی
 در میان بندگانمان فرق نیست
 وریکی از دیگری اقوی بود
 نی عوانی مردم آزار و خبیث
 ما حقوق خود به زویت نارویم
 ظالمان را یکسر سازیم شاد
 تا نگرده راضی آن ماهی فروش
 ۲۷۴۵ هان به دست آوردل، آن درویش را
 مرد جست از جاودرد از یادرفت
 خانه خانه، دکه دکه، کوبه کوی
 پس بجستش با هزاران درد ورنج
 چهره می‌مالید بر پای فقیر
 ۲۷۵۰ دست او بوسید و زاو شد عذر خواه
 با تو گر بی حرمتی کردم زجهل
 مست غفلت بودم ای صاحب عیار
 بهر صیدی مرمرا مفکن به قید
 مردمی سازو مروت پیشه کن
 ۲۷۵۵ ای بسادم لابه کرد و چاپلوس
 مرد رحمت کرد و کرد او را بحل
 بلکه برزد سوز آن برجان این
 متحد چون گشت آن دلهای زار
 چون بر آمد هر دو دست اندر دعا
 ۲۷۶۰ بی سخن اندر جماعت رحمت است

کرد آن صیاد زاری بی‌شتر
 بود آن مسکین هم از درماندگان
 یا جدایی زین و با آن بستگی
 تابش این که جزا یک شوق نیست
 اکرم آن باشد که با تقوی بود
 چون تو، ای بدبخت کوته (۳) کن حدیث
 لیکن از حق ضعیفان نگذریم
 داد مظلومان کجا خواهیم داد
 بر تو رحم ما کجا آید به جوش
 گرز غم آسوده خواهی خویش را
 هر طرف اندر پی صیاد رفت
 آمد آن دلخسته (۴) را در جستجوی
 شاد شد چون مفلسی کاو جست گنج (۵)
 که بسی درمانده‌ام عذرم پذیر
 که: مگیر از من اگر کردم گناه
 عفو کن بر جاهلان، کاین است سهل
 کارستان را نباشد اعتبار
 در کمند می‌روم بر جای صید
 از هلاک چون منی اندیشه کن
 دست و پای او به زاری داد بوس
 بسکه عجز آورد از او آمد خجل
 هر دو افتادند در گریه و آنین
 از پی آمد رحمت پروردگار
 باز آمد دست ببریده بجا
 روجماعت جو، جماعت سنت است

۱ - عون: پیشتر. ۲ - متن و ن: بنده. ۳ - ع و ن: کمتر.
 ۴ - ع و ن: بیچاره. ۵ - ع و ن: . . . که یافت گنج.

هر کجا شد متفق با هم دو دل رحمت حق گشت خواهد مشتمل
سوی جانها در رسد آن فیض عام متفق گردد چو دلها، والسلام

بیان خضر حکمت قتل آن غلام را با موسی ع (۱)

بار دیگر خضر آمد در سر و د
آن پسر را بود گاه امتحان
۲۷۶۵ خویش در طینت نبذ صافی گهر
سخت ترسیدیم کاو (۲) دعوت کند
خواست حکمت‌های حق عزوجل
کودکی بخشد بدیشان خوش نهاد
طالب راه حق و جویای خیر
۲۷۷۰ زشت باشد همنشینی با بدان
ورشوی در صحبت صاحب‌دلی
زینهار از صحبت نادان گریز
گر شوی با مشک و با عنبر قرین
ورشوی روزی مجاور با قذر
۲۷۷۵ شد سگی هم صحبت اصحاب کهف
یمنشان قضمیر را میری نمود
بود کنعان زاده نوح نبی
از پدر شد در پناه کوه سخت
هر که او در صحبت دونان رود
۲۷۸۰ ورشود در صحبت اهل خرد

که ز قتل آن پسر حکمت چه بود
هم پدر هم مادر اندر صالحان
گوهرش هم تیره بود و هم کدر
وان دورا در کفر و طغیان افکند
کان بگیرد دیگری بدهد بدل
زاو (۳) پدر مادر بسی خورسند و شاد
شمع ارباب سلوک و اهل سیر
چهل آرد صحبت نابخردان
مقبلی باشی و حبر و کاملی
لازم است از اهل غفلت احتریز
جامه و دلق تو گردد عنبرین
طبع صالح از تو بنماید حذر
جان او بیدار شد در خواب کهف
آن سگ ناچیز را شیری نمود
شد غبی از صحبت قوم غبی
هالک از طوفان شد آن برگشته بخت
طبع ایشان گیرد و زایشان شود
بی گمان از فیضان حظی برد

۱- در بیان حدیث: من تشبه بقوم فهو منهم (۴)

۱- ع ندارد و با مداد در حاشیه، آمده است: شرح دادن خضر به موسی در کیفیت قتل پسر.

۲- نوع: کو. ۳- عون: زو. ۴- این عنوان در دستنویس‌های عون نیامده است.

گفت پیغمبر تشبّه هرکسه جست
 چون دو روزی شد مقیم کویشان
 گر قرین گردد به اهل رزم و حرب
 ور بود با مردم بازارگان ۲۷۸۵
 با حکیمان قصه از حکمت کند
 غش و خالص بشمرد بازرگران
 پیش رندان داستان خمروزمـر
 اوستاد کودکان بی خرد
 طبع خرگیرند این خربندگان
 ناتوان از صحبت عامان گریز ۲۷۹۰
 صحبت آنکو نگشت از عیب پاک
 الحذر از صحبت گولان غـمر
 خاصه آن را کاول راهست و سیر
 بوانکه او از صبغة الله رنگ یافت
 نیکبختان زین سبب در بدو حال ۲۷۹۵
 تره‌ای (۱) چون سرزند از مغرسی
 گرجوبی اعتمادش هست راست
 وین شود معوج اگر آن معوج است
 الغرض چون نفس انسان جهـول
 ساده است و قابل هر نقش و رنگ ۲۸۰۰
 جز مگر نفس ولی کاملی
 ثابتی، صاحب مقامی، موقنی
 ره نتابد کرد در وی هیچ فنّ
 صد بلا ببند به گاه امتحان
 بر طریق خویش باشد مسقیم ۲۸۰۵
 کارش از حزم است، نزله‌ووهوس

با گروهی هم شود زایشان درست
 عاقبت گیرد مزاج و خویشان
 می‌نگوید جز حدیث از طعن و ضرب
 از زیان و سود گوید و زدکان
 با فقیه از شرع و از سنت کند
 پتک و سندان جوید از آهنگران
 گوید و با زاهدان از نهی و امر
 بی خرد گردد چو با ایشان چرد
 کم طلب زایشان دم دل زندگان
 جد نمای از صحبت خلق احتریز
 مرد را، بی شبهه سازد عیب ناک
 کان هتک جان بود تضییع عمر
 چونکه ساد، است او، بگیرد رنگ غیر
 هیچ رنگ دیگرش از ره نتافت
 معتزل گشتند در شعب جبال
 تا شود دلکش نهال نـورسی
 راست بالا می‌رود بی کم و کاست
 با کجی چون اعتماد آرد کج است
 هست زاول ناقص و سهل القبول
 نبودش اندر پذیرایی درنگ
 کاو (۲) بود غالب به هر صاحب‌دلی
 که نیارد ره زد او را ره‌زنی
 نی‌ز تشکیکات و تسویلات وظنّ
 صد ملامت زین فلان وزان فلان
 ثابت و راست‌تر از کوه عظیم
 تازهر تشکیکی افتد باز پس

- کفر اگر گیرد بدان باشد مُجِدِّ
 + کفر او باشد زایمان هافزون
 زین سبب برخاتم پیغمبران
 ۲۸۱۰ کفر چه، کاو (۲) خود بجزایمان نبود
 قاهر است آن نفس و غالب بر عباد
 قهرمانی داده حقش بر نفوس
 با دودش اشکنجه و تعذیب و زجر
 صد عتاب ولوم (۴) بینداز بـ
 ۲۸۱۵ نوح نهصد سال تسخر دید و لوم
 هود بس انکار دید از قوم عاد
 دید صالح بس نکایت از ثمود
 کرد ابراهیم بر آتش مَقَرَّ
 دید موسی آن همه تهدیدها
 ۲۸۲۰ رفت عیسی از زمین بالای دار
 صد هزاران رنج و ذلت مصطفی
 پا فشرد و برکشید اسلام را
 آن بتان را که به جهد آراستند
 کوفت ایشان را به چندین طعن و دَقَّ
 ۲۸۲۵ حیدر کرار و شیر کردگار
 وز خسان بشنید چندین طعن و سِبَّ
 مجتبی آن سبط و الای رشید
 اعتنا بر گفته هر خس نکرد
 همچنین (۸) آن عارفان را نورعین
 ۲۸۳۰ کرد ترک خان و مان و جان و سر
 داد پور نورس آ زاده را
- با یقین در کار باشد مستبِدّ
 مالهم خوف و لا هم یحزنون
 کفر میدادند نسبت کافران (۱)
 بلکه جز این ره سوی یزدان نبود
 رخس چوبین کو بتازند از عناد
 که بود در چنبر حکمش رؤوس (۳)
 خلق را دعوت کند بی مزد و اجر
 وز درون سو حرص او هر دم فزون
 هیچ نامد سست در ابلاغ قوم
 لب نبست از گفته خیر و رشاد
 ترک تبلیغ و رسالت کی نمود
 گشت در دین حنیفی گرم تر
 دعوت خود را نکرد از کف رها
 یک نفس خامش (۵) نگشت از ذکر یار
 دید و یکره رو نکرد اندر قفا
 سرنگون از کعبه کرد اصنام را
 همت و نصرت از ایشان خواستند
 جمله را وارون نمود از نام حقّ
 ای بسا خون ریخت اندر کارزار
 یک سرمو و نگشت از کـار رَ بّ
 طعنه‌ها (۶) دید و ملامت‌ها شنید (۷)
 ز آنچه حق دانست از وی پس نکرد
 پیشوای عاشقان حق، حسیـن
 ساخت خود را پیش تیغ کین سپر
 بس برادر، بس برادر زاده را

۱- ع و ن: منکران. ۲- ع و ن: کو. ۳- متن و ن: رؤس. ۴- ع و ن: زجر.
 ۵- ع و ن: ساکن. ۶- هر سه دستنویس: طعنها. ۷- ع و ن: کشید. ۸- ع و ن: همچنان.

طعنه‌ها دید و تعنت‌ها (۱) بسی
خان و مان را دید در دست عدو
با جفای لشکر از شه برنگشت
پیش باطل آبروی حق نریخت
بی تردد، بی تلّون، بی هراس
در بلا بودند ثابت، استوار
کی شود با شک و وهمی متصف
اینچنین کس را چه گردد سَدَره

غدرها بنمود باوی هر خسی
خود به زیر تیغ اندر، پیش رو
جمله اینها دید و از ره برنگشت
۲۸۳۵ از همه قید و تعلق‌ها گسیخت
راه حق رفتند قوم حق شناس
غیب را دیدند محسوس، آشکار
+ آنکه او بدهد ندای لوگشف
+ گفت لم (۲) عبدالهالماره

مناجات (۳)

زین تلون ده ضعیفان را خلاص
صد هزاران رهن است از دیو و غول
که بده مارا ز بی عزمی نجات
هر زمانی در کمینگاهی نویم
که به تسخرمان همی گیرد به لعب
ای به رحمت مستجیران را مجیر
هردمی اندر کمندی مُلتَوی
با چنین غولان که خواهد شد حریف
میکشد مان هر طرف کشره فتاد
میبردشان هر طرف که رو کند
که عمودی را بگیرد جلد و سخت
کز همایونی فزون است از هما
که زهر بادی پناه او بود
گشته‌ام عاجز چو آدم از بلیس

۲۸۴۰ ای خدا ای درگهت نعم المناص
ما ضعیفیم و درین راه مهول
حق آن خاصان با عزم و ثبات
کور کورانیه زهر سو میرویم
زین تردد ها و اشکالات صعب
۲۸۴۵ دست ما گیرای خدای دستگیر
ما ضعیف و دامها سخت وقوی
گر نه عونت دستگیرد از ضعیف
ما به سان پشگان بر راه باد
پشه پیش باد چه نیرو کند
۲۸۵۰ جز مگر آن پشه پیروز بخت
حبذا زان پشه عاجز نما
آن عمود، آن پیر بانیر و بود
ای خدا ز اندیشه باریک ریس

۱ - ن: تفتّها. ۲ - عون: لا. ۳ - درع نیست و در حاشیه دستنویس ن

با مداد نوشته شده. سپاس از خدایتعالی.

۲۸۵۵ کاو (۱) به هردم وَ هُمی آرد آشکار
می‌کشد هردم مرا اندر ره‌ی
کوچو سوفسطائیان آید به پیش
آسمان و ارض و ناروباد (۳) و گِل
آن تعین‌ها که از این پیش بود
بلکه اکنون جز خیالی بیش نیست
نیست چون سیماب هیچ او را قرار
تا برد سوی مفاکی یاچه‌ی
کاین جهان خود جز خیالی نیست بیش (۲)
و هم چون شد، گشت چون طی سجل
بنگر اکنون جز خیالی بیش بود ؟
غیر و هم و فکر دور اندیش نیست

بیان قول سوفسطایی که عالم را خیال شمرد و نقض آن قول (۴)

۲۸۶۰ باز گوید کاین حقیقت‌های نغز
اینهمه آثار و وجدان و شه‌ود
آنچه او با هر خیالی قایم است
از جهان گر برفتد و هم و خیال
از خیالی چون بود از ره ملفز
تو مخوان وَ هُمش که نبود جز جود
اوست ذات ثابتی کو دایم است
همچنان باقی است ذاتی بی زوال

تمهید قول طبیعی که کننده را جز طبیعت نداند (۵)

۲۸۶۵ گاه گوید جز طبیعت هیچ نیست
چار عنصر را به هنگام فعال
خاکی و بادی و آب و آتشی
هر مزاجی را بود خاصیتی
رسم و قانون شریعت هیچ نیست
صورتی زاید ز فعل و انفعال
هست دایم‌شان بهم آمیزشی
نی شعوری و نه قصد و نیستی

- ۱- ع و ن : کو . ۲- درن بعد از این بیت جای خالی برای نوشتن عنوان بازمانده و در حاشیه نوشته شده : بیان سوفسطایی .
- ۳- ع و ن : باد و ناروگل .
- ۴- عنوان در ع نیست و در ن ، با توجه به عنوانی که پیش از سه بیت اخیر آورده ، در اینجا فقط نوشته : ایضا .
- ۵- در ع نیست و در حاشیه ن نوشته : ایضا .

ز اقتضای آن طبایع بی‌شعور هر یکی آثار خود بدهد ظهور

دفع قول طبیعی و ابطال گفته^۱ او (۱)

۲۸۷۰ باز گوید فاعل ار دانا نبود هان بگو تا مبدء^۲ (۲) ترکیب کیست اصل هر چاراست لاشک و احسادی وانچه او اصل است نبود بی‌شعور	این نظام و این بنا برپا نبود فاعل این نظم و این ترتیب کیست وین به توحید است خوشتر شاهی بی‌شعوری چون دهد نظم امور
--	---

تمهید قول بالا ایجاب که فاعل را موجب
داند نه مختار (۳)

۲۸۷۵ گاه گوید موجدی باشد به کار زانکه علت منفک از معلول نیست چون که آمد لازم نار احتراق گر بخواهد ور نخواهد، آتش است آفتابی را کدورت کی بود چونکه ذاتی را نباشد اختلاف	لیک بالا ایجاب لا بالا اختیار ورنه این علت بجز معزول نیست نیست سوزش را ز آتش افتراق لازم آتش، فروغ و سوزش است ورنه نورش را ضرورت کی بود کی نهند از فعل فاعل را معاف
--	--

رفع قول بالا ایجاب و اثبات اختیار (۴)

۲۸۸۰ باز گوید نی، که رفع اختیار وانکه را قدرت نباشد عاجزاست هست ما را که نداریم ایچ برگ	هیچ با قدرت نیاید (۵) سازگار فعل از عاجز بگو، کی جایز است اختیاری در میان فعل و ترک
---	--

۱ - در ع نیامده و در ن نوشته : ایضا .

۲ - متن ون : مبدء .

۳ - در ع نیست و در ن نوشته : ایضا .

۴ - در ع نیامده و در ن : ایضا .

۵ - ع ون : نباشد .

آن کز او (۱) جنبنده هر جنبنده‌ایست اختیار او را نه کم از بنده‌ایست

تمهید قول بالا اختیار علی سبیل الجزاف (۲)

گاه گوید چشم عبرت برگشا	سوی رمز، یفعل الله مایشا
ان یثایفعل علی حتم وان	لم یثالم یفعل، ای حبر فطن
۲۸۸۵ گر بخواهد، هر چه خواهد میکند	ورنخواهد قفل بر در میزنند
هر چه خواهد می کند آن بختیار	هم اراده است اندراو، هم اختیار
باز همه کس باز پرسد از فعال	و آنچه فرماید گش نکند سوال

دفع این سخن و اثبات الایجاب بالا اختیار
لا ینافی الاختیار

باز گوید نی ندارم اعتراف	کاختیاری باشد او را برگزاف
اختیارش هست لیکن کرده حتم	که نهان‌ها را برون آرد زکتم
۲۸۹۰ کرده واجب آنچه را شایسته‌است	وانهاده است آنچه نابایسته‌است
حتم کرد آنرا که می‌شاید از او	ورنی باید، نمی‌آید از او
وربه خود، مختار واجب کرد (۳) کار	نبود این ایجاب ضد اختیار
آنچه نغز و دلپسند و رحمت است	کرده واجب برخود از روزالست
وانچه‌شان شایسته و دستور نیست	زاو (۴) نیاید زانکه آن مقدور نیست

تمهید تنزیه صرف (۵)

۲۸۹۵ گاه گوید مرد صافی اعتقاد	داند ایزد را مُنَزّه از عباد
با حوادث هیچ حق را ربط نیست	زانکه در تخلیط غیر از خبط نیست

۱ - عون: از آن. ۲ - در ع نیست و درن: ایضا. ۳ - عون: ساخت.

۴ - عون: زان. ۵ - در ع نیست و درن بامداد در حاشیه: ایضا.

هیچ حادثِ ره ندارد باقِ قدم
اختلاطِ شخص امکان باوجوب
چیست نسبت، آنکه را یکسر غناست
مزج و تخلیط است قول آن وقیح ۲۹۰۰

کو وجود صرف و کسو اصل عدم
کرد دانشور نه نغز آید نه خوب
با کسی که جمله فقر است و فنا است
کاو (۱) تنصّر جوید و کیش مسیح

تمهید تشبیه صرف و دفع آن هردو قول (۲)

باز گوید کاین سخن معقول نیست
شعله را گر باشد از آتش فراغ
بلکه علت را بود آن قهروضبط
گر سوی علت ره معلول نیست ۲۹۰۵

هیچ علت باین از معلول نیست
کی فروزان ماند خواهد این چراغ
که ورا معلول نبود غیر ربط
دست حق بی شبهه جز معلول نیست

غلت ایدیم، از آن آمدی هود
لیک از تشبیه هم یکسره ترس
نیست خالی از ظهور آفتاب
صافی از هر لون و هر آرایش است

گاه حمد حضرت پروردگار
خارج است امانه از بگسیختن
در نیابد این سخن جز اهل دل

هین بگو یکباره در تنزیه درس
هر چه را بینی که دارد نور و تاب
لیک نوری کزوی این آرایش است
زین سبب فرمود شیرکردگار ۲۹۱۰

داخل است امانه از آمیختن
ایعجب نی (۳) متصل نی (۳) منفصل

تمهید قول به مراتب عقول و مثل افلاطونیه (۴)

گاه گوید خلق و حق را رابطه
خسروی با قهرمان و هیمنه
عقل ها هر یک به ترتیبی جدا
یا به زعم آن فلاطون دقیق ۲۹۱۵

نیست باهم جز به شرط واسطه
خود نپردازد به لشکر یابنه
پایه پایه تا به دربار خدا
که زخم آورد بیرون این رحیق

۱ - ع و ن : کو . ۲ - در ع نیست و در ن : ایضا .

۳ - ع و ن : نه . ۴ - در ع نیست و در ن : ایضا .

بس وسایط هست زارباب و مُثُل منتهی تارب و تا سلطان کل
فیض هر نوعی زَرَب (۱) دیگر است رب ارباب، آن خدای داور است

دفع آن قول و رفع وسایط (۲)

باز گوید نی بهل اخلاط را نیست چیزی از خود این اوساط را
گرو سایط را تودانی مستقل بی گمانی مشرکی ای مستدل
۲۹۲۰ ورزمنبع جمله میگیرند آب بحر اصل است و وسایط چون سحاب
فرع را با اصل اگر بیگانگی است این سخن یا شرک با دیوانگی است
و رتوگویی سر به سر مرآت اوست پس نباشد در میان جز ذات دوست

تمهید سلب صفات که کمال التوحید نفی الصفات عنه (۲)

گاه گوید حق غنی است از صفات که بود اصل بساطت نور ذات
گر بود موصوف با چندین صفت اصل ترکیب است و نقض معرفت
۲۹۲۵ حاش لَّه که چنان ذات محیط وصمت ترکیب یابد آن بسیط

تحقیق صفات و اتحاد آنها با ذات (۲)

باز گوید علم و ادراک و حیات واجب است از بهر آن فرخنده ذات
چون نباشد علم، جهلش در خور است نفی ضد اثبات ضد دیگر است
۴هـ آن چه گویی کفر، ای نفس زبون پاک حق، عمای قبول الظالمون

اثبات علم واجب نه بطریق اشاعره که فائلند بقدماء ثمانیه (۳)

۱ - عون: ربی. ۲ - درع نیست و در حاشیه ن بامداد نوشته: ایضا
۳ - درع نیست و درن: ایضا

۲۹۳۰ علم دارد، نی چو علم بندگان
 با صفت ها از ترکب شد عری
 که تعدد لازم آید در قدیم
 همچنین نی همچو قول فلسفی است
 بلکه یک ذات است و آن فرخنده ذات
 کثرت از مفهوم خیزد بی شکی
 زنده او (۱)، امانه چون مازندگان
 نی بدان نوعی که گفت آن اشعری
 کاین سخن ژاژ است، نزد هر سلیم
 که بود آثار و مبدا، منتفی است
 سر به سر علم است و ادراک و حیات
 نیست در مصداق ثابت جزیکی

نسبت دادن افعال را به عباد (۲)

۲۹۳۵ گاه گوید بعد چندین اجتهاد
 زانکه از یزدان نیاید غیر خیر
 کو بود هر کرده از فعال کل
 لغو باشد حشرو پاداش و جزا
 بفعل خود بر غیر کی بندد حکیم
 که بود هر فعل، افعال عباد
 هر کجا شری است، هست از دست غیر
 چیست این تکلیف و ارسال رسل
 کی دهد بر فعل خود مارا سزا
 ان هذا کان بهتانا عظیم

باز نسبت دادن افعال به حق تعالی (۳)

۲۹۴۰ باز گوید کاین بود قولی محال
 هر چه بینی در جهان کار (۵) حق است
 غیر کو تا او دم از هستی زند
 ز او بود بی شبهه هر فعلی که هست
 بهر بگشودن کلید ارعلت است
 نسبت شر را اگر بدهی به غیر
 هر وجودی خیر محض است از قدم
 برش شمشیر خیر است و کمال
 نستعید الله من ذاک المقال (۴)
 زانکه هر هستی ز هستش مشتق است
 لاف قدرت یا زبردستی زند
 جنبش مفتاح نبود جز ز دست
 علت آن دست است، مفتاح آلت است (۶)
 شرحه، کاینجا می نباشد جز که خیر
 شر نباشد، غیر نقصان و عدم
 شربود که نفس از او یابد (۷) زو ا ل

۱- عون: زنده است. ۲- درع نیست و دن: ایضا. ۳- درع نیست و درن: ایضا.
 ۴- عون: ... هذا المقال. ۵- عون: فعل. ۶- عون: ... و مفتاح. ۷- عون: گیرد.

شر بود پروانه را پرسوختن
می‌سگالد عقل، صبرهان به ضد
رخش حیرانی به هر سورانده‌ام
مانده‌اند اندر تحیر، لب‌گزان
رخش دانش‌اندیرین (۱) ره نعل‌ریخت

خیر باشد شمع را افروختن
همچنین بر هر چه کردم مستبد
۲۹۵۰ زین سبب اندر تردّد مانده‌ام
من که باشم، بلکه صاحب مرکز
رشته‌اندیشه‌ها از هم گسیخت

بیان خضر رمز تعمیر جدار را (۲)

اندکی تعویق شد شرح سوم (۳)
تا چه حکمت بُد به تعمیر جدار
در مدینه از دو تن طفل یتیم
زیر آن دیوار گنجی مخفی
تا یتیمان را رسد وقت علم
ورنه من ضایع نکردم رنج خویش
ورنه من از خود نکردم این لعب
چهل ماسد مایه انکارها
کاو (۴) همه خط‌خواند، این‌بیند بیا
صد تعنت می‌کند بر باب و مام
خون طفلی، بیگناهی، ریختن
داند این خون ریختن عین شفاست
وان مریض اندر تحیر ناشکیب
رو بُر، ورنه سرایت می‌کند
از خس و خاشاک و می‌ریزد (۵) به خاک
یا بتابد نورماه و آفتاب

موسیا چون رخس فکرت ریخت سم
بشنوای بر اهل معنی تاجدار
۲۹۵۱ بود آن دیوار ویران، ای کلیم
که پدرشان بدنکو کار وصفی
خواست یزدان تا نگردد گنج کم
تا برون آرند از آنجا گنج خویش
رحمت حق بود آن واحسان رب
۲۹۶۰ حق کند، چون داند آن اسرارها
هست جاهل را به عاقل اعتراض
کودک اندر زیر تیغ آن حجام
کاین چه بیداد است و شور انگیختن
لیک آن دانا که آگه برخفاست
۲۹۶۵ عضو فاسد را بُرد آن طبیب
زان مداوا گر شکایت می‌کند
مرد دهقان می‌کند آن حبه پاک
منتظر تاکی دهد باران، سحاب

۱- عون: رادر این . ۲- ع ندارد و درن با مداد در حاشیه آمده: باز رجوع به حکایت

خضر و موسی علیهما السلام در قسمت سوم سؤال موسی .

۳- متن: سویم . ۴- عون: کو . ۵- عون: افشاند .

گاه آبش داد و گاهی رشوتی (۱)
احتراس آن کند چون پاسبان
صد هزاران خوشه بندد زفت و گبز
داس گیرد مـرورابـرد ز بُن
هان خمشکن چون تواند پرده‌ای (۲)

می‌کند هر روز آن را خدمتی
مدت شش ماه، روزان و شبان ۱۹۷۰
تا دم‌د از خاک و گردد تـرّوسـبز
چونکه محکم گشت شاخ و شد کهُن
هی چه برّی، آنچه خود پرورده‌ای (۲)

بیان اعتراض جاهل بر عالم از روی جهل (۳)

گوید او بیهوده کرد این کار زشت
از چه از اول مرا ورا کاشتی
که نه از سَر فـلاحت آگهی
نیست کار هوشمندان بی غرض
که نهد بنیاد کاخی مستطاب
خانه خود را چه ویران میکنی (۶)
بر طریق تازه بنیادش کند
تا قبا سازد ز نسج شـشـتـری
تعبیت کن جامهٔ زیبای نغز
تو شوی خـشـمین که چـونـشـمـیدری (۷)
جامهٔ مُعَلّم ازین دیباکنم
دعوی بارد مکن حجت میار
پیش دانا بحث نادان است هیچ
آنچه پیش آید بر آن مگذار عیب
بحث بر دانا نمودن جز لجاج

آنکه آگه نبود از قانون کشت ۲۹۷۵
فکر ببریدن چودرسر (۴) داشتی
زان کنی طعن و ملامت ای شهی
دانه‌ای (۵) داد او که گیرد عـوض
می‌کند معمار قصری را خراب
تو مگو کای خواجه خُسران میکنی
می‌کند ویران که آبادش کند ۲۹۸۰
بطاقهٔ اطلس به درزی می‌بری
گویی ای استاد از این دیبای نغز
او کند صد پاره نسج شـشـتـری
میدرم (۸) تا جامهٔ زیباکنم
چون نداری آگهی از سَر کار ۲۹۸۵
چونکه نادانی، به دانایان مپیچ
چونکه آگه نیستی از کار غیب
نیست نادان را به گاه احتجاج

۱ - عون: گاه آبش میدهد که رشوتی. ۲ - متن و ن: پروردهٔ پردهٔ.

۳ - درع نیست و در حاشیه ن. در حصول نتیجه. ۴ - ع و ن: دل.

۵ - متن و ن: دانه. ۶ - ع و ن: خانهٔ آباد ویران میکنی.

۷ - ع و ن: میبری. ۸ - ع و ن: میبرم.

هر چه را یزدان دانا کرده است هست سَرّی که زما، در پرده است

حکایت (۱)

- ۲۹۹۰ وقتی اندر شهر بغداد از مَری
زمره هتاک و سفاک و غشوم
کس به عِرض و مال خود ایمن نبود
خِصم اموال و فروج مردمان
باقِرین خود کس اندر جامه خواب
۲۹۹۵ برفراز کنگره چرخ بلند
مرداگر با غیر دیدی جفت خویش
سهم از ایشان برده شُروطی و عوان
چونکه والی شد خبر زین واقعه
شحنه و شبگرد و سرهنگ و عسس
۳۰۰۰ راند پس تهدید و تخویف از غضب
که زشه اجری و راتب میخورید
در نظر شیران، به معنی روبهید
پوست بر تن شه درد از خِشمتان
باولینعمت خطا کردن، خطاست
۳۰۰۵ در خیانت لاف خدمت می‌زنید
- فرقه‌ای (۲) بودند در غارتگری
غلغله افکنده در آن مرزوبوم
بل به حفظ جان خود موقن نبود
در شُمر همچون بروج آسمان
شب نبودی جز قرین اضطراب
برفکندندی به چالاکی کمند
جان باقی مانده دیدی مفت خویش
حکشان بر شحنة و برپاسبان
خواند با هم ذاریات و قارعه
خواند جایی که نباشد هیچکس
بر عوانان و به سرهنگان شب
روز و شب چون گاو تن می‌پرورید
تا جواب شاه را چون میدهید (۳)
ای که گیرد نعمت شه چشمتان
چه خطا، که این خیانت با خداست (۴)
بسکه حیز وزن بمزد و غُرنزید

تمثیل نفوس طاغیه به عوانان و سرهنگان (۵)

این نفوس ما عوانانند خود کز خدا هر روزشان نعمت رسد

۱ - در نیامده و درن بامداد در حاشیه نوشته: داستان واقعه بغداد و یزدان غارتگر.

۲ - متن و ن: فرقه. ۳ - عون: تا جواب پادشاه را چون دهید. ۴ - عون: که خطا باشد خیانت با خداست. ۵ - در عون نیامده است.

خلعت و اجری و راتب دمبدم
 که خوریم آن نعمت و خدمت کنیم
 خدمت آنکه هر کجا دزدی دنی است
 ۳۰۱۰ جمله را گیریم و درانیم پوست
 ما به نعمت غره و تن پروری
 بل شویم آن را که شد عیار و دزد
 چونکه دزدان سخت دل گشتند و چست
 شهر گردد هرج و مرج و فتنه سخت
 ۳۰۱۵ آورد در پیشگاه انتقام
 گویدای قوم دنی طبع خسیس
 خوب مارا پاس نعمت داشتید
 از یقین رانید سوی وهم و شک
 چاره نبود پیش سلطان خبیر

میرسد مارا از سلطان قدام
 پاس آن انعام و آن نعمت کنیم
 که به ملک دل به کار رهزنی است
 دفع هر دشمن کنیم (۱) از ملکر دوست
 با خیانت جفت و از خدمت بری
 دستیار می دهیم دستمزد
 دست ما گردد ضعیف و کارست
 پیشمان خواندشه بیدار بخت
 نستعید الله من ذاک الخصام
 ای به کافر نعمتی همچون بلیس
 رمزی (۲) از خدمت فرو نگذاشتید
 اینچنین بُد، پاس آن نان و نمک
 جز سرافکندن به صد خلعت به زیر

باز جستن والی دزدان را از شهنه و مهلت دادن به وی (۳)

۳۰۲۰ پس بگفتا با عسکای زن بمزد
 در امان از خشم من یک هفته ای (۴)
 آن عس و احزاب او از (۵) بیم و خوف
 بر سر هر دهک جاسوسی گماشت
 بسته شد با جد آن ثابت قدم
 ۳۰۲۵ پا برون نگذاشتی به یک نظر
 در حذر اصوات کاید گوستاخ
 نیمه شب بگذشتی از بس خوف و بیم

از تو خواهم چاره این جمع دزد
 ورنه خود در پای ما چان رفته ای (۴)
 روز و شب افتاد چون گردون به طوف
 هر سر راهی به سرهنگی گذاشت
 سر حد هستی و در بند عدم
 از رواق چشم و اطباق بصر
 بی محابا تا گذرگاه صماخ
 در چمن با آن همه نرمی، نسیم

۱ - عون . دفع دشمن را کنیم . . .

۲ - عون : روزی

۳ - درع نیست و در حاشیه ن با مداد آمده : گرفتاری دزدان بدست عس.

۴ - متن ون : هفته ، رفته .

۵ - عون : خود .

بعد دیری، همچو شیری خشناک
 غرقه پولاد و آهن جمله شان
 جمله را افکند در دام هـلاک
 شیر عاجز گشته پیش حمله شان

جستن شهنه دزدان را و به نزد والی آوردن (۱)

۳۰۳۰ جمله رابست و به والی مژده برد
 زانکه شب بود و به داروگیر شب
 آن عس تاروز با خیل عوان
 چونکه آمد روز و وقت باز خواست
 تا دهد هنگام پاداش و جزا
 ۳۰۳۵ آن عس با صد هزاران احتیاط
 سوی زندان رفت با جمعی دگو
 دید هر زرفین و هر قفلی بجا
 یافت زایشان آنکه بدسر حلقه شان
 جمله بر جا قفل و دربند و کلید
 ۳۰۴۰ نی شکافی، نی رهی، نه رخنه ای (۲)
 ایعجب، از قید چون جستن آن مهین
 ماند اندر کار خود حیران، عس
 گشت (۳) پس با نفس خود در مشورت
 بگر بگویم جستن او خود زین طلسم
 ۳۰۴۵ یا گمان سازد که دزد مرده ریگ
 یا بگوید، کان لئیم بی بها
 کمترین ظنش بود آن، کاین رهی
 وین بود بی شک گناهی بس بزرگ
 باید اندیشید، تدبیری به کار
 ۳۰۵۰ در نهان با محرمان گفت ای رنـسود
 هم بدو آن جمله را والی سپرد
 نیست کس را دست همچون میر شب
 کرد زندان با ترقب پاسبان
 والی ایشان را به سرعت، بازخواست
 هر یکی را آنچه می باید، سزا
 مطمئن از غدروایمن از خباط
 تا شود آگه ز حال آن نفر
 قفل ها بگشود با عین رجا
 گشته غایب، نبود اندر فرقه شان
 لیک از آن جمله یکتا نا پدید
 هر طرف حارس، عوانی، شهنه ای
 بر فلک شد یا فرو بردش زمین
 که بدان حالت مبادا هیچکس
 تا بر والی چه گویم معذرت
 بد کند ظن، ان بعض الظن اثم
 با عس بوده است دردزدی شریک
 رشوتی بگرفت و کرد او را رها
 کرده است اندر حراست کوتاهی
 که شبان غافل شود از مکر گرگ
 ورنه جای دزد، باید شد به دار
 تیره بختی را به چنگ آرید زود

مفلسی بیخانمانی، بی کسی باگنه کاران به سوی پیشگاه سهل باشد، خون یکتن ریخته خون مسکینی بریزد، گو بریز سهل باشد از پی خیری کثیر که عوانانند در شر مستعد تا چو سگ سازند اظهار حقوق کرده آید صد گناه مجتنب	ابلهی، لختی، سیه بختی، خسی تا بریم او را به غفلت بی گناه با چنین شر، که قضا انگیخته کز برای حفظ سرهنگی عزیز ۳۵۵+ در مثل گویند که شری یسی روبه ره کردند سرهنگان به جد خویش را کردند پابست عقوق ای بسا کز بهرکاری مستحب
---	--

دربیان آنکه کسی برای مستحبی مرتکب
چندین حرام گردد. (۱)

تا دهد باری به مسکینی طعام تا که باری نهی یک منکر کند تا به حج البیت گردد مستطیع کامر معروفی کند آن دل سیاه پس به جد پیچد به فرعی از فروغ	خون مسکینان همی ریزد مدام ۳۵۶۰ صد هزاران منکر از وی سرزند می کند ویران بسی خانه رفیع خون صد معروف ریزد بی گناه از اصول دین کند یکسر رجوع
--	---

تمثیل و حکایت (۲)

در یکی مسجد به کنگی می سپوخت پس خیوانداخت بررویش به قهر گفت در مسجد خیو انداختی از خیویی درد دین او را گرفت استعذبالله (۳) من نسک العوام	آن یکی دین را به شهوت می فروخت ۳۵۶۵ دید او را مردی از زهاد شهر که چرا با این عمل پرداختی از لواطه خود خمش کرد ای شگفت عین بی دینی است دینداری عام
---	--

۱ - درع نیست و درن بامداد در حاشیه : در مظالم بشر . ۲ - درع نیامده و درن : داستان
آنکه در مسجد به فعل شنیعی اشتغال داشت . ۳ - عون : نستعید الله .

۴ در بیان قول جناب ولایت مآب قسم ظهیری
رجلان عالم متهتک و جاهل متسنک (۱)

۳۰۷۰	رکن ایمان و امیر مؤمنین گفت دو خصلت زدوکس در جهان آن تهتکها ز دانایان فرد هتک زشت آمد ز دانای وقیح کیست نادان (۳) تا کند رد و قبول کو بروراهی که رفتند آن همه لب زکلیات بندد آن عتَل از حرام و واجب او غافل چوگا و منکر دلهای صاف پاک حر
۳۰۷۵	منبع تحقیق و ينبوع یقین پشت من بشکست، کامد بس گران وین ز نادان آن تنسکهای سرد (۲) چون ز نادان کاجتهاد آمد قبیح فرع را مستنبط آید از اصول باشان نه خوب و زشت این رمه جزئی در گردن شافتند چو (۴) غل در مباحی گشته دایم کنج کواو محو در ماء قلیل و قدر کُر

پرسیدن یکی از اهل کوفه از عبدالله بن عمر که دیده
قتل پشه چیست و جواب او (۵)

۳۰۸۰	پور عَمَر را یکی در بادیه گفت عبدالله بامن گوی راست گفت باشد کوفه ام شهر و مقام خونبهای پشه را دانید دین در خیال خونبهای کیک و بَق ارش خدش مور را داده فدا
	گفت قتل پشه را چه بود دیده کز میان شهرها، شهرت کجاست گفت عبدالله سحقا للئام هیچ پرواتان نه از قتل حسین (۶) کشته آن را که دیت بوده است حق پس زده شمشیر بر روی خدا

- ۱ - در ع نیست و درن بامداد در حاشیه نوشته : اشاره به کلام سلطان الاولیاء علی علیه - السلام .
۲ - عون : وین تنسکها ز نادانان سرد . ۳ - عون : جاهل .
۴ - در عون بجای ، افتد چو ، افکنده ، آمده است .
۵ - در ع نیست و درن : داستان کسی که از عبدالله عمر مسئله سؤال کرد .
۶ - در ع ون : خونبهای پشه را دانند دین هیچ پرواشان نه از قتل حسین .

الغرض در عامگان خام گیج جز مُفَرِّط یا که مُفَرِّط نیست هیچ

گرفتن پیر مردی بی تقصیر را و او را در سلک
دزدان کشیدن (۱)

- ۳۰۸۵ ذکر حال عامه افزایش صداع
تا در دروازه‌ها بشتافتند
پیر مردی، مفلسی، خرما فروش
خیره سر خوردند پاک آن سله را
پس کشیدندش به سوی شحه چست
۳۰۹۰ چونکه دیدش شحه زارو خسته‌ای (۳)
هیچ ناپرسیده زان شوریده حال
بسکه والی تشنه بد برخونشان
هر یکی را بر طریقی بس شگفت
دید چون آن پیر بی تقصیر را
۳۰۹۵ کشتنی از قتل باقی، سخت تر
پس کنیدش بخش براندازه‌ها
بعد از آن سوزید جسم این لعین
مخبران قصه و کار آگهان
شحه و جمله عوانان لب گزان
۳۱۰۰ کانکه او را جرم و تقصیری نبود
یا حسابی نیست اندر دخل و خرج
از جهالت داده چندین احتما ل
- از عوانان گوی و آن مکر و خداع
یک غریبی، ژنده پوشی یافتند
بهر مکسب سله خرما به دوش
کرده بهر کوفه غارت، حله را
تا حساب (۲) رهنان گردد، درست
سخت بندش کرد نادانسته‌ای (۳)
برد با دزدانش تاپای نکال
می نشد جویا ز چند و چونشان (۴)
حکم کشتن داد و جوشیدن گرفت
گفت خون ریز یداین ادبیر را
کز تمامی بینمش بد بخت تر
پس بیا و پزیدش از دروازه‌ها
تا بگردد عبرة لِّلناظرین
خیره سر ماندند زین کار نهان
زانکه خود بودند واقف تربیر آن (۵)
عدل حق او راسیاست چون نمود (۶)
یا که باشد کارگیتی هرج مرج
جهل خود هرگز نیاید در خیال

- ۱- در ع نیامده و در حاشیه ن با مداد: گرفتار شدن بیگناهی در عوض رئیس دزد فراری.
۲- ع ون: شمار. ۳- متن ون گ: خسته، نادانسته.
۴- بعد از این بیت درن جای خالی برای نوشتن عنوان باز مانده و در حاشیه نوشته:
حکم والی در کیف دزدان. ۵- ع ون: از آن. ۶- ع ون: فرود.

که بُود سَری و از مامختفی است
آنکه او هم عادل است و هم بصیر
۳۱۰۵ هر که تعدیی کند تعدیب اوست
+ گشته امرِ حق به شاهان فرضِ عین
پس روان گشتند دژخیمان چو دود
چون بدید آن پیر مرد بی گناه
نی عسّ پرسید و نه والی زکار
۳۱۱۰ دید کار مملکت در هرج و مرج
شد سجل آن مکرواکنون بی دریغ

داند آنکو واقف از سرّ خفی است
بی گنه را کی بود بیهوده گیر
قلب شاهان جمله در تقلیب اوست
قلب سلطان هست بین الاصبغین
تا نمایند آنچه والی گفته بود
که گذشت آن کارها بر اشتباه
بی گناهی میروند اکنون به دار
بی گنه در سلک دزدان گشته درج
تن ببايد دادنش در زیر تیغ

شرح گفتن مرّ حال خود را با والی به تفصیل (۱)

گفت با والی که ای در عدل و داد
عدل عُمَر زهد سلمانى ترا
حق آنکه حکم دادت بر جهان
۳۱۱۵ کرد طوعت را به مردم فرض عین
لا اَبالی وار در قتل مَكشوش
قصد خون من مکن ناآزمون
قصام بنیوش ، پس خونم بریز
خون مسکینی چه ریزی بر گمان
۳۱۲۰ هان و هان در خون کس مشتاب سخت
زانکه گر خونش بریزی بی بـِـزه
و ربود جرم و به قتلش شد درنگ
پس بیان کرد آنچه باوی شد ز جمع
چون حدیث شحنه گفت و فریهاش

حکمرانی چون تواز مادر نـِـزاد
حکم داود و سلیمانی ترا
داد دست بر کهان و بر مهان
داد دستِ معدلت را از تودین (۲)
لحظه‌ای (۳) بر قصه من دار گوش
سهل نتوان پای بنهادن به خون
تیغ تو هر روزه برّان است و تیز
باز نایب تیر چون رفت از کمان
خاصه چون در بندتست آن شور بخت
سود ندهد صدهزاران لب گـِـزه
غم نباشد چونکه هست او (۴) به چنگ
اشگ ریزان ، سینه سوزان ، همچو شمع
راه گفتن بسته شد از گریه اش

۱- در ع نیست و در حاشیه با ممداد نوشته شده: داد خواهی شخص بیگناه نزد والی .

۲- عون: زین ، که بنظر درست ترمیاید . ۳- متن ون: لحظه . ۳- عون: خود .

۳۱۲۵ سر به سر بشنید والی آن حدیث
 ساعتی خاموش در حیرت بماند
 گفت در گوشش که ای فرسوده پیر
 لیک ناید دل براین معنی گواه
 بل شهادت میدهد دل در نهان
 ۳۱۳۰ پرستی پیش آر دراین بردومات
 فاش گو جرمی که کردی از عتو
 قصدم از اقرار تو تقریر نیست
 بلکه خواهم صدق دل گردد عیان
 زانکه دل آئینه دست حق است
 ۳۱۳۵ لاشک این آئینه چون مصقول اوست
 گر نگردد آینه تار و کدر
 گر بود مرآت ظاهر صیقلی
 لیکن این آئینه چون خلاقی است

واندرو نگرفت قول آن خبیث
 پس به نرمی پیر را درپیش خواند
 قول تو صدق است و عذرت دلپذیر
 که به دام افتاده باشی بی گناه
 کز گناه تو سابق از همرهان
 تارها گردی که: فی الصدق النجاة
 که (۱) گناه رفته کم گیرم به تو
 که به جرم رفته ام تعبیر (۲) نیست
 کاو (۳) عیان بیند نهان را بی بیان
 بینشش از بینش حق مشتق است
 هر چه باشد در جهان معقول اوست
 اندرو بینی رموز مستتر
 هست از او اجسام مرئی منجلی
 ظاهر از وی نفسی و آفاقی است

جستن والی گناهان پیر بی تقصیر را (۴)

گر گناهی کرده ای (۵) پنهان مسا ز
 ۳۱۴۰ استمالت ها نمود او را به سر
 گفت بادا عمر والی بردوام
 کرده ام جرمی به امید عطا
 هین بگو بی وحشت و بی خوف و بیم
 گفت شرم آید از این افسانه ام
 ۳۱۴۵ اعتمادت مرا دیوانه کرد
 گر نشانی بر سر آتش مرا

تا که باب تو به مفتوح است باز
 نرم نرمک تا نمود او را مُقَرَّر
 سهل باشد با تو گرافتم به دام
 زانکه انسان را بود جایز، خطا
 زانکه من ستارم و یزدان کریم
 تا چه میگویم، مگر دیوانه ام
 بسته زنجیر و زندان خانه کرد
 آتش سوزنده آید خوش مرا

۱ - عون : من . ۲ - عون : تعسیر . ۳ - عون : کو . ۴ - درع نیست و در حاشیه با مداد

نوشته : اقرار شخص بی گناه نسبت به گناه سابق خویش . ۵ - متن ون : کرده

هین بیان کن زانکه بس تنگاست وقت زانکه عفوم سابق است از خشم و مقت

شرح دادن آن پیر بی تقصیر گناهان خود را (۱)

مکسی جستم که گردد معده سیر
خواجه، الکاسب حبیب الله، گفت
بر سر این دجله کشتی بان شدم
در محیط آب کردم بهر نمان
که جهان چون روز من آمد سیاه
چون عروس حجله نیکو اختری
دلفریبی، تازه‌ای (۲)، شوخی، خوشی
در دل اختر زرشک اخگر زده
وصلش از باغ جنان مطلوب تر
معدن سیم است گفتی در نظر
عشوه او عقل و دین داده به باد
فتنه هاروت و سحر بابلی
لعبت نوشاد و ماه نخشی
مانده دور از هم‌رهان وز قافله (۳)
چون یکی گوهر که گیری در زوش
همچو مه در آب اندر اضطراب
وزر خان زرد یک خسروار زرد
که بگیر این را مرا برهان زبند
مردمی کن مرمرا آنجا رسان
پس کمر بستم به خدمتکاریش
تافت خورشیدم در آن تاریک شام

گفت در عهد جوانی ای امیر
که نباید جستن روزی به مفت
۳۱۵۰ کشتی طالب از این و آن شدم
شغل ملاحی و حمالی به جان
تا یکی روزی به وقت شامگاه
بر کنار دجله دیدم دختری
یک نگار حور زاده مهوشی
۳۱۵۵ آفتابی در دل شب سر زده
طلعتش از زهره صدره خوبتر
سیم ساق و سیم ساعد سیم بر
غمزه‌اش در سحر مطلق اوستاد
در لب لعلش که افسونگری
۳۱۶۰ بنده لعلش ز شیرین مشربی
چون یکی آهو که دور است از گله
پای تا سر بود از زرد زیورش
چون سر گیسوی خود در پیچ و تاب
از سرشک افشاند بس عقد گهر
۳۱۶۵ داد گریان مرمرا دینار چند
هست مارا، زان سوی دجله کسان
رحم کردم از زرواز زاریش
چون به کشتی بردمش با احترام

۲- متن ون: تازه.

۱- در ع ون، این عنوان نیست.

۳- ع ون: مانده دور از هم‌رهان قافله.

خانه بی اغیار شد جانانه جفت
 ۳۱۷۰ دیو غالب گشت و شهوت چیره شد
 هر چه کردم نفس سرکش را حدیث
 گوشت چون حاضر بُود قصاب دور (۱)
 سفره بریان و حلوابی رقیب
 نفس طاغی بود و بر من گشت چیر
 ۳۱۷۵ چون زمن عنوانی از این باب شد
 دست من بوسید و برپایم فتاد
 میوه ناچیده‌ای (۲) را چیده گیر
 بهر یک ساعت که رانی شهوتی
 بس جوانمردا که گوید ترک جان
 ۳۱۸۰ تا ضعیفی وارهد از زخم نیش
 ترک کام خود کند بر کام غیر
 الله الله، آبروی من مریز
 مرمر مادر پدر این یک دو شب
 درج این گوهر به سرقت وامکن
 ۳۱۸۵ بی محابا دست سوی من مبر
 بهر کام خویشتن ای ده دلــه
 هر چه گشت از دیده او خون ریزتر
 عجز او گفתי بر آتش دامن است
 کی کند از آب مستسقی شکیب
 ۳۱۹۰ + بسته شد چشم در آن کار مهم
 چون بلای بد، براو آویختم
 باز گفت از عجز کای ناپاک مرد
 با خود آ، و از خدا ترس، ای وقیح
 هر چه زینت دارم از زرو گهر

مفلسی را دولتی آمد به مفت
 نفس سر برداشت، دانش تیره شد
 سخت تر شد در خیانت آن خبیث
 گربه را زان پس کجا بینی صبور
 کی منافق روزه را آرد شکیب
 دست بردم سوی آن بدر منیر
 ماهر و چون زلف خود در تاب شد
 که مده‌ای خواجه عرض من به باد
 گر بدیدی مرمر، نادیده گیر
 مرمر عمری منه در خجلتــی
 بهر حفظ عرض این و نام آن
 چون سپر بر تیغ بدهد جان خویش
 نام بدهد بهر پاس نام غیر
 خاک این ذلت به فرق من میز
 میدهد شوهر به شیخی از عرب
 پیش شوهر مرمر، رسوا مکن
 عرض من در پیش شوی من، مبر
 تن مده در خواری یک سلسله
 آتش شهوت مراشد تیزتر
 باورم نامد که او خود با من است
 خاصه آبی بی معاوق، بی رقیب
 ان حبّ الشیء یعمی ویصم
 آب مردی و فتوت ریختم
 از ره بغی و ضلالت باز گردد
 جد مکن چندین درین کار قبیح
 کل حلالیت کردم، از من در گذر

سیم وزرگیر و رها کن خُرج را
زانچه در جامه‌است، چشم از وی بپوش
تیغ چون اندازم و گیرم غلاف
ابلهی کز پوست و اماند ز مغز
ترک هر یک زین دو، نقصان من است
بر یکی زان هردو، کس ننمود بس
دست شهوت بشکند پیای ورع
بلکه منع افزود حرصِ مرد را
پس به شهوت بند او بگسیختم
تا که مُهر از حقّ‌اش برداشتم
نادم آمد نفس و ساکن گشت دل
در ملامت راند رخس و بارگی (۱)

۳۱۹۵ هین گهر بستان و مشکن کُرج را
هم حلالیت جامه و هم روی پوش
گفتم از چنگم کجا مانی معاف
کاسه برگیرم بریزم شهد نغز
هر دو خواهم، هر دو چون آن من است
۳۲۰۰ هر دو نعمت چونکه باشد دسترس
عجز او افزود اندر من ولع
کوفت بیجا این حدیدِ سرد را
همچو زنجیر اندر او آویختم
دامن وصلش ز کف نگذاشتم
۳۲۰۵ چونکه شهوت رانده شد، خاطر کِسل
نفسِ دُور فارغ شد از امارگی (۱)

در بیان آنکه نفوس اگر چه به اعتبار صفات از نقص و

کمال متعدد و مختلفند ولی به حسب حقیقت یک نفس بیش نیست (۲)

لحظه دیگر ملامت گوی شد
مالها الاثئون زاییده
مختلف اسما، مسمی خود یکی است
صوت واحد، مختلف با تالف
کی به موجودی دو هستی داده‌اند
یا شجاعتی را دوگون نیرو و زور
طالبی دیدی که پوید بردوسوی؟
زان بود که آن ضعیف است آن قوی

آنکه (۳) خود ز اول شقاوت جوی شد
پنست کس را غیر نفس واحده
فرق در اماره و لواحه نیست
۳۲۱۰ ذات یک ذات و مراتب مختلف
زانکه در جوفی دو دل ننهاده‌اند
اختری را کی بود دو تاب و نور
یا گلی را کی بود دو رنگ و بوی
اختلافی گر بود، ای معنوی

۱ - متن ون: اماره‌گی، باره‌گی،

۲ - عنوان در ع نیامده و با مداد در حاشیه ن نوشته: ملامت نفس اماره.

۳ - به جای "آنکه" در متن: دل؟ است.

۳۲۱۵ چارگون نفسی که هست اندر درون
 فرق در وصف است (۱) و اندر ذات نیست
 بلکه عقل و نفس و انسان و ملک
 عقل بالامکان و عقل مستفاد (۲)
 طفل و شیخ و شاب را گوهر یکی است
 ۳۲۲۰ در صباوت فکر لعب و بازی است
 در جوانی فکر شهوت رانی است
 فکر فخر و عزّ و جاه و سروری
 حرفت آموزی و صنعت ساختن
 بعد از آن خود روزگار پیری است
 ۳۲۲۵ فکر مال و سیم و زر اندوختن
 فکر نظم عیش و ترفیه عیال
 دمدم افــــــزونش آرزو

هست یک اصل و مراتب گونه گون
 عکس گوناگون جز از مرآت نیست
 مختلف شکل است و معنی مشترک
 در تباین، لیک عین اتحاد
 لیک فرق از شیخ هم تا کودکی است
 طالب صحرا و گوی اندازی است
 که زمان غفلت و نادانی است
 با سرافرازان نمودن هم سری
 در میان جمع سرافراختن
 آن زمان آغاز ماتم گیری است
 زادگان را رسم و راه آموختن
 رهزنش هر لحظه صدوهم و خیال
 پخته بس اندیشه های توبه تو

۴ قال النبی ص: یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان
 الحرص و طول الأمل (۳)

گفت پیغمبر که از طول زمان
 چون فروماند ز نشو و انتعاش
 ۳۲۳۰ چون در او طبع قوی یابد فتور
 در جوانی فرصتی دارد به دست
 که اگر اکنون ندارم برگ و ساز
 هر دم امیدی سگالد آن محیل
 زور بازو دارم و نیروی پشت
 ۳۲۳۵ پیر چون شد، رفت از او آن اهتزاز

پیر را حرص و امل گردد جوان
 تقویت یابد در او عقل معاش
 افتد اندر فکرهای دور دور
 زامتداد عمر امیدیش هست
 هست در کف فرصتی پهن و دراز
 که نه من پیرم، نه روزی ده بخیل
 آورم مفتاح هر خواهش به مشت
 باتنی افسرده و آسیدی دراز

۱- و، درنوع نیست. ۲- درعون؛ مستفاد، هر چند هر دو واژه در معنی با هم برابرند.

۳- درع نیست و درن با مداد. اشاره بفرمایش سرور انبیاء یشیب..... الخ.

در هوا و حرص ماند اندر تعب
 گردد از حرص و اَمَل در اضطراب
 لاجرم حرص و امل افزون شود
 کز هوس‌ها خویش آن سوتر کشید
 وز همه آلودگی‌ها گشت پاک
 پای تا سر محو شد در ذات هو
 نی امیدی کارزوی او بَرَد
 پارسایان را چه بیم است از عس
 اینچنین مردی اگر تانی بجوی
 کیمیایی را به مفت از کف مده
 زاب حیوانش گلویی ترکنی

گشت ضایع جمله اسباب طلب
 چون نماندش احتمال اکتساب
 چون اساس عمر دیگ‌گون شود
 جزم‌گر پیری، جوان‌بختی، رشید
 ۳۲۴۰ رست از ظلمت چو مهر تاب‌ناک
 پاک و صافی شد ز حرص و آرزو
 فاقد چیزی نه تا حرص آورد
 فارغ است از هر هوا و هر هوس
 نه بود آتش بجا، نه آرزوی
 ۳۲۴۵ وربجستی دامنش از کف منه
 تا که از یمش مس خود زرکنی

باز بقیه شرح دادن پیرگناهان خود را با والی (۱).

نزد والی کرد آغاز حدیث
 زورق شهوت فرو راندم در آب
 گشتم اندر چشمه سارش غوطه زن
 پیش چشم تیره آمد روشنی
 و زفاحت در بَرَم لرزید، دل
 تا به زشتی بر نیاید، نام من
 تا کس آگه ناید از مکنون او
 شد بَدَل با خصمی و بیگانگی
 گشت از آن قهر و نفاق انگیخته
 غایت هر دوستی شد دشمنی

بار دیگر پیرا دبیر خبیث
 گفت چون گشتم ز وصلش کامیاب
 گنج سیمش را شدم غارت فکن
 ۳۲۵۰ نفس توسن نرم شد زان توسنی
 زان وقاحت گشت عقل منفل
 مکر اندیشید فکر خام من
 عزم کردم تا بریزم خون او
 ای عجب آن عشق و آن دیوانگی
 ۳۲۵۵ عشق کامد با هوس آمیخته
 در جهان حس و صورت ای سنی

در بیان آنکه عشق به رنگ و بو در معرض زوال است (۲)

۱ - در ع نیست و در حاشیه ن: بقیه داستان پیر بیگناه.

۲ - این عنوان در ع و ن نیست.

حسن صورت فانی و عاریت است
بی گمانی عشق او گردد و بال
زانکه معنی جاودان و زنده است
چون بمرد از وی کنی قطع نظر
جسم او در خاک و گِل مدفون کنی
با خیالش عشق بازی، سال ها
عشق با پیمانہ نی، با ساقی است
زاشتها افزون خوری، در تخمهای (۱)
نی تو (۲) را سیری فزاید، نی ملال
رب زدنی علما "آمد از رسول
که از آن جان پایدار است و قوی است
نه فضول از وی بزاید (۳) نی کسل

زانکه عشق اهل حس بر صورت است
هر چه باشد سغبه نقص و زوال
عشق معنی باقی و پاینده است
۳۲۶۰ آن کز او نبود ترا محبوب تر
زود از منزلگش بیرون کنی
لیک با معنیش داری حال ها
عشق با جان است و جان خود باقی است
از طعام این جهان گر لقمه‌ای (۱)
۳۲۶۵ و ز طعام آن جهان بی زوال
بکس ز دانش سیر گردد یا ملول
علم و دانش خود غذای معنوی است
خوشر از شیرو شہی تر از غسل

رجوع به حکایت پیر باوالسی (۴)

تا بریزم خون آن مه، بی دریغ
وارهم یکبارگی از ننگ او
لابه از حد برد و عجز آغاز کرد
باده خوردی سنگ بر ساغر مزین
که ز شهوت اختیارت شد ز دست
الله/الله خون من بیجا میریز
بی محابا تر شدم در خون او
کارگر اندر دل من هیچ هیچ
دست و پایش بستم افکندم به آب
تا سیه بستند بی او حجله را

گفت بر مردم دست بر برنده تیغ
۳۲۷۰ تا مگر ایمن شوم از چنگ او
چون چنینم دید زاری ساز کرد
که چو ریشم کرده‌ای (۵) نشتر مزین
آنچه (۶) اول کرده‌ای (۵) عذرت هست
عذر این کارت چه باشد از ستیز
۳۲۷۵ من نپذیرفتم دم و افسون او
می نشد این عجزهای پیچ پیچ
نیم بسمل کردمش و زاضطراب
جوی خون کردم ز خورش دجله را

۱ - متن ون: لقمه تخمه^۴. ۲ - عون: نه. ۳ - عون: نه.
۴ - عنوان در عون نیست. ۵ - متن ون: کرده^۴. ۶ - عون: زانچه.

۳۲۸۰ وز دغل نگذاشتم اندر جهان
وز پی اش مادر پدر بشتافتند
چون از آن گم کرده ماء یوس آمدند
بهر پاس نام خویش از قیل و قال
با تو گفتم آشکارا راز خویش
نی ز مردی و نه از آن زن نشان
بیشتر جستند و کمتر یافتند
لب خموش از بیم ناموس آمدند
لب فرو بستند و خون شد پایمال
تا چه آرد عدل و انصاف به پیش

انتقام کشیدن والی از آن مرد پیرو طلب کردن
آن دزد گریخته (۱)

۳۲۸۵ چونکه والی این سخن از وی شنفت
شکرها فرمود از اقبال و بخت
پس بگفتا هر محلت را جدا
کان یکی دزد دغا کمز مکر و شید
بی گمانی ایمن از آزار ماست
هر کجا بگریخت هر جا هست جا ش
۳۲۹۰ اینچنین کردند و دزدکینه خواه
گفت بیرون آمدم بر بخت تو
گفت آری، بی زیان از ماستی
که ازین زنجیر و زندان (۲) گران
چون رها گشتی ز چندین قید و بند
چشم بندی کرده ای (۳) یا ساحری
۳۲۹۵ گفت نی، نه سحر بُد، نه شعبده
داستانی دارم از احوال خویش
گرامان بخشد مرا انصاف تو
خشمگین آمد، ولی باوی نگفت
گفت تا او را نگهدارند سخت
یک منادی افکند هر سو ندا
جسته است از حبس ما دیشب ز قید
در امان ما و در زنهار ماست
گو برون آی و زکس خایف مباش
از کمینگاه شد برون تا پیشگاه
مطمئن گشتم ز عهد سخت تو
گریگویی حال خود بر راستی
با هزاران شرطی و صد پاسبان
که نیامد بر تو از یکتن گزند
زانکه حیرانم از این حیلت گری
کار حق بود آن، نه کار بیّهده
از زمان سابق و ایام پیش
و انمایم با (۴) روان صاف تو

۱ - درع نیست و در حاشیه ن با مداد این عنوان آمده :

فرا گرفتن حیرت والی را از داستان گناهی که اعتراف کرد.

۲ - عون : زندان و زنجیر ۳ - متن ون : کرده . ۴ - ع ون : بر .

باز آمدن آن دزد و شرح دادن حال خود را با والی (۱)

- ۳۳۰۰ مرمرا اندرجوانی، ای امیر
تا شبی از خانه‌ای (۳) کردم رجوع
بسته بودم باری از مال حرام
حرص طمع و طمع مال و بیم جان
چون طمع غالب شود بر نفس عاق
ناگهانم اندر آن غوغا و جوش
که مرا و را نیمه شب با صد شتاب (۴)
۳۳۰۵ در یکی دهلیز تنگ آن دیو مست
بانگ در گوشم همی آمد که هین
رو، به هتک حرمت من پامنه
او همی گفت از سر بیچارگی
۳۳۱۰ زین تظلم رحم من آمد بجوش
دل همی دادم به رسوایی خویش
روی بنهادم در آن دهلیز تنگ
دیدم آنجا لعبتی چون حورعین
دل طپان در چنگ او با اضطراب
۳۳۱۵ گفتم این مستوره را دل کم خراش
گفتمش رحم آرو رأفت پیشه کن
چون نصیحت اندر او سودی نکرد
برکشیدم تیغ و ببریدم سرش
- بود اندر رهنی جانی دلیر (۲)
پشتم از بارگران اندر رکوع
سوی منزل میدویدم تیزگام
شد معینم زیر آن بارگران
می‌نماید حمل مالیس یطاق
نالهای (۳) از عورتی آمد به گوش
رهنی دزدیده بُد با جامه خواب
برنشاند و (۵) بر میان پایش نشست
از خدا اندیشه کن و زیوم دین
آب من برباد رسوایی مده
وان دعا نشنید از او، از بدرگی
افکندم آنچه می‌بردم، زدوش (۶)
تا و را رسوایی ناید به پیش
کردم آن تاریک شب آغاز جنگ
دیو زشتی در برش بُس القَرین
همچو کبکی خسته، در چنگ عقاب
گفت رو، در فکر جان خویش باش
گفت رو، از قتل خویش اندیشه کن
دیدم آهن را شاید کوفت سرد
در ره افکندم تن مادر غُرش

۱ - در ع نیست و در حاشیه ن، چنین است: پیدایش رئیس فراری دزدان و سخن گفتن از حال خویش نزد والی. ۲ - بجای این بیت در ع و ن چنین آمده:
مرمرا اندر جوانی ای سنی بازویی بد بس قوی در رهنی.
۳ - متن و ن: خانه. ناله. ۴ - ع و ن: که مرآنر رهنی با صد شتاب.
۵ - "و" در ع و ن نیست. ۶ - ع و ن: به دوش.

- ۳۳۲۰ زن گمانش شد که من رفتم به پیش
باز عجز آورد و زاری پیش من
کانچه من کردم یقین بی شبهتی
چون خیالش ایمن و آسوده گشت
باز جستم جایگاه و خانه‌اش
گفت بودم در کمال ایمنی
خفتم اندر بستر راحت به‌ناز
مرورا با جامه خوابش جلد و زود
دوش در زندان و آن بندگان
گفتم ای قادر خدای دادرس
چون رهاندم خسته‌ای (۲) رازان‌کمند
ناگه از زندان شکافی شد پدید
- که تهی کردم ز دشمن خانه را
دفع آن بیگانه کردم به‌رخویش
گفتمش آسوده باش و دل مزن
بهر حق بُد، نی برای شهوتی
که نخواهد دامنش آلوده گشت
(۱) تا که آورد اندر این ویرانه‌اش
غافل از هر مکر و هر اهریمنی
تا در این ویرانه کردم دیده باز
بردم آن موضع که او آورده بود
پاد آمد مرا آن داستان
کز تو ضایع می‌نگردد اجر کس
داوری فرما مرا برهان ز بند
تا شوم بیرون کم در ره ندید

خونریزی والی پیر را و عفو کردن آن دزدان (۳)

- ۳۳۳۵ چونکه والی زاوشنید آن سرگذشت
خواند، خون داران دختر را نهفت
گفت خون ریزید این ادب‌بر را
پس رها فرمود رهزن را زبند
کی تهی فعل حکیم از حکمتی است
هر چه ظلم و ناروا در چشم ماست
عادلی قادر خبر از بیش و کم
بر حکیمان نیست جای اعتراض
- گفت ظالم را زبام افتاد طشت
سرگذشت حال را با جمله گفت
گشت جای آن جوان این پیر را
خلعتش داد و رهایی از گزند
سوی معنی پوی و در صورت مایست
چون ببینی جمله عدل است و رواست
کی پسندد بر کسی ظلم و ستم
که فرج زاید پس از درد محاض

۱ - در متن : با بدون نقطه و درع و ن یا . ۲ - متن ون : خسته^۶.

۲ - درع نیست و در حاشیه ن با مداد نوشته :

رهائی یافتن رئیس دزدان و به کیفر رسیدن شخصی که علی‌الظاهر بیگناه بود، بواسطه گناه عظیم سابق.

۳۳۴۰ هیچ نابینا به بینا بحث کرد که از این ره در چه افتی بازگردد؟

بقیه^۱ شرح خضر علیه السلام از رمز تعمیر جدار (۱)

رنج در تعمیر بردیم ای کلیم
 سهل باشد ساعتی رنجی شدید
 گر خلافی رفت از مثنی لئیم
 جرم کس را کی نهد بر دیگری
 ۳۳۴۵ گر گزد ماری تن رنجور را
 از گلستان خاری اردر پسا خلد
 بلکه بهر نیکوان در روز بیم
 چون ترا باشد مرادی مقصدی
 گر طلبکاری وصال یار را
 ۳۳۵۰ در تجارتها برای سود خویش
 رنج صحراها و دریاها بسی
 سهل و آسان می شماری هرگز ند
 مردمان را کارهای ناپسند
 مردکناس از برای حلق و دلق
 ۳۳۵۵ شاد حمال از پی یکتای نان
 میخورد شب تا سحر دود چراغ
 غوص دریا میکند بهر گهر
 همچنین از پادشاهان تا گدا
 از پی مطلوب خود شب تا به روز
 ۳۳۶۰ بلکه غالب گاه تحصیل و طلب
 آنچنان اندر سبب محوند و شاد

بهر پاس گنج طفلان یتیم
 تا ضعیفان را شود گنجی پدید
 غدر نتوان کرد با جمعی یتیم
 جز جفا جویی و جزا ستمگری
 کی ز خشم مار بکشد مور را
 مرد سیر باغ را کی واهلد
 مهربدان را هم ببخشاید کریم
 بس گرانیها کشی از هر بدی
 سهل دانی، زحمت اغیار را
 رنجهای بینی پی بهبود خویش
 می بری باهر دغا و هرخی
 تا مگر در دست آید دانه چند
 سهل گردد تا به مطلوبی رسند
 میرود اندر نجاست تا به حلق
 هر چه افزون تر شود بارگران
 مرد تا در علمها یابد بلاغ
 رنج صحرا بهر تحصیل ثمر
 هر یکی راهست مطلوبی جدا
 جان کنان اندر زمستان تا تموز
 باز مانند از سبب در سبب
 که مسببان نمی آید به یاد

۱ - در ع نیامده و بامداد در حاشیه ن: باز رجوع بداستان خضر و موسی علیهما السلام و بیانات خضر علیه السلام.

تا که هرگون کام یابند از جهان
 صد تماشاگاه و بستان ساختن
 دستگیری هر فقیر (۲) بینوا
 هر دل غمناک بی غم داشتن
 افتقاد هر گدای شوربخت
 رام کردن خصم را زاکرام خویش
 جمله اندیشه‌ها (۳) رفت از خیال
 نیست مطلوبش به غیر جمع زر
 ندهد از کف باد و صد آسیب گاز
 زاونسازد از عنایت باز پرس
 یکدرم ندهد بهای قرص (۵) نان
 نیست جز آن زر که در صندوق او
 آخرش خیری نیابد (۶) غیر از آن
 تا شود دانش سگالی نکته‌دان
 آگه از توحید افعال و صفات
 از ملایک و از صحایف و از رُسل
 بعث هر یک زانبیا و الهام و وحی
 وز عذاب نار و از خلد و جحیم (۷)
 از (۸) خرد گلخن براو گلشن شود
 که نیاید هیچ یادش از اصول
 همچو فرعون شقی در رود نیل
 که و بال آید قیاسش چون بلیس
 رفته موضوع نخستینش زیـــــاد
 مانده از مقصد به چندین مرحله

مال جویند از نخست از بهر آن
 از بناهای رفیع افراختن
 حاجت دلخستگان (۱) کردن روا
 ۳۳۶۵ میهمانان را مـــــکـــــرم داشتن
 وارهاندن بنده را از بند سخت
 عام را بنواختن زانعام خویش
 چونکه چندی محو شد در جمع مال
 می‌ندارد هیچ مقصودی دگـــــر
 ۳۳۷۰ گرگدایی در هَمّی زو جست باز
 چه گدا گر کودکش میرد ز گرس
 کودک خود چو دهد از جوع جان (۴)
 قصد او معبود او معشوق او
 خواهد اول زر که آید خیر از آن
 ۳۳۷۵ علم می‌جوید به جد از این و آن
 تا مُبَصِّر گردد از توحید ذات
 آگهی یابد ز حال جزو و کل
 از رموز باطن هر امر و نهی
 همچنین از ربط حادث با قدیم
 ۳۳۸۰ نازدانش چشم او روشن شود
 در مبادی افتدش چندین و غول
 غرقه گردد تا گلودر قال و قیل
 در قیاسات آورد چندان مکیس
 گشته در موضوع و در محمول شاد
 ۳۳۸۵ در بیان رتبه دور و سلسله

۱- عون: دلخسترا. ۲- عون: فقیری. ۳- متنون: اندیشه‌ها. ۴- متنون
 وع: کودک چه خود... که ظاهرا "مخدوش است". ۵- عون: نیم.
 ۶- عون: نباشد. ۷- عون: خلد نعیم. ۸- عون: وز.

اصل استصحاب را کرده درست
بی طهارت مانده و آورده دلیل
این بدان ماند که اندر لیل داج
تا به نور آن در آن تاریک شب
۳۳۹۰ تو به ترتیب مصابیح و شموع
شمع باشد تیره شب مطلوب جمع
هست در کاراندر این ظلمت چراغ
علم آمد شمع این ظلمت کده
+ چونکه شد حشر و جهان شد پر بها
۳۳۹۵ اینچنین شمع‌ی چه دارد ضوئ و تاب
چون به پایان آمد آن قول مطاع
هر یکی بر بنگه خود رونهاد
خضرو موسی را سر آمد چون مقال
بازگوتاء و یل و تفسیری از آن

لیک مستصحب در او جهل نخست
که چنان گردد نجس ماء قلیل
تو طلب سازی یکی روشن سراج
بازبینی هر چه را سازی طلب
شب گذاری تا که شمس آرد طلوع
شمس چون تابید بی نور است شمع
چونکه روز آمد از آن داری فراغ
که ز نورش بُرد باید فایده
اشرق الارض بسور ربها
محو گردد نور شمع از آفتاب
پس خضر بنمود با موسی و داع
زان سپس واللہ اعلم بالرشاد (۱)
عقل را و عشق را چون است حال (۲)
تا به پایان آوریم این داستان

تاء و یل بقیه قصه و تطبیق آن با عقل و عشق (۳)

- ۱ - بطوریکه ملاحظه می شود در اینجا اصل داستان خضر و موسی تمام می شود و چنانکه در ا بیات بعد می بینیم شاعر می خواهد پس از تاء و یل و تفسیری، داستان را به - پایان آورد، لکن چنانکه دیدیم در دستنویس های ع و ن از بیت شماره ۶۱ (ص ۳ این کتاب) تا بیت ۳۴۹ نوشته نشده بود و آن ۲۸۱ بیت جا افتاده اکنون به دنبال این بیت (بیت ۳۳۸۸) نوشته شده و با این ترتیب پیوستگی مطلب و اعلام به پایان رسیدن داستان از طرف کاتب گسسته و مخدوش گردیده است. (نک زیر نویس ص ۳ و شماره ۲ ص ۱۵ این کتاب . . و نیز ابیات شماره ۳۳۸۹ تا پایان کتاب (شماره ۳۵۱۲) در پایان هر دو دستنویس آمده است.
- ۲ - بیت های ۳۳۸۸ - ۸۹ - ۹۰ و ۹۱ در ع و ن نیست.
- ۳ - این عنوان در ع و ن نیامده است.

که نیرسد هیچ از او درگرم و سرد
 گربه گردونش کشاند یاچهی
 قریه دل گشت پیدا آشکار
 گشته ساکن فرقه‌ای (۲) از روستا
 که بُود چون روستاشان طبع پست
 کاسه لیس و طبله (۳) خوار و نادرست
 فکرشان سیرو پیاز و کشک و پشم
 همچو دهقانان اسیرگاو و خر
 خواستند از قریه دل صدق دل
 صدق پیش آرید کان منظور (۵) ماست
 که نباشد صدق در طبع محیل
 که بود تکلیف مالیس یطاق
 که نیاید کار تیر از صولجان
 این هواهای درون را الفتی (۶)
 با خیال حق نیاید متصل
 همچو طفلان در گریز از اوستا (۷)
 یاد حق بیزاری از هرستی است
 یاد حق را هست پروازی بلند (۸)
 یاد حق غوص است در بحری عمیق
 پی زجنسیت نکردند آشنا
 که زناجنسی است مردم را زیان
 و آب و روغن را نباشد اختلاط (۱۰)

۳۴۰۰ عقل چون با عشق پیمان سخت کرد
 جزره تسلیم نسپارد رهی
 چون به هم رفتند لختی آن دوبار (۱)
 اندر آن از، آرزوها و هوا
 روستا بشمر هوس را هرچه هست
 ۳۴۰۵ طبعشان پست و نظر کوتاه و سست
 از تنعمهای وافی بسته چشم
 در پی تسخیر عام بی خبر
 طعمه جوگشتند از آن قوم مُخَلَّ (۴)
 یعنی ای قوم ارشما هستید راست
 ۳۴۱۰ زان ابا کردند آن قوم بخیل
 راستی کم جوی از اهل نفاق
 راستی هرگز نیاید از کجبان
 کی بود با عقل و با عشق ای فتی
 کان هواهایی که جا دارد به دل
 ۳۴۱۵ زانکه آنانند جمعی روستا
 روی ایشان سوی ذَلّ و پستی است
 فکر ایشان نیست الا دانگ چند
 فکر ایشان غوطه خوردن در مضیق
 فرق باشد زین شنا تا این (۹) شنا
 ۳۴۲۰ عِلّت ضمّ است جنسیت چنان
 آب را در می‌کنی آرد نـشاط

- ۱ - عون: بعد لختی چون برفتند آن دوبار.
 (و در حاشیه افزوده. چون) از روستا.
 ۲ - متن: فرقه ن. گشته ساکن فرقه
 ۳ - عون: طبل
 ۴ - عون: وجل. ۵ - عون: مطلوب.
 ۶ - عون: این هوا و حرص دل را الفتی.
 ۷ - عون: سرکشند از هر نبی و اوستا.
 ۸ - عون: یاد حق را نیست جز قصدی
 ۹ - عون: آن. ۱۰ - عون: و آب و روغن می ندارند اختلاط.
 بلند.

خاک را با خشت زاید اتحاد
مرد درختان را به هم پیوندها
+ لیک ریش خواجه را با آن حشیش
۳۴۲۵+ نیست خود چیزی ز ناجنسی بتر (۱)
سنگ را باشیشه نبود جز عناد
مرد دهقان می‌کند پیوندها
وصل نتوان کرد ، با صد من سریش
مرد زرگر چه کند با کفشگر

+ پنهان شدن هدهد از لشگر سلیمان و عهد گردن سلیمان
که اورا بگشم یا به عذاب الیمی مبتلا کنم و تفسیر عذاب الیم به صحبت ناجنس. (۲)

خوانده باشی آنکه هدهد با سبا
شه سلیمان گفت هدهد را چه رفت
خشم راند و گفت با غیظی شدید
انتقام آنکه از ما ماند دور
۳۴۳۰ یا بریزم خون او بی خوف و بیم
وان عذاب اندر بر اهل قصص
با یکی مرغ دگر، روز و شبان
صحبت ناجنس بگزاید چونیش
رفت و از جیش سلیمان شد جدا
که ز جیش ما نهان (۳) گشته است تفت
کانتقامی سخت از او خواهم کشید
چونکه باز آید به دربار حضور
یا عذابی خواهمش کردن عظیم
چیست دانی؟ حبس کردن در قفس
که نه هم جنسش بود، نه هم زبان
میرمد هر جنس از ناجنس خویش

بقیه تاء و یل حکایت (۴)

+ باز آن عشق خبیر موشکاف
۳۴۳۵ از هوایی چند کز هر ناحیت
گر خطایی دید ترک دل نگفت
شاه ملکی را کجا دارد نژند
گر بیباغی حنظلی چندی بهرست
کی بپوشد چشم از آن باغ کهن
که چو جان پاک است و چون آئینه صاف
بد مقیم دل ز روی عاریت
قریه دل را نداد از دست مفت
کاندر آن ساکن بود او باش چند
دست از آن باغ دهقان می نشست
بلکه حنظل را بیندازد (۵) ز بن

۱- عون: خود ز ناجنسی بدان چیزی بتر. ۲- درع نیست و درن با مداد نوشته شده: داستان
هدهد و شهر سبا. ۳- عون: جدا. ۴- درع و ن نیست. ۵- عون: برون آرد.

کس کجا آن تیغ را کوبد به سنگ
 بهر دشمن در صف جنگش بُرد (۱)
 نشکند آئینه را، آئینه دار
 تا در آن هر عکس بیند منجلی
 بسکه بُد در قریه دل از دحام
 دیرگاهی بی مرمت مانده بود
 حیف باشد زانکه آن (۲) ملک شه است
 لیک بی شک در خور تعمیر هست

۳۴۴۰ تیغ هندی را اگر بگرفت زنگ
 صیقلش بنماید وزنگش بُرد
 جرم آئینه اگر گیرد غبار
 بسترد زان زنگ و سازد صیقلی
 از خیالات و ز تسویلات خام
 ۳۴۴۵ و اندر آن هر پست همت رانده بود
 عشق دید ارچند ویران آن ده است
 گرچه ویران از دو پی تدبیر هست

تمثیل (۳)

جای کردند و در آن ماندند دیر
 شاه از نیرنگشان آگسّاه شد
 کرد بهر دفعشان آنجا گسیل
 تا که یک یک را به جد آرد به چنگ
 تا بر آرد زان تبهکاران دمار
 خلق یغما دیده را شادان کند
 خشم سازد شهر و اهل شهر را
 قلعه کوبد خلق را آتش زند
 خشک و تر سوزند باهم یکسره
 کیفر از وی برکشد بی کَم و کاست
 بهر ده تن کشوری را سوختنی

چونکه در ملکی یکی جمع شریر
 فتنه (۴) ها زایشان به ملک شاه شد
 ۳۴۵۰ کافئی با سطوتی، میری جلیل
 او کند تدبیر از روی درنگ
 جمله را گیرد بیاویزد به دار
 ملک ویران کرده آبادان کند
 و رزاول بر گمارد قهر را
 ۳۴۵۵ با بد و با نیک دل را بد کنند
 عذرش این کاتش کشد چون نایره
 شاه از وی کرد خواهد باز خواست
 خشم راند که دغل اندوختی

حکایت (۵)

- ۱ - عون: حربه سازد ۲ - عون: او . ۳ - درع نیست و درن، با مداد
 نوشته: پدید آمدن فتنه از اشرار در کشوری از سلاطین . ۴ - متنون: فتنها .
 ۵ - درع نیست و درن با مداد آمده: حکایت مردی که انگشتانش کج شده بود .

وز تشنج پندگان (۱) پیچیده بود
 مرورا انگشت بر لب زان عَجُوج
 باطیبی از پرستا ران کوی (۲)
 جُست آثار و علامت باز از او
 پس برون آورد سربا عجب و ناز
 که مسیحا خیره سرماند دراوی (۳)
 دست را باید بریدن از کتف
 به که از این دست دل را برکنی
 کوفت برفرق خود و دستار او
 از سر تو بیخ او را ده بداد
 میدهد (۴) تن را چنین اشکنجهای (۵)

آن یکی را دست، رنجی دیده بود
 ۳۴۶۰ گشته انگشتانش بی ترتیب و کج
 سخت غمگین گشت و آمد چاره جوی
 آن طبیبک چون شنید آن راز از او
 در گریبان بُرد سر، لختی دراز
 که علاجی دانست، ای چاره جوی (۳)
 ۳۴۶۵ چونکه شد انگشتهای نامو تلف
 بهر انگشتان کوژ منثنسی
 خشمکین شد مرد از گفتار او
 گرچه پنج انگشت از حس اوفتا د
 گفت عاقل کی (۴) برای پنجهای (۵)

بقیه تحقیق و تاءویل (۷)

قریه دل را کجا بدهد ز دست
 با بدان بد باش و با نیکان نکو
 با منت صورت نبندد، الفراق
 با من این ره را به پایان ناوری
 هست (۹) از صورت مرا بیزارایی
 پس به ملک (۱۰) خود روان سازم تورا
 رُفَرَف آمدای بُراق از ره بایست
 انبیا را خاتم آمد تاج شد (۱۱)

عشق نیز از بهر تخیلات پست
 ۳۴۷۰ عقل اگر چه در مثل گوید بدو
 گوئیش چون خضر کای عقل اتفاق (۸)
 من ز جایی دیگرم، تو دیگری
 تو همه ماء مور صورت دارییی
 ۳۴۷۵ رمز کار رفته پردازم تورا
 که از این بر تر شدن کارتو نیست
 چونکه احمد جانب معراج شد

- ۱ - متن و ن: پنجهکان . ۲ - درع و ن: سخت غمگین گشت و آمد چاره گر. باطیبی
 ایلهی از خود بتر. ۳ - ع و ن: جو، او. ۴ - ع و ن: از. ۵ - متن و ن:
 پنجه، اشکنجه. ۶ - ع و ن: میکند. ۷ - درع و ن: نیست.
 ۸ - ع و ن: گویدش چون کایتعل اتفاق. ۹ - ع و ن: لیک.
 ۱۰ - ع و ن: بکوی. ۱۱ - ع و ن: تا که فرق انبیا را تاج شد.

دربیان معراج و فروماندن براق و سواری رُفرف (۱)

مدتی آن گرم سیرِ دیرپای تا براق از راه رفتن خسته شد دست عزت تا نماند او زکار یعنی اکنون (۲) شیوه مستانف است تا به آن حدی که او را می سزید چون بجایی شد که عقل از کار ماند طی راه عشق کار عقل نیست لیک گویم با تو از اسرار کار تا به منزلگاه خود چون رونهی	۳۴۸۰
بُد بَراقِ برق سیرش زیرپای یا که بروی راه رفتن بسته شد از براقش کرد بر رُفرف سوار شد براق از کار وقت رُفرف است آن براق عقل ره را می برید عشق چون رُفرف در این ره باز راند چون نتانی بر شدن در راه بیست تا نه ضایع کرده باشی روزگار برنگردی زین سفر دست تهی	۳۴۸۵

تاء ویل گشتی و غلام و جدار (۳)

دانکه سالک را چو عزم راه هست از ریاضت‌های سخت ناگوار کان حواسی کاندر آنجا اندرند سودشان چه بود عبادات و صلاح هست شاهی ظلم کاری (۴) چون بلیس گر بدست خود نه معیوبش کنند گر شد (۵) این تن منزل شیطان دون از (۷) پس تن نفس غدار دنی ورنه روح (۸) و طبع کاورا هم سرنند	۳۴۹۰
کشتی تن باید از اول شکست زورق تن کرد باید سست و زار همچو مسکینان از آن سودی برند که شودشان مایه فوز و صلاح در هوای غصب این فلک نفیس چاکران شاه مغصوبش کنند ساکنان آن (۶) شود خوار و زبون هست همچون آن غلامک، کُشتنی مرو را همچون پدر با مادرند	۳۴۹۵

۱ - عنوان در ع و ن نیامده است . ۲ - ع و ن : اینجا .

۳ - این عنوان در هیچیک از دستنویسهای ع و ن نیامده است .

۴ - ع و ن : زشت کاری . ۵ - ع و ن : گردد .

۶ - ع و ن : او . ۷ - ع و ن : وز . ۸ - ع و ن : عقل .

بی گمان پویند بردلخواه او
باید آن اماره را کشت از غضب
وارهاند آن دو را ز اخلاق زشت
همچنین دل قریه‌ای (۱) باشد عظیم
۳۵۰۰ بایده از هر دغا پییراستن
هاین لثیمان را از و کردن جدا
کاین نه جای آن خسان گمره است
چون پیمبر این بتان را بفکنید
واندر آن ده بهر شیطان لعین
۳۵۰۵ وان جدار آماده ویرانی است
زیر آن دیوار گنجی مخفی است
هست آن گنج از دو تن طفل یتیم
هان مبادا تاشود این گنج کم
هست خود شرع و طریقت آن دو طفل
۳۵۱۰ آن دو چون از فضل حق تکمیل یافت
وان گهرها نکته‌های (۵) معرفت

می‌شوند از مهری گمراه او
تا رسد لّوامه او را از عقب
آورد مادر پدر را تا بهشت
وز هواها ناکسان در وی مقیم
وز خیالات نکو آراستین
کَهرابیّتی از آن گوید خدا
منزل اصنام کی (۲) بیت الله است
لات و عَزّی را بخواری بشکنید
از یقین باشد جداری خوش (۳) حصین
استوارش کن که ده سلطانی است
واندر آن مخزن گهرهای خفی است
که پدرشان صالح آمد از قدیم
تا که (۴) ایشان را رسد وقت علم
کامدند از ملک اعلی سوی سفل
بر سر آن گنج پر گوهر شافت
که نیاید (۶) قدر آن‌ها در صفت

پس خمش گردید عشق خوش خطاب
فهم کن، والله اعلم بالصواب (۷)

۳۵۱۲

- ۱ - متنون : قریه
۲ - عون : نی
۳ - عون : بس
۴ - عون : مر
۵ - متنون : نکته‌های
۶ - عون : نگجد
۷ - مثنوی خضر و موسی در دستنویس اساس با این بیت پایان می‌پذیرد، اما در دستنویس ن این بیت افزون است :

یک سخن باقی است تا گوید وقار
شرح کنز مخفی‌ای کامل عیار
و در تاریخ کتابت و نام کاتب چنین نوشته شده : قدتم فی یوم الثلاثاء بیست و نهم شهر صفر
المضر (!) سنه هزار و دو بیست و نود و پنج و کتبه صادق شیرازی والسلام خیر ختام . و در ع
نوشته شده : (تمام شد مثنوی خضر و موسی ۱۶/۳/۱۳۱۷) .

توضیحات :

درآیات شریفه قرآنی ، احادیث ، اخبار ، امثال و

اشعار عربی که در این مثنوی آمده است .

بیت ۵ - لامساس.

من ز خلق و خلق از من درهرا س نعره زن چون سامری که لامساس
اشاره است به آیه شریفه ۹۷ از سوره طه (۲۰). قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ
لَامِساس و موسی به سامری گفت اینک از میان ما بیرون شو که تو در زندگانی دنیا
به مرضی معذب خواهی شد که دایم گویی کسی مرا نزدیک نشود و
(الهی قمشای)

این بیت اشاره است به مرد سامری و آنگاه که موسی ع هارون برادر خویش را سرپرستی
قوم بنی اسرائیل داد و برای مدت چهل روز برای دریافت وحی از حضرت احدیت ، به کوه
رفت و در غیبت او سامری گوساله زرین را ساخت که پس از مراجعت موسی مطرود و از جانب
وی نفرین شد . " و فرمان داد موسی بنی اسرائیل را تا برونشت و خاست نکنند و برو نان
نخورند . و این سخن که موسی گفت حرام کرد بر سامری خاست و نشست مردمان .
و آمده است که سامری چنان شد که اگر کسی دست برو نهادی هر دو را تب آمدی هم آنکس
را که دست برونهاده بودی و هم سامری را . و نیز گفته اند که سامری بترسید و بگریخت و
در بیابان با نخجیران و آهوان و ددان می گشت حیران ، هیچ کس را از آدمیان ندیدی که
برو آسیب نزدی تا چنان شد از دوری او از مردمان و دوری مردمان از او که گویی می گوید
" لامساس " آسیب زنید بر من " .

تفسیر کمبریج ص ۸۰

و برای آگاهی کامل تر از وضعیت و شخصیت سامری و جریان واقعه نک : تفسیر
ابوالفتح رازی و نیز تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی ج ۳ ، قصص ۲۲۷ تا ۲۳۶ از عسگر
حقوقی چاپ دانشگاه تهران شماره ۱۱۱۴/۳

بیت ۱۴

دوزخی‌سان سوزدم نـار و قـود لیک تن باقی و بدلنا جلـود
 مصراع اول اشاره است به آیه کریمه ۲۴ از سوره البقره (۲).
 فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ .
 و اگر این کار نکردید و هرگز نتوانید کرد پس لعن به قران مزنیـد از آتشی که هیـزش مردم
 بدگار و سنگهای خارا است که مهیا شده برای گافران از قهر الهی .

و مصراع دیگر ماء خوداست از آیه شریفه ۵۶ از سوره النساء (۴).
 إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
 لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا . آنانکه به آیات ما کافر شدند بزودی به آتش
 به آتش دوزخشان درافکنیم که هر چه پوست تن آنها بسوزد به پوست دیگرش مبدل سازیم
 تا بچشند سختی عذاب را که همانا خدا مقتدر و کارش از روی حکمت است (قمشهای) .

بیت ۱۵

این چه درد است این چه سوز است این چه نـر خود بسوزم ز آتش خود چون چنار
 چنار درخت معروف ، به آتش گرفتن خود بخود معروف است ، و این در زبان فارسی مثل
 شده است :

هلاک نفس خوی زشت نفس است	نکوزد این مثل را هوشیاری
گفن برتن تند هر گرم پیلـه	بر آرد آتش از خود هر چناری

(عطار)

بیت ۱۹

حبذا یا حبذا عهدالـوصال مع رفاق باجتماع واتصال
 خوشا و خوشا روزگار وصال با دوستان فراهم و یکدله .

بیت ۲۶ - ۲۷

حبذا ارواح اخوان الصفا معشر الاخلاص خلان الوفا

سافروا و استوقدوانا رالجنان ثم ساروا فی فرا دیس الجنان
خوشا جانهای یاران بی غش (آن) گروه پاکبازان و دمسازان با وفا .
سفری شدند و دل ما را شعله ور خواستند و خود در باغهای بهشت شدند .
که بیت نخستین نیز می تواند اشاره به طایفه اخوان الصفا " باشد .

بیت ۳۶

خم عیسی زان همه رنگ آورد زانکه از هر رنگ خود ننگ آورد
" یکی از معجزات عیسی علیه السلام آن بود که اگر جامه صدرنگ را در خم می انداختند سفید
و سیاه بر می آمد " (غیات) در ادبیات فارسی اشاره به خم عیسی بسیار شده است . مولوی :
تا خم یک رنگی عیسی ما بشکنند نرخی خم صدرنگ را
استاد دهخدا زیر واژه خم عیسی نوشته اند : (ترکیب اضافی) مشهور است که
حضرت عیسی در بدایت حال صباغی می کرد و یک خم بود که هر جامه را در آن زدی هر رنگی
که خواستی کرد و بیرون آوردی .

اوزیگرنگی عیسی ————— نداشت وز مزاج خم عیسی خو نداشت
" لغت نامه "

اما در باره صباغ و رنگرز بودن عیسی در آثار کهن مسیحی سندی در دست نیست در
انجیل یوحنا باب ۲ درباره خم عیسی در آیه های ۱۲-۱۳ چنین آمده است : و در روز سیم در قانای
جلیل عروسی بود و مادر عیسی در آنجا بود (۲) و عیسی و شاگردانش نیز بعروسی دعوت کردند .
(۳) و چون شراب تمام شد ، مادر عیسی بدو گفت شراب ندارند . (۴) عیسی به وی گفت ای زن مرا
با توجه کار است ، ساعت من هنوز نرسیده است . (۵) مادرش به نوکران گفت هر چه به شما گوید
بکنید . (۶) و در آنجا شش قدح سنگی بر حسب تطهیر یهود نهاده بودند که هر یک گنجایش دو یا سه
کیل داشت . (۷) عیسی بدیشان گفت قدحها را از آب پر کنید و آنهارا البریز کردند . (۸) پس بدیشان
گفت الان بردارید و به نزد رئیس مجلس ببرید ، پس بردند . (۹) و چون رئیس مجلس آن آب
را که شراب گردیده بود به چشمید و ندانست که از کجا است لیکن نوکرانیکه آبراش کشیده بودند
میدانستند رئیس مجلس داماد را مخاطب ساخته بدو گفت . (۱۰) هر کسی شراب خوب را
اول می آورد و چون مست شدند ، بدتر از آن ، لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاه داشتی .
(۱۱) و این ابتدای معجزاتیست که از عیسی در قانای جلیل صادر گشت و جلال خود را
ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند .

که جمعی خم عیسی را اشاره به همین موضوع میدانند.

دکتر گوه‌رین به نقل از حیات القلوب ج ۱ ص ۴۰۵ و ثعلبی ص ۳۸۹ در باره رنگ‌ری عیسی در ج ۱ - فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ص ۳۲۴ چنین نوشته:

" که مریم عیسی را به صباغی داد که به او رنگ‌ری بیاورد ، پس جامه بسیار نزد صباغ جمع شد و او را گاری پیش آمد و به عیسی گفت اینها را رنگ کن . پس حضرت جامه‌ها را در یک خم انداخت ، چون صباغ برگشت پرسید چه کردی ؟ فرمود رنگ کردم . پرسید کجا گذاشتی ؟ گفت همه در میان این خم بیرون آورد هر یک را به رنگی که صباغ میخواست پس صباغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خداست و به او ایمان آورد ."

بیت ۳۷

چوب موسی‌زان بهر صورت شده است که بیگ صورت نیاید پای‌بست

منظور از چوب موسی - عصای حضرت موسی است که در برابر فرعون و برای مقابله با سحره فرعون تبدیل به اژدها شد . " در قرآن کریم سوره قصص آیه ۳۱ ، طه آیات ۱۷ تا ۲۱ و ۶۳ تا ۷۰ و شعراء آیات ۴۳ تا ۴۶ و اعراف آیه ۱۱۵ تا ۱۱۸ و یونس آیه ۷۹ تا ۸۱ و نمل آیه ۱۰ " (گوه‌رین هان ماء خذص ۶۶) . در این باره مطالبی هست . روایات و اقوال فراوانی در باره چوب یا عصای موسی در تفاسیر گوناگون دیده می‌شود . در تفسیر ابوالفتح رازی آمده (۱): اهل اخبار و سیردر آن عصا خلاف کردند . عکرمه گفت: آن عصا بود که آدم علیه السلام از بهشت آورد . چون آدم از دنیا برفت ، جبرئیل علیه السلام عصای او برگرفت . چون موسی (ع) از شعیب علیه السلام عصا خواست جبرئیل بیامد و آن عصا به شعیب علیه السلام آورد و گفت به موسی ده . دگر مفسران گفتند خلفاً عن سلف از پدر بفرزند رسید تا به شعیب ع رسید . شعیب به موسی داد . سدی گفت: روزی فرشته آمد بر صورت مردان و آن عصای پیش او بنهاد . او دختر را گفت . برو و در آن خانه چند عصا نهاده است ، یکی را بردار و او را ده . او برفت و آن عصا برگرفت و بیاورد تا باو دهد . چون شعیب بدید گفت: این رهاکن و دیگری بیاور . باز پس برد و بینداخت و خواست تا دیگری برگیرد . همان بدست او آمد ، برون

آورد. گفت این همان است، دگر باره باز پس برد همان بدستش آمد. گفت من قصد نمیکنم جز این چوب بدست من نمیآید. او را ده، او را داد. چون موسی برفت شعیب پشیمان شد. گفت این عمار روزی مردی بمن داد، اگر آید و باز خواهد روان بود، ایمن ودیعت است. برخاست و از قفای موسی برفت و گفت. این عمار ودیعت است با من ده و دیگری بستان. موسی گفت این عمار بدست من نیک است و مرا دل نیاید که این از دست بدارم. آنکه گفتند، میان ما حاکمی باید، اتفاق بگردند که اول کسی که برآید او را حاکم کنند. حق تعالی فرشته را فرستاد بر صورت مردی. ایشان گفتند میان ما حاکم باشی و قصه با او بگفتند، او گفت حکم من آنست که عمار بآن کس اولیتر باشد که چون عمار بر زمین نهد و از زمین بردارد فرشته عمار را بستد و بر زمین نهاد. گفت بردارید، شعیب نتوانست موسی ع از زمین برگرفت و بردوش نهاد، حاکم گفت تراست این عمار، موسی برفت و عمار با او بماند بحکم آن حاکم.

کسی گفت از ابوصالح عبدالله عباس که او گفت: پدر زن موسی را خانه بود که در او هیچ کس نشدی الا او و آن دختر که زن موسی بود، در آن خانه سیزده عمار بود و این مرد را یازده پسر بود. هر که که پسری از آن او بالغ شدی او را گفتی برو و از آن عمار یکی را بردار. او برفتی تا یکی را برداشتی، آتشی بیامدی و او را بسوختی تا جمله هلاک شدند تا آنکه که دختر بموسی داد. دختر را گفت برو و عصایی بیاور تا او بدست گیرد او برفت و عصایی از آن نیکوتر برگرفت و بیاورد. هیچ آفت نرسید او را. و اشاد شد و گفت ای دختر بشارت باد ترا که شوهر تو پیغامبری خواهد بود و او را در این عمار شانی و کاری باشد. چون عمار به موسی داد، موسی را گفت چون از اینجا بروی بمفرق الطريق رسی دو راه پدید آید یکی از راست و یکی از چپ، بردست چپ برو و اگر چه بر دست راست گیاه بیشتر باشد.... (و سپس داستان اولین معجزه عصای موسی آمده و بعد از آن نقل قول مجاهد در این باره است که علاقمندان باید به خود کتاب رجوع فرمایند).

بیت ۶۴.

گفت با موسای با آن طمطراق از سوالی خضر که هذا فراق

اشاره است به آیه شریفه:

قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا .

آیه ۷۸ سوره الکهف (۱۸)

(خضر) گفت این عذر مفارقت بین من و تو است من همین ساعت تو را براسرا ر
کارهایم که بر فهم آن صبر و ظرفیت نداشتی آگاه میسازم (الهی قمشهای).

عنوان پیش از بیت ۶۸: المجاز قنطرة الحقیقه

مثل است یعنی مجاز (کنایه) پلی است که از آن گذشته به حقیقت رسند.
می‌پزم سودای خامش تا بسوزم اندر آن عاقبت سوی حقیقت هر مجازی می‌گشود
ابن یمین (امثال و حکم دهخدا)

بیت ۹۵ - ۹۶

در جهان صورت و خیلِ صور گفت احمد ما اننا لا بشر
چونکه آمد معنی فرخنده پی صادر اول شد و یوحی الی
اشاره است به آیه شریفه ۱۱۰ از سوره الکهف (۱۸).
قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا
صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.
ای رسول بگو بامت که من مانند شما بشری هستم که بمن وحی میرسد که خدای شما
یکتاست و هر کس به لقای (رحمت) او امیدوار است باید نیکو کار شود و هرگز در پرستش خدا
احدی را با او شریک نگرداند (قمشهای).

بیت ۹۹.

ظهِر و بطنی هست قرآن را به جسد ظهر دیدی بطن را شو مستعد
و عنوان قبل از آن.
اشاره است بدین حدیث که در مقدمه هشتم از مقدمات تفسیر صافی دیده می‌شود:
ان للقرآن ظهرا "و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة أَبْطُنٍ".
و ممکن است اشاره باشد بروایت ذیل:
كان الكتاب الاول نزل من باب واحد على حرف واحد و نزل القرآن من سبعة ابواب
على سبعة احرف زجر و امر و حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال فاحلوا حلاله و حرما

حرامه و وافعلوا ما امرتم به وانتھوا عما نهیتم عنه و اعتبروا بامثاله واعملوا بمحكمه و آمنوا بمتشابهه و قولوا آمنا به کل من عند ربنا .

"تفسیر طبری طبع مصر، ج ۱ ص ۲۲"

و نزدیک بدان این روایت است :

انزل القرآن علی سبعة احرفٍ امرٍ و زجرٍ و ترغیبٍ و ترهیبٍ و جدلٍ و قصصٍ و مثل .
همان کتاب ص ۲۳ .

(احادیث مثنوی - فروزانفر ص ۲ - ۸۱)

بیت ۱۳۷

قول را بشناس ای معنی‌شناس
همچو ابلیس لعین کم‌کن قیاس
اشاره است به قیاسی که ابلیس بین آفرینش خود و آدم ع‌کرد ، در آن هنگام که از طرف خداوندانا به فرشتگان فرمان سجده آدم داده شد .

و ماء خود است از آیه ۱۲ سوره الاعراف (۷) :

قَالَ مَا مَنَعَكَ اَلَّا تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ .
خدای بدو (شیطان) فرمود چه چیز تو را مانع از سجده آدم شد که چون ترا امر کردم تا فرمانی گردی پاسخ داد که من از او به‌ترم که مرا از آتش و او را از خاک آفریده‌ای .
(قمشه‌ای)

که آیه شریفه فوق پایه مثل : اول من قاس ابلیس ، گردیده است و خود این مثل نیز مأخوذ است از حدیثی از قول حضرت امام جعفر صادق که درج ۱ اصول من الکافی کلینی (کتاب فضل العلم) نقل شده : عیسی بن عبدالله القرشی قال : دخل ابوحنیفه علی ابی عبدالله علیه السلام فقال له : یا ابا حنیفه بلغنی انک تقیس ؟ قال نعم ، قال : لاتقس فان اول من قاس ابلیس حسین قال خلقتنی من نار و خلقتہ من طین فقام مابین النار و الطین و لوقاس نوریہ آدم بنوریہ النار عرف فضل مابین النورین و صفاء احد هما علی الآخر - یعنی : عیسی بن عبدالله قرشی گوید ابوحنیفه شرفیاب امام صادق (ع) شد ، آنحضرت باو گفت ای ابوحنیفه بمن خبر رسیده که تو قیاس میکنی ؟ عرض کرد آری ، فرمود قیاس مکن که اول کسیکه قیاس بکار بست شیطان بود گاهی که گفت مرا از آتش آفریدی و او را از گل ، و میان آتش و گل قیاس کرد و اگر نوریت آدم را بنوریت آتش سنجیده بود برتری میان دونورو صفای یکی را بر دیگری می‌فهمید (ترجمه کمره‌ای)

عنوان پیش از بیت ۱۴۱.

در بیان حدیث نبوی ص: من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوء مقعده من النار.
این حدیث شریف در نهج البلاغه چنین آمده:
من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار (۱) و در جلد ۴ ص ۶۸ تفسیر قران
ابوالفتوح رازی به شکل:
مَنْ کَذَبَ عَلٰی مُتَعَمِّدًا " فلیتبوءُ بینَ عینی جهنم مقعداً" (۲).
یعنی " هر که بر من دروغ گوید گو خویشتن را در چشمهای دوزخ جای ساز".

بیت ۱۵۴-۱۵۵

پس شاید از خرد بیگانه ای که گندتاء ویل نادانانه ای
یا غرض اندیش صاحب فطنتی شرح گوید لابتناء الفتنه
این دو بیت در تحذیر از تفسیر و تاء ویل قران نادانانه یا با غرض است و اشاره است به
آیه هفتم از سوره آل عمران (سوم):
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ
إِلَّا اللَّهُ وَالزَّاسِحُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ
اوست خدائیکه قران را به تو فرستاد که برخی از آن کتاب آیات محکم است که
احتمال و اشتباهی در او راه نیابد که آنها اصل و مرجع سایر آیات کتاب خدا خواهد بود و
برخی دیگر آیاتی متشابه است که به سهولت درک معنی و فهم مقصود از او نشود تا آنکه
گروهی که در دلهاشان میل به باطل است از پی متشابه رفته تا به تاویل کردن آن دراین
راه شبهه و فتنه گری پدید آرند در صورتیکه تاویل آن کسی جز خدا نداند و اهل دانش گویند
ما بهمه آن کتاب گرویدیم که همه محکم و متشابه قران از جانب پروردگار ما آمده و
باین دانش پی نبرند بجز خردمندان. (قمشای)

۱ - نهج البلاغه - علی ابن ابیطالب علیه السلام - باهتمام الدكتور صبحی الصالح، ص

۳۲۵ - نمره ۲۱ چاپ لبنان ۱۳۸۷ (۱۹۶۷ م)

۲ - تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی - عسکر حقوقی ج ۲ احادیث ص ۱۴۰ - ۱۴۱ چاپ

دانشگاه تهران شماره ۱۱۱۴/۲

بیت ۱۵۶

همچو هفتاد و دو ملت گز فسون کرده تفسیری علی مایشتهون (۱)
مصراع اول و تعبیر هفتاد و دو ملت مبتنی است بر روایت ذیل:
افتרכת الیهود علی احدى و سبعین فرقة و نفرقت النصارى علی اثنتین و سبعین
فرقة.

(احادیث مثنوی ص ۱۰۵)

و مصراع دوم اشاره به آیه شریفه ۵۷ از سوره النحل (۱۶):
و یجعلون لله البنات سبحانه و لهم مایشتهون .
و این مشرکان فرشتگان را با آنکه خدا منزله از فرزند است دختران خدا دانسته و حال
آنکه بر خود پسران را آرزو می کنند (قمشهای).

بیت ۱۵۸

احتجاج بوحس یا ، بو حسین می نباشد جز زما فی الدفتین
: سگالش بوحسن یا بوحسین را مایه همان کتاب است .

عنوان پیش از بیت ۱۶۱

در بیان آیه وافی هذایه : والذین جاهدوا
که آیه شریفه ۶۹ از سوره العنکبوت (۲۹) است :
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ
و آنانکه در راه ما بجان و مال جهد و کوشش کردند محققا " آنها را براه خویش هدایت
می کنیم و همیشه خدا یار نکو کارانست . قمشهای) .

بیت ۱۹۲ - ۱۹۳

گفت یزدان گفته در وحی و خطا ب هر نکویی راست ده چندان ثواب

لیک نبود هر بدی را در جزا جز بدی، لم تجز الامثلها

و ابیات ۱۹۴ و ۱۹۵

اشاره است به آیه شریفه ۱۶۰ از سوره الانعام (۶):

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ:

هرکس کار نیکی کند او را ده برابر آن خواهد بود و هرکس کار زشت کند جز بقدر

آن کار زشت مجازات نشود و بر آنها اصلاً "ستم نخواهد شد". (قمشه ای).

بیت ۱۹۶

گفت شیخا گشته‌ای باریک ریس بدقیاسی کرده‌ای همچون بلیس

نک توضیح مربوط به بیت ۱۳۵

بیت ۲۲۷

معنی عدل این بود کان عدل جو کل ذی حق یودی حقه

اشاره است به حدیث: فاعظ کل ذی حق حقه. بخاری (صوم) ص ۵۱ و ترمذی

(کتاب زهد) ص ۶۴.

بیت‌های ۲۶۲ تا ۲۶۶.

یا خفیا "ظاهرا" فی سره یا جوادا "مفضلا" فی بره

یا مقیلا "زلتی عند العثار یا مزیل اللیل عن وجه النهار

انت معطلم تحب من قد سئل منجز الامال من قبل الامل

مدت الایدی الیک بالسوال وهی ردت بالایادی والنوال

بل ایادیک یدرن بالکوس قبل خلق الایدی منا والنفوس

ای پنهان پیدا در راز خویش، ای بخشنده برتری جوی در بخشندگی. ای آن‌که

بگاه لعزش از من در گذری، ای برگیرنده پرده شب از رخسار روز. تو آن بخشنده ای

که خواهندگی را دوست نداری و آرزوها را پیش از از دل گذشتن بر میآوری. دستها به —

خواهندگی بسویت دراز گشت و بهره‌مند از نعمت و عطا باز گردانده شد. نه این، که شراب

نعمت‌هایت پیش از آفرینش دستها و جانهای ما، در جامها به گردش بود.

بیت ۲۸۲

علم الاسما نمودی افسرش تاج گرمنا نهادی برسرش
مصراع اول اشاره است به آیه شریفه (۳۱) از سوره البقره (۲):
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

و خدای عالم همه اسماء را به آدم تعلیم فرمود آنگاه حقایق آن اسماء را در نظر
فرشتگان پدید آورد و فرمود خبر دهید مرا به اسماء اینان اگر در آنچه دعوی شماست راست
میگوئید. (قمشهای).

و مصراع دوم دلالت بر آیه ۷۰ سوره الاسری (۱۷) دارد:
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبُرُوجِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ
عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.

و ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم و آنها را به مرکب بروبحر سوار کردیم و
ازهر غذای لذیذ و پاکیزه آنها را روزی دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خود برتری و
فضیلت بزرگ بخشیدیم. (قمشهای)

بیت ۲۸۴ - ۲۸۵

تاز فضلت شد نژاد خاکیان سجده گاه و قبله افلاکیان
در میان قدسیان مسجود شد تا بلیس از بغض او مردود شد
این ابیات ماء خود است از آیه شریفه ۱۱ سوره الاعراف (۷):
وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ
لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ.

و همانا شما آدمیان را بیا فریدیم و آنگاه که بدین صورت کامل آراستیم فرشتگان را
به سجده آدم ماء مور کردیم همه سجده کردند جز شیطان که از جمله سجده کنندگان نبود.
(قمشهای)

بیت ۲۸۷

رخصت من شاء فليؤمن و من شاء فليكفر بدادی درعلن

که اشاره است به آیه شریفه ۲۹ سوره الکهف (۱۸):

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا
أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ
مُرْتَفَقًا .

و بگو این حق همانست که از جانب پروردگار شما آمد پس هر که میخواهد ایمان
آرد و هر که میخواهد کافر شود ما برای کافران ستمکار آتشی مهیا ساخته ایم که شعله های
آن (مانند خیمه های بزرگ) گرد آنها احاطه کند و اگر (از شدت عطش) شربت آبی در
خواست کنند آبی مانند مس گداخته سوزان بآنها دهند که روی ها را بسوزد و آن آب بسیار
بدشربتی و (آندوزخ) بسیار بدآسایشگاهی خواهد بود . (قمشهای) .

بیت ۲۸۸

کانچه خواهد هر کس از رشت و جمیل آن کند ، گانه دیناه السبیل

مصراع دوم ماء خود از آیه شریفه ۳ از سوره الانسان (۷۶) میباشد :

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا .

ما به حقیقت راه (حق و باطل) را به انسان نمودیم حالی خواهد هدایت پذیر و
شکراین نعمت گوید و خواهد آن نعمت را کفران کند . (قمشهای) .

بیت ۳۴۹

نعره انی انالله برکشید درد سرکم دید از آن روسرکشید

اشاره است به آیه ۳۸ سوره القصص (۲۸):

وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي

و فرعون با بزرگان قوم خود چنین گفت که من هیچیک (هیچکس) را غیر خود م
خدای شما نمیدانم

آیات ۱۹ و ۳۰ سوره فصلت (۴۱) میباشد:

وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ . حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ
وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ .

و روزیکه همه دشمنان خدا را بسوی آتش دوزخ گشانند و آنجا برای جمع آوری باز
دارند . تا چون همه بر دوزخ رسند آن هنگام گوش و چشمها و پوست بدنها برجرم و گناه
آنها گواهی دهند . (قمشهای)

و آیه ۶۵ سوره یس (۳۶):

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ .
امروز است که بر دهان آن کافران مهر خموشی نهیم و دستهایشان با ما سخن گوید
و پاهایشان با آنچه کرده اند گواهی دهد . (قمشهای)

بیت ۳۷۳

شکر چبود پاس نعمت داشتن حق منعم را فرونگداشتن

و چند بیت دنبال آن ظاهراً " در معنی آیه ۱۷۳ از سوره البقره (۲) است:
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كَلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ .
ای اهل ایمان روزی حلال و پاکیزه ای که ما نصیب شما کرده ایم بخورید و شکر خدا را
را بجای آرید و تنها سپاس او گوئید اگر شما خالص خدا را می پرستید . (قمشهای)

بیت ۳۸۶

زین سبب فرمود قطب کاینات چون حضور قلب نبود لاصلو

اشاره است به لاصلا لا بحضور القلب که مضمون آن مطابق است با حدیثی که در
احیاء العلوم ، ج ۱ ص ۱۱۰ روایت شده بدینگونه:
لا ينظر الله الى صلاة لا يحضر الرجل فيها قلبه مع بدنه .

" احادیث مثنوی - فروزانفر " و در الرسالة العلیه ص ۵۰ در بحث حضور قلب در
نماز آمده: ای عزیز چون نماز گزاری شرایط وارگان آن بجای آر و با خضوع و خشوع باش
تا رستگار گردی ، و بی حضور دل نماز نمازی نباشد که: لاصلا لا بحضور القلب ، بنده

عارف باید که در نماز دل حاضر دارد که نماز معراج مؤمنانست که: الصلوة معراج المؤمن، و نماز گزارنده مناجات کننده با حضرت رحمن است که: المصلی یناجی ربه، و حقیقت مناجات مکالمه است میان عابد و حضرت معبود عزّ ثانه و بحکم این حدیث که: ان الله لا ينظر إلى صوركم ولا إلى أعمالكم ولكن ينظر إلى قلوبكم و نیاتکم (۱).

بیت ۳۸۷

بلکه فرمود آن خداوند اجل نية المرء لخير من عمل
در امثال و حکم ده خدا: نية المؤمن من خير من عمل
و در کلمات قصار پیغمبر خاتم (۲) به شکل نية المؤمن من ابلغ من عمله = نیت مؤمن بیشتر بود به ثواب از کردارش. و در کشف المحجوب هجویری نیز شکل اخیر حدیث آمده.
(ژوکوفسکی - امیر کبیر تهران ۱۳۳۶ - ص ۴) و همچنین نک توضیح بیت ۳۸۴.

بیت ۴۰۴

باشی اش بر علم الاسماء دلیل تا شود شاگرد درش جبرئیل
اشاره است به آیه (۳۱ از سوره البقره (۲)).
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.
و خدای عالم همه اسماء را به آدم تعلیم فرمود آنگاه حقایق آن اسماء را در نظر فرشتگان پدید آورد و فرمود خبر دهید مرا با اسماء اینان اگر در آنچه دعوی شماست راست میگوئید. (قمشای)

۱ - الرسالة العلیه فی احادیث النبویه تألیف کمال الدین حسین کاشفی بیهقی به تصحیح

دکتر سید جلال الدین محدث چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۴ ص ۵۰

۲ - کلمات قصار پیغمبر خاتم - شرح فارسی بر کتاب شهاب الاخبار قاضی قضاعی ره باهتما م

محدثار موی از انتشارات اداره کل اوقاف تهران سال ۱۳۴۲ تهران ص ۵۲

بیت ۴۲۴ - ۴۲۵

گفتی ای موسی بروبا او بگویی پاس حق دار و هلاک خودمجوی
لیکن ای موسی بنرمی گو سخن در بر فرعون ، قولاً لیناً

اشاره است به آیات ۴۳ و ۴۴ از سوره طه (۲۰):

اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ .

بروید برسالت بسوی فرعون که او سخت براه کفر و طغیان شتافته است . و با او
با کمال آرامی و نرمی سخن گوئید باشد که از اینخواب غفلت و غرور بیدار و متذکر شودیا
از خدا بترسد . (قمشهای .

بیت ۴۴۶

بس حلیمستی توای شاع علیم نستعیدالله من بطش الحلیم
بسیار برد باری توای خداوند دانا ، از ستیز بردبار به خداوند پناه می‌بریم .

بیت ۴۶۷

تب علینا و اکفنا و ارحم بنا واستجب دعواتنا یاربنا
توبه ما را بپذیر ، ما را نگاهدار و بر ما ببخشای و خواهشهایمان را بپذیر ، ای
خدای ما .

عنوان پیش از بیت ۵۲۶

حدیث منهومان لایشبعان طالب العلم و طالب الدنيا . کسه اصل آن در نهاییه
ابن اثیر ، ج ۴ ص ۱۸۷ ، جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۳ و فتوحات مکیه ج ۲ ص ۳۵۹ آمده :
منهومان لایشبعان طالب علم و طالب دنیا . و در نهج البلاغه منسوب است به
امیرمؤمنان علی علیه السلام . شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۰۴ و بصورت منهومان لایشبعان
منهوم العلم و منهوم المال . در احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۸۵ و شرح نهج البلاغه ج ۴ ص
۵۰۴ (احادیث مثنوی ص (۲۲) .

بیت ۵۳۱

عقل گل آمد حریص علم و با ز رب زدنی رب زدنی کرد ساز
 اشاره است به آیه شریفه ۱۱۴ از سوره طه (۲۰)
 فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ
 زِدْنِي عِلْمًا .
 پس بلند مرتبه است و بزرگوار خدائیکه بحق و راستی پادشاه ملک وجود است و تو
 ای رسول پیش از آنکه وحی قرآن تمام و کامل بتورسد تعجیل در آن مکن و دائم بگو
 پروردگار من بر علم من بیفز. (قمشهای) .

بیت ۵۳۲

وان حریص مال هر دم بر کشید دوزخ آسانعره هل مزید
 که ماء خود است از حدیث :
 يقال هل امتلات و تقول هل من مزيد فيضع الرب تبارك و تعالی و قدمه علیها
 فتقول قط . بخاری، ج ۳ ص ۱۲۴ (احادیث مثنوی - فروزانفر) .
 و نیز آیه ۳۰ سوره (۵۰) . يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلأتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مُزِيدٍ .

بیت ۵۴۵

بس مکن بر دانش خود ای حکیم ان فوق کل ذی علم علیم
 اشاره است به قسمت اخیر آیه مبارکه ۷۶ سوره یوسف (۱۲) .
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ .
 جز آنکه خدا بخواهد و ما که خدای جهانیم هر کس را بخواهیم بمراتب بلنسد
 میرسانیم که (تا مردم بدانند) فوق هر دانشمندی دانشمند تری وجود دارد . (قمشهای)

بیت ۵۶۲

وحی آمد گای شه جویای راز رو به سوی مجمع البحرین باز

اشاره است به آیه ۶۰ سوره الکهف (۱۸).
 وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقْبًا .
 و بیاد آور وقتی را که موسی برفیق جوانمردش (یوشع که وصی و خلیفه او بود) گفت
 من دست از طلب برندارم تا به مجمع البحرین برسم یا سالها عمر در طلب بگذرانم . (قمشای)

بیت ۵۶۴

پس تو باوی هر گجا سازی قران کان بحران همایلتقیان
 اشاره است به آیه ۱۹ سوره الرحمن (۵۵).
 مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ : اوست که دو دریای (آب شور و گوارا) را بهم آمیخت (قمشای)

عنوان پیش از بیت ۵۹۵ .

قال ابویزید البسطامی قدس سره : اخذتم علمکم عن واحد بعد واحد واحذنا
 علمنا عن الحی الذی لایموت .
 شما دانش خویش از شخصی که پس از دیگری (آمده بود) بدست گرفته اید و ما از
 زنده ای که نمیرد . .

ابیات ۵۹۵ تا ۵۹۹

زین سبب فرمود علما " قدحویت	اخذ عن میت من بعد میت
لکن العلم الذی للقلب قوت	اصله من عندحی لایموت
بلکه نبود علم ، علم اکتساب	اصطلاحی چند باشد از کتاب
کان نورا " یقذف الله الصمد	بر دل هر کس که خواهد بردم

از اینرو فرمود . آن دانش که بدست کردی از مرده ای پس از مرده دیگر بدست
 شده . اما آن دانش که دل را خورش تواند بود ، مایه از درگاه زنده جاوید دارد .
 ضمناً " . کان نورا " یغذف . . اشاره است به حدیث . العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من
 یشاء .

بیت ۶۱۸

رانده سیفش سیل خون اندرزمین لیک شخصش رحمة للعالمین
 اشاره است به آیه ۱۰۷ از سوره الانبیاء (۲۱).
 وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ .
 وای رسول ما تو را نفرستادیم مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی .

بیت ۶۱۹

داده شاگردش ندای لوگشف خویشتن بر ما عرفنا معترف
 مصراع اول ماءخوذ است از . لوگشف الفطاء ما ازددت یقیناً " که در رسایل قشیریه
 ص ۲۷۱ به علی علیه السلام منسوب است . و مصراع دوم حدیث نبوی :
 ما عرفناک حق معرفتک (چنانکه حق شناسایی تو است ترا شناختیم) .
 حدیث اخیر در شعری منسوب به ابوعلی سینا بطرزی شایسته بکار رفته است :
 اعتصام الوری بمعرفتک عجر الواصفون عن صفتک
 تب علینا فاننا بـــــــــــــــــشر ما عرفناک حق معرفتک (۱)

بیت ۶۲۰

برده از امت بسی رنج دراز همچنان رب اهد قومی کرده ساز
 اشاره است به روایت ذیل :
 اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون . احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۱ شرح تعرف ج ۳ ص
 ۱۲۶ . (احادیث مثنوی ص ۶۰)

بیت ۶۲۱

یعرف المجرم بسیمگاه فنش لیک از دعوت نیاسوده تنش

اشاره است به آیه ۴۱ از سوره الرحمن (۵۵).
 يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمِهِمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ .
 بدکاران به سیمایشان شناخته شوند ، پس موی پیشانی آنها با پاهایشان بگیرند
 (و در آتش دوزخ افکنند) . (قمشهای)

بیت ۶۴۲

سوی عقل آمد ندا از عرش حق بعصاک البحر فاضرب فانفلق
 اشاره است به آیه ۶۳ سوره الشعراء (۲۶).
 فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ
 پس ما به موسی وحی کردیم که عصای خود را بدریای نیل زن چون زد و دریا
 شکافت و آب هر قطعه دریا مانند گوهی بزرگ بروی هم قرا گرفت . (قمشهای)

بیت ۶۴۹ - ۶۵۰

از نخستین این بنا شیطان نهاد که متاع خویش را بر باد داد
 کاو قیاس خویش با آدم نمود کاتشم من خاک را نارم سجود
 نگ توضیح ابیات ۲۸۲ - ۲۸۳

بیت ۶۵۶

سوی او گفتند بگرائیم چون ما نری یتبعه الا الازدالون
 ماخوذ است از آیه شریفه ۲۷ از سوره هود (۱۱).
 فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرِيكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا تَرِيكَ أَتَّبِعُكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّئَالِ الرَّأْيِ وَمَا تَرِي لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْكَذِبِينَ .
 نوح را سران کافران قومش پاسخ دادند که ما تو را مانند خود بشری بیشتر نمیدانیم
 و در بادی نظر آنکه پیرو تو اندر اشخاصی پست و بیقیدر بیش نیستند و ما هیچگونه
 مزیتی بر شما نسبت بخود نمی بینیم که تو را پیغمبر خدا و پیشوای خلق شناسیم بلکه

شما را در غگو می‌پنداریم . (قمشهای)

بیت ۶۸۱

برده آدم سابقا پیش سبق
عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ زِدْرَشْ يَكْ وَرَقْ
نک: توضیح بیت ۴۰۴

بیت ۶۸۶ - ۶۸۷

هان چه خوش‌گفت آن حکیم‌اوستاد
گاو را معبود دانند از خری
اشاره است به شعر حکیم سنائی غزنوی:
گاو را دارند باور در خدایی عامیان
در قصیده‌ای با مطلع:
ای سنایی بی‌کله شو گرت باید سروری
ز آنک نزد بخردان تا بالکاهی بی‌سری (۱)

بیت ۶۹۸

ور یگوید شان که ره گردید گم
خشمگین گانا تطیر ناب گم
اشاره است به آیه ۱۸ سوره یس (۳۶):
قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَكِنَّ لَمْ تَنْتَهُوا لِنَرْجُمْكُمْ وَلِيُصْنَبَ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ .
باز منکران گفتند که ای داعیان رسالت ما وجود شما را بقال بد میدانیم اگر از این
دعوی دست برندارید البته سنگسارتان خواهیم کرد و از ما به شما رنج و شکنجه سخت
خواهد رسید . (قمشهای)

بیت ۷۱۳

چونکه ما را جای بود اندر رحم من هناک غیره حتی رحم
معنی مصراع دوم: آنجا جز وی که بود که بر ما رحم آورد؟

بیت ۷۴۱

سّر بانی نداند دیو و غول کلم الناس علی قدر العقول
اشاره است به حدیث: کلم الناس علی قدر عقولهم.
این حدیث در صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۴ و احیاء علوم الدین ج ۱ ص ۲۷ با تغییر
کلمو الناس مذکور است و باز احیاء علوم الدین ج ۱ ص ۷۴ به روایت از ابن عمر به شکل:
سخن معاشرا لانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم. آمده است. برای آگاهی
بیشتر نک: فیه مافیه باهتمام فروزانفر ص ۳۰۵ - ۳۰۶ و نیز احادیث مثنوی - فروزانفر
ص ۳۷ - ۳۸

بیت ۷۵۱

کذب مغلوب است در هر بردومات صدق پیش آور که فی الصدق النجات
اشاره است به مثل معروف فی الصدق نجات یا النجات فی الصدق که مبنای آن
حدیث مذکور از حضرت علی ع: صدق المرء نجاته. است. و در همین مضمون حدیث:
افلح ان صدق است که در بخاری (کتاب الایمان ص ۲۴ و کتاب شهادت ص ۳۶) آمده
است.

عنوان پیش از بیت ۷۶۲

وان الشیطان اول من قاس

که اشاره است به آیه ۱۲ سوره ۷ - نک توضیح بیت ۱۳۵ در همین کتاب.

بیت ۷۸۲

همچو آن زن ای تو جانم را عدو . . . دیدی و ندیدیستی گسد و
 اشاره است به بی‌تی از مثنوی مولوی به شماره ۳۳۹۱ (مثنوی چاپ امیرکبیر از روی
 نسخه نیکلسون) که خود آن شعر نیز ماء خود است از حکایت ذیل:
 استطرت اعرابیه فحلا لحجر لها فلما ادلی راءت شیئا عظیما فقاتلت لقیمها نوح الحجر
 فوالله ما حملة من الرجال حرقط و لامن الخیل جواد قط (ربیع الابرار، باب الملسح و
 المداعبات)، و این حکایت را انوری در قطعه‌یی که از روی مشابیهت وزن و بیت آخر آن
 بدون شک ماء خذ مولانا بوده بنظم آورده است:
 روزی از بهر تماشا سسوی دشت چند زن بیرون شدند از مهتران
 چون به صحرا ساعتی ماندند دیر چند خریدند در صحرا چران
 (نقل از ماء خذ قصص و تمثیلات مثنوی فروزانفر ص ۱۸۶ - ۱۸۷)
 و این در زبان فارسی مثل شده است.

بیت ۷۸۳

بدقیاسی کرده‌ای ای نا سپاس نستعیدالله من ذاک القیاس
 نگ توضیح - عنوان پیش از بیت ۷۶۲

عنوان پیش از بیت ۷۹۵

قول نبی ص: والمخلصون فی خطر عظیم .
 اصل حدیث به شکل: والمخلصون علی خطر عظیم است، که در شرح خواجسته
 ایوب و اتحاف الساده المتقین آمده است.
 نک: احادیث مثنوی - فروزانفر.
 و برای توضیح کامل نک: روضة المذنبین و جنة المشتاقین تصنیف شیخ الاسلام
 ابونصر احمد جام نامقی (ژنده پیل) باهتام - دکتر علی فاضل چاپ بنیاد فرهنگ ایران
 ۱۳۵۵ - تعلیقات ص ۳۲۴ - ۳۲۵ .

بیت ۸۰۳

چون نبی گاو با همه فروهدی رب زدنی رب زدنی میزدی
ماء خود از آیه ۱۱۴ سوره ۲۰ است نک. توضیح بیت ۵۳۱

بیت ۸۱۲

خوانده اندر علم الاسماء سبق هم خلیفه حق و هم شاگرد حق
آیه ۲۹ سوره ۲ نک توضیح بیت ۶۸۱

بیت ۸۵۵

کم بناز از دانش خود ای کلیم ان فوق کل ذی علم علیم
آیه ۷۶ سوره ۱۲ نک توضیح بیت ۵۴۵

بیت ۸۷۳

در احاطت هست نار موصد ه مطلع بر انفس و بر افئده
ماء خود است از آیات ۶-۷-۸ سوره الهمزه (۱۰۴):
نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَّةُ . الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئَةِ . إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ .
آن آتش را خشم خدا افروخته . شراره آن بر دلهای کافران شعله وراست . آتشی
که بر آنها از هر سو سخت احاطه کرده . (قمشه‌ای) .

بیت ۸۷۵

نودی ان بورک من قولها کل من فی النار او من حولها
اشاره است به آیه ۸ از سوره النمل (۲۷):
فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ؛
چون موسی بدان آتش نزدیک شد او را ندا کردند که آنکس را که در این آتش
است یا بگردش در طلب است مبارک باد و منزّه و بلند رتبه خدا است که آفریننده عوالم

بی حد و نهایت است. (قمشه‌ای)

بیت ۸۸۹ - ۸۹۰

فیض اول را که عقل مطلق است خواند روحی احمد و قولی حق است
عشق مطلق کان ولی آگه است باب شهر علم، بل باب الله است
اشاره است به حدیث: انا مدینه العلم و علی بابها و من اراد العلم فلیات الباب.
جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰۷ کنز الحقایق ص ۳۸.

بیت ۸۹۲

حق کلیم خویش را چون داشت دوست مجمع البحرین حواله گاه اوست
نک توضیح بیت ۵۶۲

بیت ۹۱۰

او به ما خود اقرب از حبل الورد ما طلبکار وی از بعد بعید
اشاره است به آیه ۱۶ سورة ق (۵۰):
..... وَ نَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ.

بیت ۹۲۶

در صلوة آمد سخن بس نا صواب خواه هزل القول یا فصل الخطاب
ماء خود است از آیات ۱۳ و ۱۴ سورة الطارق (۸۶):
إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ. وَ مَا هُوَ إِلَّا هَزْلٌ. که قرآن بحقیقت کلام جدا کننده حق از باطل
است. و هرگز سخن هزل و بیهوده نیست. (قمشه‌ای)

بیت ۹۲۸

یا ولی الباقیات الصالحات تو خود از بیداد ما را ده نجات
منظور از باقیات صالحات را، الرسالة العلیه فی الاحادیث النبویه ص ۱۱۳ چنین
می خوانیم:

وقال رسول الله صل الله علیه وآله وسلم لاصحابه یوماً: "خذوا جنتکم، قالوا:
یا رسول الله حضر عدو؟ قال: لا جنتکم من النار، قولوا: سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر، فانهن المنجیات و هن الباقیات الصالحات.
یعنی روزی حضرت خواجه گایان ص یاران را فرمود که: سپرها را بردارید و گارها
بسازید گفتند: یا رسول الله مگر دشمنی رسید که گار حرب باید ساخت؟ - گفت: نه
ولیکن سپر آتش دوزخ بردارید بگوئید: سبحان الله، والحمد لله، ولا اله الا الله
والله اکبر، که هر آن مومن که این کلمات بگوید سپری گردد میان وی و دوزخ، این
کلمات منجیان است، نجات دهنده گوینده خود را از آتش دوزخ، و این کلمات بسا-
قیات صالحات است که گوینده را به بهشت باقی رساند. و بعضی مفسران بر آنند که
"باقیات صالحات" که حضرت حق آنرا ذخیر آخرت و سبب خیر عاقبت میگوید حیث قال:
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً و خیراملاً"، اشارت بدین کلمات است و....

بیت ۹۵۵

بار هر ناشسته رویی از ولع میکشید از جان که ذل من طمع
اشاره است به حدیث:

عز من قنع و ذل من طمع، شاعران در ادب فارسی فراوان بآن استناد جسته اند:
ذل بود بار نهال طمع نیک بپرهیزد از آن بدنهای
ناصر خسرو

و برای امثله دیگر، نک: امثال و حکم دهخدا ص ۸۵۵ و ۱۰۷۴. در الرسالة العلیه
ص ۲۱۵ (در مکر و طمع) آمده: حضرت امیر علیه السلام میفرماید که: الطامع فی
وثاق الذل: عزت در قناعتست و خواری در طمع، و سپس حدیث بالا را آورده.
عزت ز قناعتست و خواری ز طلب با عزت خود بساز و خواری مطلب (؟)

بیت ۹۵۹

عقل از حرص و طمع شد منعدم زانکه حبّ الشیء یعمی ویصم
در صفحه ۳۱۲ شرح فارسی کتاب شهاب الاخبار قاضی قضاعی از کلمات پیغمبر خاتم
شمرده شده و بدین شکل آمده: حبک الشیء یعمی ویصم . (۱)
مولانا در مثنوی شریف این حدیث را بکار برده:
پس نبیند جمله را با طم و رم حبک الاشیاء یعمی ویصم
و: گوری عشق است این گوری من حب یعمی ویصم است ای حسن
(امثال حکم ص ۶۸۹)

استاد فروزانفر در صفحه ۳۰۵ فیه مافیه (تعلیقات) نوشته اند:
حدیث نبوی و مطابق است با نقل سیوطی در جامع صغیر ج ۱ ص ۱۴۵ و با مختصر
تفاوت مذکور است در احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۲۵ و کنوز الحقائق ص ۵۶.

بیت ۱۰۰۹

بالمکاره حفت الجنه از آن گفته است آن پیشوای موءمنان
حدیث است و اصل آن: حفت الجنه بالمکاره و حفت النار بالشهوات. می باشد
که در مسلم ج ۸ ص ۱۴۳ آمده است برای سایر ماخذ نک: احادیث مثنوی - فروزانفر
و با افزایش "واللذات" در انتهای حدیث در تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۵۳ و جامع
الصغیر ج ۱ ص ۱۲۸ آمده است.

بیت ۱۰۱۱

تا نگردد کعبه جای هر کسی لم تنل الا بشق الانفس
مصرع دوم مأخوذ است از آیه شریفه ۷/ از سوره النحل (۱۶).
وَوَحِمْلُ أَنْفَالِكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّكُمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشَقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَّوْفٌ رَّحِيمٌ.

۱ - کلمات قصار پیغمبر خاتم - شرح فارسی یکی از علمای شیعه قرن هفتم هجری بر کتاب
معروف شهاب الاخبار قاضی قضاعی ره - باهتمام محدث ارموی چاپ اداره کل
اوقاف تهران ۱۳۴۲.

و بارهای سنگین شما را که جزیه مشقت بسیار نتوانید برد از شهری به شهر دیگر برندگه خدا در باره شما رؤوف و مهربان است. (قمشه‌ای)

بیت ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰

بل زمینها و آسمانها کوهها عا جز ند اشقن ان یحملنها
بی محاکردانسانش قبول زین سبب انسان ظلوم است وجهول
این دو بیت اشاره و در معنی آیه کریمه ۷۲ سوره الاحزاب (۳۳) است:
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا
وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

ما بر آسمانها و زمین و کوههای عالم عرض امانت کردیم همه از تحمل آن امتناع ورزیده و اندیشه کردند تا انسان (ناتوان) بپذیرفت و انسان هم (در اداء امانت) بسیار ستمگار و ناتوان بود (که اکثر براه جهل و عصیان شتافت). (قمشه‌ای)
آسمان بار امانت نتوانست گشاید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
در ج ۲ ص ۳۶۸ الکافی در تفسیر آیه شریفه فوق از قول حضرت امام صادق (ع) آمده که:
مقصود از امانت ولایت امیرالمؤمنین (ع) است:

محمد بن یحی عن... عن ابي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل:
" انا عرضنا الامانة على... " قال هي ولاية اميرالمؤمنين عليه السلام.

بیت ۱۰۳۰

در گلیم اندر نهان شد از قلق نام مَزْمَل از آنش کرد خلق
اشاره است به. يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ. (آیه اسوره المزمّل ۷۳).
یعنی: ای جامه بخود پیچیده، که خطاب خداوند کریم است به سرور کائنات
پیامبر اکرم محمد مصطفی ص. جهت آگاهی از این وجه تسمیه رک: تفسیر مجمع البیان
ج ۲ ص ۴۵۹ و ابوالفتوح رازی ج ۱۰ ص ۹۶ و تفسیر کبیر امام فخر رازی ج ۸ ص ۳۳۲ (۱)

بیت ۱۰۴۲

گفت موسی شد ز کف مقصود من انما فی الصیف ضیعت اللبن
فی الصیف ضیعت اللبن در شمار امثله ذکر شد - (دهخدا امثال احکم ص ۱۱۵)
و در فرهنگ نفیسی زیر این ترکیب نوشته شده: (بکسر التاء): در باره شخصی گویند که
در گاری شتاب زدگی نماید و باز نادم نشود. (نفیسی زیر صیف ص ۲۱۸۳)

عنوان پیش از بیت ۱۰۵۳

حدیث: اطلبوا الحسنه بین السیئتين .

یعنی جستجو کنید خوبی را بین دو بدی ، ظاهراً " مثل است . ماء خذ آن بدست
نیامد .

عنوان پیش از بیت ۱۰۷۰

حدیث: اکثر اهل الجنة البله

در احیاء العلوم ج ۴ ص ۱۲۶ جامع صغیر ج ۱ ص ۴۶ ، کنوز الحقایق ص ۱۷ و تفسیر
ابوالفتوح ج ۴ ص ۴۱۴ و به شکل: دخلت الجنة فاذا اکثر اهلها البله. در جامع صغیر ج ۲
ص ۱۴ آمده است ، برای کاربردهای این مثل در ادب فارسی رک امثال حکم دهخدا
ص ۱۹۰

بیت ۱۱۱۴

گفت ای دا دار علم من لدن بیزبان و بی بیان و بی سخن
ماء خود است از آیه ۱ سوره هود (۱۱) (الَّذِي كَتَبَ آيَاتُهُ ثُمَّ قُصِلَتْ مِنْ لَدُنْ
حَكِيمٍ خَبِيرٍ. الَّذِي (اسرار این حروف نزد خدا و رسول است) (این قرآن) کتابی است
(با دلائل) محکم که از جانب خدای حکیم و آگاه بر حقایق عالم بسیار روشن بیان گردیده
است. (قمشهای)

وآیه ۶ سورة النمل (۲۷) :

وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ . وایرسل آیات قران عظیم از جانب
خدای دانای حکیم بوحی بر توالفا می شود . (قمشهای)
که در این بیت منظور خداوند دانای حکیم است .

بیت ۱۱۴۲

مثل بحرین همایلتقیان لیک حاجب برزخ لایبغیان

اشاره است به آیه های ۱۹ و ۲۰ از سورة الرحمن (۵۵)

مَوْجُ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ . بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَایْبَغِيَانِ .

اوست که دو دریای (علم و حلم علی ع و فاطمه س یا دو دریای آب شور و گوارا)
را بهم در آمیخت . و میان آن دو دریا (ایرسل) برزخ و فاصله ایست که تجاوز بحدود
یکدیگر نمی کنند . (قمشهای)

مولانا : بحر تلخ و بحر شیرین درجهان در میانشان برزخ لایبغیان

بیت ۱۱۶۲

در ملایک فوجها بینی فزون هایمون الرّاكعون السّاحدون

که ماء خود است از آیه ۱۱۲ سورة التوبه (۹) :

الْمُتَّابُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ

از گناه پشیمانان خدا پرستان حمد و شکر نعمت گزاران روزه داران نماز با خضوع
گزاران

بیت ۱۱۸۷

با حکیمی چون تو علام الغیوب نکته بگرفتن قبیح آید نه خوب

اشاره است به آیه های ۱۰۹ و ۱۱۶ سورة المائدة (۵) .

يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ .

روزی که خدا همه پیغمبران را جمع گرداند و آنگاه آنان را گوید چگونه امت از دعوت شما اجابت کردند (ایمان آوردند یا عصیان کردند) پیغمبران گویند خدایا ما نمیدانیم تویی که بباطن همه موجودات کاملاً "دانی".

بیت ۱۲۲۹

ار بشر نبود بود کاراله مارمیت اذر میت آمد گواه

اشاره است به آیه شریفه ۱۷ از سوره مبارکه الانفال (۸).

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَئِنْ اللَّهَ فُتِلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلَئِنْ اللَّهَ رَمَى وَلَئِنْ اِلٰهِي الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا اِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

(ای مؤمنان) نه شما بلکه خدا کافران را گشت و (ای رسول) چون تو تیر افکندی نه تو بلکه خدا افکند که مؤمنان را به پیش آمد خوشی بیازماید که خدا شنوای دعای خلق و دانا (به مصالح امور عالم) است. قمشه‌ای

"این آیه‌شان جنگ بدر و غلبه مسلمانان اولیه بر مشرکین قریش نازل شده است. گوهرین — فرهنگ لغات منتهی ج ۷ ص ۲۰۷.

بیت ۱۲۲۸

بساب حطه است این دراز عهد کهن ادخلوا الباب و قولوا حطه

اشاره است به آیه شریفه ۵۸ سوره البقره (۲):

وَ اِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَ اَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ.

و بیاد آرید وقتی که گفتیم داخل شوید باین قریه (بیت المقدس) و از آن هر چه میل دارید بخورید که فراوان و بی زحمت برای شما مهیا است و از آن در سجده گنا ن داخل گردید و بگوئید خدایا ببخش ما را تا از خطای شما درگذریم و بر ثواب نیکوکاران بیفزائیم. (قمشه‌ای)

بیت ۱۳۰۹

اجتهد فی الامر لکن لا تقفل تا بیا موزد ترا استاد کل
در کار یکوش اما از آن سخن مگو، این جمله از سخنان مرحوم میزای سکوت پیر
و مرشد شاعر است.

بیت ۱۳۳۲ و عنوان بعد از آن

چیست کشتی خدمتِ خاصانِ حق من تخلف عن هدا هم قد غرق
حدیث: مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ركب نجا " و من تخلف غرق.
که اصل حدیث در ص ۲۰ کتاب سلیم بن قیس کوفی چنین است.
مثل اهل بیتی فی امتی کمثل سفینه نوح فی قومه من ركبها نجا و من تخلف عنها
غرق.

و در کنوز الحقایق بدین شکل آمده:

مثل عترتی کسفینه نوح من ركب فیها نجا. در الرسالة العلیه فی احادیث النبویه
ص ۳۷۱ چنین است: مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح و در حاشیه صفحه ۳۷۲ مرحوم سید
جلال الدین محدث نوشته اند... که: " مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من تمسک بها -
نجا، و من تخلف عنها غرق " که از احادیث قطعی و مسلم الصدور از پیغمبر اکرم (ص)
است. و نیز نک: احادیث مثنوی فروزانفر ص ۱۱۱.

بیت ۱۳۳۵

بی هدایتشان چه انسان چه ملک من تخلف عنهم یوما " هلك
که اشاره به حدیث: مثل اهل بیتی... است. نک توضیح بالا.

بیت ۱۳۸۲

حکم ادعونی فانی استجیب دعوت خواهندگان راشد مجیب
اشاره است به آیه شریفه ۶۰ از سوره المؤمن (۴۰).

وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ
 ذَٰخِرِينَ .

و خدای شما فرمود که مرا با (خلوص دل) بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و
 آنانکه از دعا و عبادت من اعراض و سرکشی کنند زود باذلت و خواری در دوزخ شوند . (قمشای)

بیت ۱۳۸۴

قال ما يعبوء بكم في الا بتدا ربكم لولم يكن تلك الدعاء

اشاره است به آیه ۷۷ سوره الفرقان (۲۵) :

قُلْ مَا يَعْبُوءُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا .

ای رسول ما به امت بگو که اگر دعای شما نبود خدا به شما چه توجه و اعتنایی داشت
 که شما کافران آیات حق را تکذیب کردید و زود بکیفر گرفتار خواهید شد . (قمشای)

بیت ۱۴۰۲

موسيا نبود سزا نقض عهدود که خدا فرمود اوفوا بالعقود

ماء خود است از آیه شریفه ۱ سوره المائده (۵) :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ

ای اهل ایمان به عهد و پیمان خود وفا کنید ...

بیت ۱۴۰۳

گفت حق اوفو بعهدی از رضا تا که اوف عهد کم آید جزا

اشاره است به آیه شریفه ۴۰ سوره البقره (۲) :

يَا بَنِي إِسْرَٰئِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ
 وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ .

ای بنی اسرائیل یاد آرید از نعمتهایی که با شما عطا کردم و وفا کنید بعهد من تا
 به عهد شما وفا کنم و از (شکستن پیمان) من بر حذر باشید . (قمشای)

بیت ۱۴۳۱

می نبودم واقف از این ماجرا تا فتادم در دم سوء القضاء
در حدیث شریف آمده است :
یستعدُّ من هؤلاء الثلاث درک الشقاء و شماته الاعداء و سوء القضاء (مسند احمد ج
۲ ص ۲۴۶) به نقل از ج ۵ فرهنگ لغات مشنوی - گوهرین ص ۳۶۱

بیت ۱۴۷۳

آنچه میخواهی بکن بی اعتراض فاقض فی حقّی با مرانت قاض
اشاره است به آیه شریفه ۷۲ از سوره طه (۲۰) :
قَالُوا لَنْ نُوْثِرَكَ عَلٰی مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَیِّنَاتِ وَالَّذِیْ فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا اَنْتَ قَاضٍ اِنَّمَا تَقْضِیْ
هٰذِهِ الْحَیْوةَ الدُّنْیَا .
ساحران به فرعون پاسخ دادند که ما تو را هرگز باوجود این معجزات آشکار که
مشاهده کردیم (بر موسی) مقدم نخواهیم داشت در حق ما هر چه توانی بکن که هرظلمی
کنی همین حیات دوروزه دنیا است .

بیت ۱۵۰۴ - ۱۵۰۵

چونکه درجوع است جانرا صدنعیم گفت الجوع طعام الله حکیم
از طعام حق شود گر جانت سیر به که تخمه باشی از نان وپنیر
که ماء خود است از خبر :
الجوع طعام الحق لا یطعمه اِلَّا الْخَوَاصُ .
یعنی گرسنگی خوراک حق است جز خواص را نمی خوراند (احادیث مشنوی ص ۱۸۴)
و فرهنگ لغات و تعبیرات مشنوی ج ۳ ص ۳۳۹ .

بیت ۱۵۷۳

گفت او نشنیده بگرفت آن امین گشت معرض رحمة للعالمین

ماء خود است از آیه شریفه ۱۰۷ سوره الانبیاء (۲۱).
 وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ :
 و ابرسول ما تو را نفرستادیم مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی .
 و این آیتی است که درشاهان پیامبر اکرم نازل شده است .

بیت ۱۶۱۴

یا جواداً یقبل الشئی الیسیر ثم یعطی فی الجزاء کثیر
 یعنی : ای بخشنده‌ای که اندک چیز را بپذیری و بپاداش آن نیکوئی فراوان کنی .

بیت ۱۶۵۱

مارمیت اذرمیت بهر اوست گا و بگلی شد فنا در پیش دوست
 نگ توضیح بیت ۱۲۳۴ .

بیت ۱۷۰۷

خشم کم گیرد نگیرد اعتراض گفت شاهش فاقض لی ما انت قاض
 نگ توضیح مربوط به بیت ۱۴۷۷

بیت ۱۷۵۰ - ۱۷۵۱

گفت موسی با خضر گای نیک پی لا تفارقنی و لا تغضب علی
 لا تواءخذنی علی ما قد فعلت لا تصاحب بعد هذا ان سئلت

اشاره است به آیه‌های شریفه ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ سوره الکهف (۱۸).
 قَالَ لَا تَأْتُوا أَخْذُنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا . فَانْظُرْ حَتَّى إِذَا لَقِيتَ
 غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا . قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ
 إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا . قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ

لَدُنِّي عُذْرًا".

موسی گفت بر من مگیر که شرط خود را فراموش کردم و مرا تکلیف سخت طاقت فرسا مفرما. و باز با هم روان شدند تا به پسری برخوردند او (خضر) پسر ارا بی گفتگو بقتل رسانید، باز موسی گفت آیا نفس محترمی که کسی را نگشته بود بیگناه گشتی، همانا کار بسیار منکرنا پسندی کردی. باز گفت آیا من با تو نگفتم که تو هرگز با آنکه با من صبر کنی توانایی نخواهی داشت. موسی گفت اگر بار دیگر از تو مؤاخذه و اعتراضی کردم از آن بعد با من ترک صحبت و رفاقت کن که از تقصیر من عذر موجه برمتار که دوستی خواهی داشت. (قمشای)

بیت ۱۷۵۴

ترک من گویی و بگزینی فراق زانکه تکلیفی بود مالایطاق
که اشاره است به حدیث:

الفرار مما لا یتطاق من سنن المرسلین.؟! (فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ج ۷ ص ۱۳۹)

بیت ۱۷۷۶

گفتش انظرنی چو ابلیس لعین گفت مهلت دادمت تا یوم دین

اشاره است به آیه ۱۴ و ۱۵ سوره الاعراف (۷):

قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يَبْعَثُونَ . قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ .

شیطان گفت پس مرا تا بروزی که خلایق برانگیخته شوند مهلت ده. خدا فرمود البته مهلت خواهی داشت.

عنوان پیش از بیت ۱۷۸۲ و بیت ۱۷۸۳

رحم الله اخي موسى الى آخر الحدیث.

این حدیث را در کتابهایی که امکان دسترسی به آنها داشتم نیافتم.

بیت ۱۷۸۷

لاحیافى الدین از آن فرموده است کز حیا مطلوب خواهد شد ز دست
 که منظور حدیث: لاحیاء فی الدین (= درپرسش مسایل دینی شرم به کار نیست)
 می باشد. امثال و حکم ص ۱۳۵۳

بیت ۱۷۹۶

گر خبیری رهنمونی بر جهد درجهان بانگ سلونی در دهد
 اشاره است به موضوعی و حدیثی که در ج ۳ ص ۶۴ تفسیر ابوالفتوح رازی بدین
 شرح آمده است: امیرالمؤمنین علی علیه السلام روزی بر منبر گفت:
 سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُوا نَبِيَّ فَاِنَّ الْعِلْمَ يَفِضُ بَيْنَ جَنبِي فَيُضَا " لو وجد مستفاضا الا
 وانكم لن تسئلوني عن فئه باغيه و اخرى هاديه الا اخبر تكم بهاديهها و باغيها و سابقها و
 قائدها الى يوم القيمة .
 ترجمه: بپرسید مرا پیش از آنکه مرا نیابید که علم از میان پهلوهایی من موج میزند اگر
 راه یابد الا و مرا نپرسید از هیچ گروهی باغی و دیگری هاوی و الا خبر دهم شما را بهادی
 ایشان و باغی ایشان و سابق ایشان و قاید ایشان تا روز قیامت. (۱)

بیت ۱۷۹۹ - ۱۸۰۰

بی حیایانه برو بشگاف صف وز حیا واپس منه پا ، لا تخف
 می نترسد راهرو از رهنمون که لدی لایخاف المرسلون
 این دو بیت اشاره است به آیه ۱۰ سورة النمل (۲۷):
 وَالْقَاصَاكَ فَلَمَّا رَاَهَا تَهْتَنُ كَأَنَّهُا جَانٌّ وَلِي مُدِيرًا " وَ لَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ
 إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ .

و تو عصای خود بیفکن (چون عصا افکند) ناگاه موسی بر آن نگرست بجنبش و
 هیجان در آمد چنانکه از دهایی (مهیب) گردید موسی از آن چنان بترسید که روبفرار

۱ - تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۲، احادیث - عسگر حقوقی، دانشگاه تهران
 شماره ۱۱۱۴/۲ ص ۴۵۴

نهاد و دیگر واپس نگردید (بدو خطاب شد) ای موسی مترس که پیغمبران در حضور من هرگز نمی ترسند . (قمشهای)

بیت ۱۸۰۱

شرمت از رفتار شناسد فرو و که خدا فرمود امر سارعوا
ما خود از آیه ۱۳۳ سوره آل عمران (۳) است .
وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ بشتابید بسوی مغفرت پروردگار خود . . (قمشهای)

بیت ۱۸۰۲

در طریق حق حیابی معنی است بلکه آن الله لایستحی است
اشاره است به آیه ۲۶ سوره البقره (۲) .
إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا " يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا " وَ
مهدی به کثیرا " و مایضل به الا الفاسقین .
بدرستی که خدا را شرم و ملاحظه نیست در اینکه مثل زند به پشه و بزرگتر از آن
(کسه مگس و عنکبوت است) پس هر مثل که آرد آنهایی که بخدا ایمان آورده اند میدانند
که آن مثل است و از جانب پروردگار ایشان آمده و اما آن کسانی که کافر شدند میگویند
چه مقصود خداست از این مثل بلی گمراه می کند به آن مثل بسیاری را و هدایت می کند
بسیاری را و گمراه نمی کند به آن مگر فاسقان را . (قمشهای)
این آیه شریفه از تمثیلات کلام الله مجید است ، مرحوم علی اصغر حکمت در
کتاب امثال قرآن ص ۱۴۴ نوشته اند . مفسرین عامه گفته اند : این تمثیل در اثبات این
معنی است که ضرب مثل و اتیان به تمثیلات در کتب الهی جایز و شایع است ، چه
پس از آنکه در آیات سابقه خداوند مثلی چند آورد اینک در پی آن محاسن و منافع آنرا
بیان میفرماید و حق آنرا ادا میکند . و سپس از تفسیر الخازن (۱ - ۸۸ . صافی . طبع
تهران - ص ۲۴ چنین نقل کرده (ص ۱۴۵) : و نیز گفته اند - سبب نزول این آیه آن
بوده است که چون خدای مثال فراوان از مگس و عنکبوت و نحل و مورچه در کتاب خود

آورد، یهودیان گفتند. خدایا از ذکر این اشیاء حقیر چه اراده بوده؟ و مشرکان نیز گفتند خدایی را که این اشیاء را ذکر کند پرستش نخواهیم کرد، و چون آن هر دو گروه برایذاء پیغمبر متفق بودند، براین سخنان اعتراض کردند، از اینرو آیه فوق نازل شد تا عظمت و اهمیت امثال را به آنان بفهماند، که اگر جمله خلایق جمع شوند که پشه‌ای بیافرینند هر آینه از اینکار در مانند و البته خداوند از ذکر چنین مخلوقی ضعیف برسبیل تمثیل و از آن بالا تر نیز مانند مگس یا عنکبوت شرم نخواهد داشت. (برای آگاهی از نظر نویسندگان سایر تفاسیر شیعه رک امثال قرآن - علی اصغر حکمت ص ۱۴۵ به بعد).

بیت ۱۸۲۱

گر چه گنج وحی را گنجور بود هم به شاور هم نبی مامور بود
 اشاره است به آیه ۱۵۹ سوره آل عمران (۳):
 ... وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ

بیت ۱۸۲۸

فتح و نصرت آیتی در شائن تست آیه نصر من الله آن تست
 اشاره است به آیه ۱۳ سوره الصف (۶۱):
 وَ أُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بُشْرُ الْمُؤْمِنِينَ .

بیت ۱۸۳۶

گفت نی استغفرالله العظیم که نمایم غدر با بر تقدیم
 استغفرالله گاهی در مورد انگارو نفی استعمال شود (معین) چنانکه اینجا بکار رفته .
 خود ترکیب ماء خود از آیه ۲۰ سوره المزل (۱۳) است و یا از آیات فراوان دیگری در قرآن
 مجید استغفرالله متجاوز از ۱۸ جا بکار برده شده است .

بیت ۱۸۴۷

هیچ ننیدشد ز کس دانای حُرّ تلخ باشد گو بگو، الحقُّ مرّ
 الحق مر (حرف حق تلخ است) در فاسی مثل است.
 مولانا: از وظیفه گفتمش امید بُرّ حق همی گویم تو را الحقُّ مرّ
 که خود این ماءخوذ است از حدیث نبوی:
 قل الحق وان كان مرا یعنی حق گو اگر چه تلخ باشد. (کلمات قصار پیغمبر خاتم -
 شرح فارسی شهاب الاخبار قاضی قضاعی ص ۳۱۲).

بیت ۱۸۵۸

گردر آتش بهر حق سازی مقام آن شود برّ دو سلامت والسلام
 این بیت اشاره و در معنی آیه شریفه ۶۹ سوره انبیاء (۲۱) است:
 قلنا یا نار کونی بردا "و سلاما" علی ابراهیم
 یعنی گفتیم ما ای آتش بیاش سرد با سلامت (بر ابراهیم). آتش بفرمان خدای
 سرد گشت (تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ص ۲۶۰).
 ابن عباس گوید. اگر خدای تعالی در آن وقت نگفتی که "سلاماً" ابراهیم
 را از سرمای آن رنج بیش بودی که از گرمای آن (همان ماءخذ بالا).

عنوان پیش از بیت ۱۸۵۹

باز معنی حدیث دیگرکه فرمود:
 لیت اخي موسى سکت حتی یقصل الله علینا من اتباعها
 به ماءخذ این حدیث دسترسی پیدا نشد.

بیت ۱۸۶۳

صبر هر دل را رها نند از حَرَج زانکه گفت الصبر مفتاح الفرج
 در فارسی مثل است به معنی: شکیبایی کلید گشادهای و فتوح است (دهخدا) -

امثال و حکم) و آن ماء خود است از :

تذکر قبل الورد الصدر و الحذر لایغنی من القدر و الصبر من اسباب الظفر .
 که در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۷۰ از کلمات علی امیرالمؤمنین ع شمرده شده است
 (نک احادیث مثنوی فروزانفر ص ۱۰) .

بیت ۱۸۶۶

زانکه فرمود آن رسول رهنمای عجله از شیطان بود صبر از خدای
 عجله کار شیطان است در فارسی مثل است و ماء خود است از حدیث :
 العجله من الشیطان و التانی من الرحمن = تندی و شتاب از دیو و آهستگی / ز
 یزدانست (امثال و حکم - دهخدا ص ۲۵۸) .
 در این معنی مولانا است :

که تانی هست از یزدان یقین هست تعجیل ز شیطان لعین
 فردوسی و دیگر گویندگان ایران این مثل را فراوان بکار برده اند (نک ماء خذبالا) .
 استاد فروزانفر در احادیث مثنوی ص ۹۵ و ۱۴۵ نوشته اند :
 اصل حدیث چنین است :
 التانی من الله و العجلة من الشیطان (احیاء علوم ج ۳ ص ۲۵ - ۱۲۷ و جامع
 صغیر ج ۱ ص ۱۳۳ و نیز در جامع الصغیر چنین آمده :
 الاناة من الله تعالی و العجلة من الشیطان .

بیت ۱۸۷۰

صبر اگر گردی به عقل دور بین شیر گردد سائفا للشاربین
 که اشاره است به آیه شریفه ۶۶ سوره النحل (۱۶) .
 وَلَئِنْ لَّكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةٌ لِّتُؤْذِنُوا مِن بَيْنِ قَرْنٍ وَ دَمٍ لَّبَنًا خَالِصًا
 سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ .

بیت ۱۸۷۱ و ۱۸۷۲

صبر آمد رهبر اهل نجات گفت: با بصراستعینوا بالصلوة
یا صلاتش خواند بل سابق بر آن باز گفت ایزد بود با صابرا ن
که بیت نخستین اشاره است به آیه ۴۵ سوره البقره (۲).
واستعینوا بالصبر والصلوة وانها الکبیره الاعلی الخاشعین .
و بیت دیگر اشاره است به آیه ۱۵۳ همان سوره .
یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرين .

بیت ۱۸۷۴

انبیایی که اولوالعزم آمدند زان بود گاندر بسلا صابر بدند
اشاره است به آیه ۳۵ سوره احقاف (۴۶).
فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرُ اُولُو الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ
یعنی، ای رسول ما (ای محمد) تو هم مانند پیغمبران اولوالعزم صبور باشو . . . (قمشای)
خود واژه اولوالعزم به معنی . خداوندان صبر (ترجمان القرآن ص ۱۷) و صاحبان گوشش
و ثبات و پیغمبران عمده که بر امور عهده کرده خود و سپرده خدای تعالی آهنگ و کوشش
کردند، و آنان موسس ادیان بزرگ و صاحب کتاب آسمانی هستند و عبارتند از نوح
ابراهیم، موسی، عیسی و محمد ص (فرهنگ معین).

بیت ۱۸۹۰

داشت با خوف خدا پاس ادب وای لولا ان رای برهان رب
اشاره است به آیه ۲۴ سوره یوسف (۱۲):
وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّا بُرْهَانَ رَبِّهٖ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَآءَ
اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ .
آنزن (زلیخا) از فرط میل با آنکه از یوسف جواب رد و امتناع شنید باز در وصل او
اصرار و اهتمام کرد و اگر لطف خاص خدا و برهان حق نگهبان یوسف نبود او هم
بمیل طبیعی اهتمام کردی ولی ما میل او را از قصد بدو عمل زشت بگردانیدیم که همانا او

از بندگان معصوم و پاکیزه ماست . (قمشهای)

بیت ۱۸۹۹

همچو ایوب آنکه شد با صبر جفت زان سبب یزدانش نعم العبد گفت
 اشاره است به آیه ۴۴ سوره ص (۳۸):
 وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُثْ إِنَّهُ وَجَدَنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ .
 و ایوب را گفتیم دسته‌ای از چوبهای باریک خرما بدست گیرد (برتن زن خود که
 برزدنش قسم یاد کردی) بزن تا عهد و قسمت را نشکنی و ما ایوب را بنده صابری یافتیم
 چه نیکو بنده‌ای بود که دایم رجوع و توجّهش بدرگاه ما بود (قمشهای)
 محمد هیصم رحمه الله گفتنی:

در منعمان دنیا چندر سلیمین نبود و در ممتحنان دنیا چند ایوب نبود ، سلیمین در
 آن نعمت خدای را عزوجل شکر کرد نیکو ، و ایوب در آن محنت صبر کرد نیکو . خدای
 عزوجل هر دو را بایاد خلق داد و هر دو را " نعم العبد " خواند تا جهانیان بدانند که
 بنده نیک آن بود که در نعمت خدای را شکر کند و شاکر بود و در محنت صابر بسود .
 (قصص قرآن برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی ص ۳۷۰) .

بیت ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴

نستعید الله من سوء القضاء مرد باید مرد ، گاه ابتلا
 اشاره است به حدیث شریف:
 يستعذ من هوءلاء الثلاث درک الشقاء و شماته الاعداء و سوء القضاء (مسند احمد ج ۲
 ص ۲۴۶) ، و نیز نک: احادیث مثنوی - فروزانفر ص ۸۹ .

عنوان پیش از بیت ۱۹۱۵ و خود بیت:
 در معنی آیه: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ... الخ اشاره است به آیه
 شریفه ۱۱ سوره الحج (۲۲) .

یعنی . و بعضی از مردم کسی است که خدا را بزبان و بظاهر می پرستند و

بیت ۱۹۱۶

گاه سختی سخت گردد مضطرب لایوب الا بوجه منقلب
یعنی چنین اشخاصیکه در بیت بالا ذکرشان رفت ، گاه سختی سخت مضطرب می شود
و - جز با چهره دژم باز نمیگردد .

بیت ۱۹۱۹

قال لا ابغی الها " قد فعل مع نبی الغر هناک العمل
و باز چنین کسی (که در بالا توصیفش شد) میگوید : نمی خواهم آن خدایی را که
با پیامبر نیک خود چنین کرد .

بیت ۱۹۴۶

بو که بشماریم با طبع سقیم با تو خدمتها چو اصحاب رقیم
و عنوان اشعار بعد از آن . قصه اصحاب رقیم که یکی از قصص قرآن مجید است و
از آن در سوره الکهف (۱۸) در تفاسیر گوناگون قرآن کریم شرح کامل آن آمده است مانند
تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ص ۲۱۱ و تفسیر ابوالفتح رازی ، که عین آن را برای آگاهی
خوانندگان ذیلا " می آوریم :
داستان اصحاب رقیم (۱)
..... در رقیم خلاف کردند .

عبدالله عباس گفت : وادئست میان غصبان و وایله بیشتر از فلسطین و آن نام

۱ - داستان اصحاب کهف و اصحاب الرقیم از روی نسخه خطی شماره ۶۶۷۸۱ کتابخانه
مجلس شورای مندرج از کتاب . تحقیق در تفسیر رازی ج ۳ - قصص ص ۴۳۲ - از
عسگر حقوقی .

آن وادی است که اصحاب الکهف درو بودند . کعب الاحبار گفت نام دیه ایشانست و بر قول عبدالله عباس من رقمه الوادی باشد و آنجا باشد که آب درو باشد . سعید جبیر گفت رقیم لوحی بود از ارزیز نام ایشان تاریخ و غیبت ایشان بر آنجا نقش کرده بر در غار بنهادند تا مردم ببینند و از آن معتبر شوند . قولی دگر آنست که نافع روایت کرد از عبدالله عمر و وهب روایت کرد از نعمان بشیر از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که او گفت : اصحاب الرقیم سه مرد بود که از شهر بیرون آمدند به بعضی حوائج خود ، باران بگرفت ایشانرا ، گوهی بود در و غاری ، گفتند درین غار شویم تا باران کم شود چون در آن غار شدند سنگی عظیم در آن کوه در افتاد و در در آن غار افتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ شکاف نماند که روشنایی در وی فتادی و ایشان فرو ماندند و گفتند یا قوم این کاری عظیم است و جز خدای تعالی کشف این بلا نتواند کرد . بیائید تا هر یکی از ما عملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدای آنرا شفیع سازیم ، باشد که خدای تعالی بر ما ببخشد . یکی از جمله ایشان گفت : من در عمر خود حسنتی میدانم که کرده ام و آن ، آن بود که من جماعتی مزدوران را بمزد گرفتم تا برای من کاری کنند . مردی دیگر آمد نماز پیشین او را گفتم تو نیز کاری کن تا مزد یک روزه بدهم ترا . چون نماز شام بود و هر کسی را مزدی می دادم بر تسویه ، یکی از جمله ایشان گفت : مرا هم چندان میدهی که آنرا که او نیمه روز کار کرد ؟ گفتم یا سبحان الله ، ترا بر مال من چه سبیل است که من بآنچه گنم ، تو مزد خود تمام پرستان . ترا با کسی دیگر کاری نیست و از من نشنید و بخشم برفت و مزد رها کرد . من آن مزد او نگاه میداشتم تا روزی گاو بچه می فروختند . من آن مزد او بآن دادم و در گله کردم بزرگ شد و آبستن شد و بزاد و از بچگان او بسیار پدید آمدند تا گله گاو شد . پس از مدتی دراز که سالها برین برآمد پیری را دیدم ضعیف که بیامد و گفت مرا به نزدیک تو حقی هست گفتم چیست آن ؟ گفت : من آن مردم که آن مزد در آن روزها کردم و برفتم . من در نگریدم او را بشناختم . دست او گرفتم و او را به صحرا بردم و گفتم این گاو گله تراست ، گفست یا هذا بر من استهزاء مکن . گفتم والله که این حق تست و تراست و کس را در این نصیبی نیست . او آن بگرفت و بسیار دعا کرد . بار خدا یا اگر دانی که آن برای تو کردم ما را خلاصی ده . در حال بهری از آن سنگ بیامد و بترکید و ثلثی از و بیفتاد و روشنایی پدید آمد . دیگری گفت که من در عمر خود حسنتی کرده ام و آن ، آن بود که سالی قحطی عظیم بود زنی با جمال به نزدیک من آمد و از من گندم خواست به بها . گفتم ممکن نیست الا به تمکین از نفس خود . ابا کرد و برفت بار دیگر باز آمد و طعام خواست . گفتم ممکن

نیست بدون نفس تو. تا سه بار برفت و از روی ضرورت بازآمد و من او را طعام بدم. بار چهارم گفتم. اکنون ترا تمکین کردم از آنچه میخواهی چون با او بنشستم بخلوت خواستم تا دست باودراز کنم. او را یافتم که میلرزید. گفتم این چه حال است؟ گفت از خدای میترسم، من گفتم: یا سبحان الله زنی در حال شدت و سختی و ضرورت از خدای میترسد و من در نعمت و رخا از خدای نترسم. گفتم برخیز، ای زن که ترامسلم بگردد و بیش از آن طعام که او میخواست بدم او را. بار خدایا اگر دانی، دانی که آن برای تو کردم این بلا را از ما کشف کن. پاره ۶ دیگر از آن سنگ شکسته شد و غار روشن شد.

سیم دیگر گفتم من نیز حسنتی کرده ام و آن آن بود که مرا پدری و مادری بودند و من گوسپند داشتم. نماز خفتن پاره شیر برگرفتم برای ایشان و بیاوردم ایشان خفته بودند و مرا دل نیامد که ایشان را بیدار کنم و خواب برایشان بیاشورم. بر بالین ایشان بنشستم. گفتم تا خود بیدار شوند و گوسپندان ضایع بودند و مرا دل بگوسپندان مشغول بود با اینهمه از بالین ایشان نخاستم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و من آن شیر بایشان دادم. بار خدایا، اگر دانی که من آن کار برای تو کردم این بلا از ما کشف کن. سنگ به یکبار از در غار بیفتاد و راه گشاده شد و ایشان بسلامت از آنجا بیرون آمدند. این قصه اصحاب رقیم است.

اشعار وقار در قصه اصحاب رقیم با روایات و حکایات فوق تطبیق دارد این داستان در کتاب "فرج بعد از شدت" ص ۶۷ با اختلافی چند در یکی از سه داستان متن قصه اصحاب رقیم آمده است.

بیت ۱۹۶۷

رخنه ای نی تا برون آرند سر درفغان این المناصین المفر
معنی مصراع دوم اینست: ناله و فغان میگردند که: پناهگاه کجاست و گریز -
گاه گدامست.

ونوان پیش از بیت ۱۹۸۳

در مذمت بخل و حدیث: کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم شحیح. حدیث منقول از حضرت علی (ع) است. در همین معنی از قول پیامبر اکرم در ترجمه فارسی احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۶۷۲ آمده: الجنة دار الاسخياء. و حدیث دیگر مشابه آن: السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقاً (امثال و حکم دهخدا ص ۲۵۰).

بیت ۱۹۸۸

بشرو مال البخیل المستهام حادثاً او وارثاً ثم الکلام
این حدیث در لمعة السراج لحضرة التاج، تصحیح آقای محمدروشن ص ۶۵ متن آمده و مصحح محترم و دانشمند در ص ۲۹۵ (تعلیقات) چنین آورده اند:
بشر مال البخیل بحادث او وارث. یعنی: مال بخیل یا هدف تیر حوادث بود یا علف وارث.

رشید و طوطا در شرح صد کلمه خود در تفسیر این کلمه گوید:
خواسته بخیل یا به آفت روزگار تلف گردد یا به دست میراث خوار افتد. از بهر آنکه بخیل را دل ندهد که مال خویش را خودش بخورد یا در وجه خیرات و طریق میراث به کار برد. "خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اخلاق محتشمی فرماید:
ان لک فی مالک شریکین الحدثان و الوارث فان اجبت ان لا تكون احسن الشکاء فتصدق. سنایی در همین مضمون گوید:

گرترا مال و جاه و تمکین است حادث و وارث از پی این است
(تعلیقات حدیقة الحقیقه ص ۴۸۶)
هر چه گرد آرد بخیل بی خبر از هر کنار یا تلف گردد به غارت یا خورد میراث خوار

*

این حدیث در تفسیر ابوالفتح رازی ج ۱ ص ۶۹۶ عیناً "آمده است.

بیت ۱۹۸۹

بخل سه گونه است.....

راجع به بخل احادیث و اقوال و روایات و تمثیلات فراوانی وجود دارد. برای نمونه رک: الرسالة العلیه فی الاحادیث النبویه ص ۲۲۰ به بعد، در بخل.

بیت ۲۰۳۵

گفته نسوان بسی شیرین بود رمز لایخضعن بالقول، این بود
ماء خود است از آیه شریفه ۳۲ سوره الاحزاب (۳۳):
يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي
قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا.
ای زنان پیغمبر شما مانند یکی دیگر از زنان نیستید (بلکه مقامتان رفیع تر است) اگر
خدا ترس و پرهیزگار باشید پس زنهار نازک و نرم با مردان سخن نگوئید مبادا آنکه دلش
بیمار (هوی و هوس) است به طمع افتد (بلکه متین) و درست سخن گوئید.

بیت ۲۰۴۲

قوت ده مارا عوض از ما خواه مردمی کن بهر مرضات الله
ماء خود است از آیه ۲۶۵ سوره البقره (۲).
وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ.....
و مثل آنانکه مالشان را در راه خشنودی خدا انفاق کنند و...

بیت ۲۰۸۴

اقتلوا المودی پیمبر گفت من قبل ان یوذیک فاقتل والطمئن
در شعر حدیث و گفته پیغامبر دانسته شده در زبان فارسی جزو امثال آمده (نک
امثال و حکم دهخدا ص ۱۸۹) در کتاب جواهر الاسمار ص ۸۶ بدین شکل آمده است:
اقتلوا المودیات.

عنوان پیش از بیت ۲۱۱۱

بیان حدیث اعدا عدوک نفسک التی بین یدیک و نیز بیت ۲۱۱۳.
 این حدیث شریف در امثال و حکم دهخدا بدین شکل آورده شده:
 اعدی عدوک نفسک التی بین جنیبک (دهخدا: ۱۸۴).
 و نیز در کنوز الحقایق ص ۱۴. "و موافق مضمون آن از امیر مؤمنان علی (ع) روایت
 شده: لا اعدی عدی علی المرء من نفسه. الله الله فی الجهاد لئلا نفس فیهی اعدی العدولکم.
 مستدرک الوسائل طبع تهران ج ۲ ص ۲۷۰" (احادیث مثنوی - فروزانفر ص ۹).

بیت ۲۱۲۳

مسلمان سازند هر سو مجتمع کاقتلوه انه اهل البدع
 یعنی مسلمانان در هر طرف مجتمع شوند و گویند بکشیدش که از بدعت گزاران
 است. مصراع دوم و یا مفهوم مشابه آن در احادیث یا امثال دیده نشد.

بیت ۲۱۵۸

مثل ظبی باحث عن حتفه عند صیادلله من ظلفه.
 مثل است و در فارسی بکار رفته:
 زمانه باوای غرنده شیر که ناورد یک هفته صیدی به زیر
 همی داد اندرز هرگور را که گندی به سم بهر خود گور را
 مرحوم ادیب (به نقل از امثال و حکم دهخدا
 ص ۱۱۸۶)
 عینا "به همین شکل و با معنی: مانند کسی که بپای خود به سوی مرگ میرود.
 در الادب الوجیز للولد الصغیر ص ۷۵ آمده است. (۱)

بیت ۲۱۶۱

دست و پایی میزد از بهر نجات آهوک غافل ز گل آت آت
گل آت آت . تمثل است :
نقش‌تن را تافتاد از بام طشت پیش‌چشم گل آت آت گشت
و زانگه غیر حق همه گردد رفات گل آت بعد حین فہو آت
نظیر: رفتنی می‌رود و آمدنی می‌آید شدنی می‌شود و غصه بجا می‌ماند
(امثال و حکم دهخدا ص ۱۲۲۳)

عنوان بعد از بیت ۲۱۸۰

در بیان حدیث: قدر جعنا من الجہاد الاصغری الجہاد الاکبر . و خود بیت .
از پیامبر اکرم ص در مورد جہاد با نفس کہ جہاد اکبر است چند روایت و حدیث
نقل شدہ . یکی از آنها حدیث بالا است کہ هنگام بازگشت لشکر پیروزمند اسلام از یکی
از غزوات فرمودہ و این حدیث بدین شکل نیز ضبط شدہ :
انصرف من الجہاد الاصغری الجہاد الاکبر ، فقال له او جہاد بالسيف قال
جہاد المرء نفسه . (احادیث مثنوی ص ۱۵)
و نیز بہ شکل :
قدمتم من الجہاد الاصغری الجہاد الاکبر مجاہدہ العبد ہواہ . (احادیث مثنوی
ص ۱۴-۱۵)
در بارہ احادیث دیگر در بارہ جہاد و انواع جہاد نک: الرسالة العلیہ فی الاحادیث
نبویہ ص ۹۵ تا ۱۰۰ .

بیت ۲۲۴۳

کاسہ خالی بود شان و کپسہ ہر لا تزلا کریم النفس حر
این مصراع یا مفہوم آن مثل بنظر میرسد و معنی آن اینستکہ: جز بدیدار والا گہری
آزادہ مشوید .

بیت ۲۲۴۷

گر گراییی جانب محسن گرای محسان را دوست میدارد خدای
در باره این مفهوم آیات فراوان در قرآن مجید هست .
نک: آیه شریفه ۱۹۵ سوره ۲ و ۱۳۴ سوره ۳ و ۱۴۸ همان سوره و آیه ۱۳ سوره ۵ و
۹۳ همان سوره و

بیت ۲۲۵۰

گفت پیغمبر گنید اکرام ضیف گر چه کافر باشد و در خورد سیف
اشاره است به حدیث نبوی: اکرموا الضیف و لوکان کافرا".
یعنی: گرامی بدارید میهمان را اگر چند کافر باشد .

بیت ۲۲۷۸

و عنوان پیش از آن . در بیان حدیث: علیکم بالسواد الاعظم .
این حدیث شریف بهمین شکل در حاشیه عبداللطیف عباسی یاد شده که با تفاوتی
در تعبیر منسوبست به علی علیه السلام (سفینه البحار ، ج ۱ ص ۱۴۶):
علیکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرق ولو دارت علیکم بالسواد الاعظم .
(احادیث مثنوی - فروزانفر ص ۷۵)

بیت ۲۳۲۵

خواندیز دانش از آن همچون سراب که نماید آب و آن خود نیست آب
که منظور دنیا است . ناصر خسرو .
به چه ماند جهان مگر به سراب سپس او تو چون روی بشتاب
که ظاهرا " از این مثل عربی ماء خود است .
کالسراب یغتر من راه و یخلف من رجاء .
(دکتر مهدی محقق - تحلیل اشعار ناصر خسرو)

بیت ۲۳۳۳

گوید از حسرت که یوئی من یثاء^۶ ای خوشاداد خداوندی، خوشا
که ماء خود است از آیه شریفه ۲۶۹ سوره البقره (۲):
يُوءِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُوءِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا "وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا أُولُو
الْأَلْبَابِ".

خدا فیض حکمت و دانش را بهر که خواهد عطا کند و هر که را بحکمت و دانش
رساند در باره او مرحمت بسیار فرموده و این حقیقت را جز خردمندان عالم متذکر نشوند.
(قمشای).
و یا آیه ۲۴۷ همین سوره.

عنوان پیش از بیت ۲۳۸۰ و خود بیت.

در بیان حدیث نبوی. نعمتان مجهولتان الصحة والامان.
در امثال و حکم ده خدا عینا^۷ آمده و سپس این دو بیت مسعود سعد:
ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ داند آنکس که نیک و بد داند
(نک امثال و حکم ص ۱۸۱۸)

در الرسالة العلیه ص ۳۲۶ بدین شکل آمده:

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم: نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس؛
الصحة و الفسراغ.

یعنی: دو نعمت است که مردمان در آن مغبون گشته اند و قدر و قیمت آنرا نمیدانند یکی
تندرستی و دیگر ایمنی. و در مجموعه رسایل خواجه عبدالله انصاری، فصل چهل و یکم
ص ۲۸۵ به نقل از ابن عباس حدیث از قول پیامبر اکرم نقل شده با اختلاف الفراغه به:
الفراغه.

بیت ۲۴۰۸

گفت پیغمبر چو گوشش شد زحد من غبی شیئا و جد قد وجد

اشاره است به جمله ۶.

من طلب شیئا" و جدّه که در مجمع الامثال میدانی (ص ۶۴۰) منسوب است به عامر بن الظرب و در کشف المحجوب هجویری (ص ۵۴۰) از اقوال ابوالقاسم جنید بغدادی عارف مشهور شمرده شده است و بعضی آنرا حدیث پنداشته اند (فروزانفر - احادیث مثنوی ص ۷۸).

عنوان پیش از بیت ۲۵۳۱.

جدایی جستن موسی از خضر و گفتن هذا فراق بینی و بینک و بیت ۲۵۳۲.
اشاره است به آیه شریفه ۷۸ از سورة الکهف (۱۸):
قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ خضر گفت این عذر مفارقت بین من و تو -
است (قمشای)

ابیات ۲۵۳۹ تا ۲۵۴۳

ذاب جسمی من نکایات النوی	حل فی قلبی التوی بعدالتوی
غاب عن عینی حبیبی و افترق	کاد قلبی بعده ان یحترق
لم یزل دمعی علی خدی یلوح	خفت ان یبیدی لنا طوفان نوح
تاه فکری دایما " فی کل تیه	آه من داء دوی نبیتلیه
قد بدت للعقل آثار الجنون	بت مع قلب شجی دوشجون

یعنی: تنم از شکنجه های هجران بفرسود و بر دلم زیان پس از زیان آمد. دلدار از چشمم پنهان گشت و جدایی گزید، بسی نمانده بود که پس از وی دلم شعله ور گردد. همچنان اشکم بر گونه می دود، می ترسم طوفان نوح را بر ما نمایان سازد. همواره اندیشه ام در بیابانها راه گم می کند، آه از بیماری افکننده ای که با آن درگیرم. خردم را نشاهای جنون پدیدار آمده، شبم را با دلی ریش و اندوهگین به صبح می آورم.

بیت ۲۵۵۳

نیست دردی بدتر از درد فراق
الحذر از حمل مالیس یطاق
مصراع دوم ماءخود است از الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین :
گریختن از آنچه به آن طاقت و پای ندارند از سنت پیغمبران است (ابوالفتوح ج ۴ ص ۱۱۸) به نقل از تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی - عسگر حقوفی ج ۲ ص ۸۵

بیت ۲۵۶۳

منخسف ماه از فراق آفتاب
ماءخود است از آیه شریفه ۳۲ سوره ص (۳۸) .
قَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ :
در آنحال گفت که من از علاقه و حب (اسبهای) نیکو از ذکر و نماز خدا غافل شدم
تا آنکه آفتاب در حجاب شب رخ بنهفت . (قمشهای)

بیت ۲۶۰۰

در دل ناراست ظالم را مقام
ظلم آمد ظلمت یوم القیام
مصراع ثانی اشاره است به : الظلم ظلمات یوم القیامه که هم در امثال و حکم
دهخدا ص ۲۵۷ به عنوان مثل آمده و هم در الرسالة العلیه ص ۲۴۱ درج شده بدون اینکه
اشاره‌ای به حدیث بودن آن شده باشد و ظاهراً " مثل است . و استاد دهخدا آنرا چنین
معنی کرده‌اند : ستمکاری تیرگی و تاریکی روز رستاخیز است .

بیت ۲۶۰۳

گفت . یبقی الملك مع کفر صریح
لیک لایبقی مع الظلم ، ای و قبح
اشاره است به حدیث : الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم . یعنی ملک به کفر
پایدار ماند لکن به ظلم نپاید . حدیث دیگر مشابه این از قول پیامبر اکرم در ص ۴۳۶
مرصاد العباد نجم الدین رازی آمده : العدل و الملك توأمان .

عنوان پیش از بیت ۲۶۰۴ (ص ۱۲۶)

قال النبی ص الظلم ثلاثة ظلم لا یغفر و ظلم لا یتکرم و ظلم مغفور لا یطلب
و ابیات بعد از آن . این حدیث شریف را در جایی از قول پیامبر اکرم ندیدم در نهج -
البلاغه علی (ع) ص ۲۳۵ چنین آمده :

الا وان الظلم ثلاثة . فظلم لا یغفر ، و ظلم لا یتکرم ، و ظلم مغفور لا یطلب . فاما الظلم
الذی لا یغفر فالشک بالله ، قال الله تعالی : ان الله لا یغفر ان یشک به . و اما الظلم الذی
یغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات . و اما الظلم الذی لا یتکرم فظلم العباد بعضهم بعضا .
ومشابه این حدیث در کتاب (الایمان والکفر) ، اصول من الکافی ص ۱۵ ج ۴ از قول امام باقر
علیه السلام چنین نقل شده :

عده من اصحابنا عن عن سعد بن طریف عن ابي جعفر علیه السلام قال :
الظلم ثلاثة . ظلم یغفره الله و ظلم لا یغفره الله و ظلم لا یدعه الله ، فاما الظلم الذی لا یغفره
فالشک و اما الذی یغفره فظلم الرجل نفسه فیما بینة و بین الله و اما الظلم الذی لا یدعه
فالمداینه بین العباد .

عنوان پیش از بیت ۲۶۱۷ (ص ۱۲۷)

قال علی ع : ابتلیت بكل عدو فغلبت علیه و ابتلیت بالفقر فغلب علی .
به هر دشمنی مبتلا شدم چیره گشتم بر او و به فقر مبتلا شدم و چیره شد بر من .
ماء خذ این فرموده حضرت علی را نیافتم .

ابیات ۲۶۲۳ و ۲۶۲۴ و عنوان بعد از آنها (ص ۱۲۷)

گفت پیغمبر که

در بیان اقسام فقر و توفیق میان حدیث نبوی ص : الفقر فخری و حدیث دیگر :
کاد الفقر ان یکون کفرا .

حدیث نخست در سفینه البحار ج ۲ ص ۳۷۸ چنین است : الفقر فخری و به افتخر .

حدیث دوم : کاد الفقر ان یکون کفرا ، در کنوز الحقایق ص ۹۳ .

اصل این حدیث : کاد الفقر ان یکون کفرا و کاد الحسد ان یقلت القدر . است .

یعنی: ممکن است فقر به کفر انجامد (نک احادیث مثنوی فروزانفر ص ۴۵).
 ونیز: الرسالة العلیه فی احادیث النبویه ص ۱۵۳ و ۸۴ ودر "کلمات قصار پیغمبر خاتم"
 ص ۲۶۹ تا ۲۷۲ بدنبال اصل حدیث آمده است: نزدیک است که حاجت بجز از خدای
 تعالی برداشتن کفر باشد واصل "فقر" در لغت حاجتمندی باشد یعنی هر که حاجت
 بجز از خدای تعالی برداشتن کفر باشد واصل "فقر" در لغت حاجتمندی باشد یعنی هر که
 حاجت بجز از خدای بردارد چون روا باشد بجمله از وی پندارد آن نشانست برآنکه وی
 خدایرا نمی شناسد و مؤمن خدای دان چون بکسی حاجت دارد اول خدایرا یاد کند و
 دعا کند تا خدای تعالی آنکس را گزاردن حاجت وی توفیق دهد پس حاجت خویش بوی
 بردارد...

بیت ۲۶۳۰

روسیاهی های ذات البین اوست که سواد الوجه فی الدارین اوست
 اشاره است به حدیث شریف: الفقر سواد الوجه فی الدارین، یعنی بینوایی و فقر
 روسیاهی دو جهان است، این حدیث به همین شکل در جواهر الاسمار یا طوطی نامه ص
 ۲۱۷ و نیز در باب هفتم گلستان سعدی آمده است.

بیت ۲۶۳۸

کفر چه گاین فقر اصل دین بود معنی الفقر فخری این بود
 نک توضیح ص پیش.

بیت ۲۶۴۵

شرک کفر است و از آنرو در نهفت کاد فقران یگون الکفر گفت
 نک سطرهای پیش

بیت ۲۶۵۵

روزی از مکسب طلب کن نی به مفت خواجه الکاسب حبیب الله گفت
الکاسب حبیب الله ، حدیث است یعنی پیشه‌ور و رنجبر دوست خدای باشد . ماء خذ
حدیث را نیافتم .

مولوی: در توکل از سبب غافل مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو
(امثال و حکم دهخدا - ص ۲۶۸)

بیت ۲۶۶۵

همچو مار از خاک بنمودن غذا به ز گژدم خصلتان من و ادا
من وادی یعنی منت و آزار و ظاهرا " در این شعر منظور شاعر آیه شریفه ۲۶۴ —
سورة البقره (۲) بوده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَدْنَى
یعنی ، ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدقه‌های خود را با منت و اذیت ضایع مگردانید .

عنوان پیش از بیت ۲۶۶۶

قال علی علیه السلام: لنقل الصخر من قلال الجبال احب الي من من الرجال .
این شعر که منسوب است به حضرت علی ع و بهمین شکل در صفحه ۷۸ الادب —
الوجیزه آمده است . معنی آن: جابجا کردن سنگ‌های بزرگ از قله کوهها پیش من از
منت‌های مردان روزگار را کشیدن محبوب‌تر است .

بیت ۲۷۰۱

خیمه‌ای بس بی ثبات و بی ثبوت سست تر صدره زبیت العنکبوت
بیت العنکبوت ماء خود است از آیه شریفه (۴۱ سورة العنکبوت (۲۹):
مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ
الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ .
یعنی: مثل حال آنانکه غیر خدا را بدوستی برگرفتند حکایت خانه‌ایست که عنکبوت بنیاد

کند و اگر بدانید سست ترین خانه خانه عنکبوت است. این آیه از امثال قرآن کریم است، علی اصغر حکمت در کتاب امثال قرآن ص ۲۷۲ نوشته: مفسران عامه گفته اند: که این مثل در باره پیروان عقاید باطله و بیت پرستان آمده (برای توضیح بیشتر نک: امثال قرآن - علی اصغر حکمت ص ۲۷۲ - ۲۷۳).

بیت ۲۷۶۰

بی سخن اندر جماعت رحمت است روجماعت جو، جماعت سنت است
 اشاره است به کلام پیامبر اکرم: الجماعة رحمة، والفرقة عذاب.
 یعنی: جماعت کردن رحمت است و جدایی عذاب است.
 (شرح فارسی شهاب الاخبار قاضی قضاعی ص ۸).

عنوان پیش از بیت ۲۷۸۱ (ص ۱۳۴)

در بیان حدیث: من تشبه بقهوم فهمونهم. این حدیث در تفسیر ابوالفتح رازی ج ۲ ص ۶۳ و جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۴۳ و نیز در "کلمات قصار پیغمبر خاتم" از احادیث نبوی دانسته شده است (ص ۱۵۶). یعنی هر که مانند کند خویشان را بقومی از ایشان بود. در اخلاق محتشمی ص ۳۷۳ چنین آمده:
 یغضب الرب و یهتز العرش اذا ذکر الفاسق. من تشبه بقوم فهمونهم.
 "به غضب در میآورد پروردگار را، و در جنبش میآورد عرش را یاد فاسق، هر کس شبیه بقومی باشد او از آن قوم است."

بیت ۲۷۹۴

وانکه او از صبغة الله رنگ یافت هیچ رنگ دیگرش از ره نفاق
 که صبغة الله مأخوذ است از آیه شریفه ۱۳۸ سوره البقره (۲).
 صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ.
 رنگ آمیزی خداست که بما مسلمانان رنگ فطرت ایمان و سیرت توحید بخشیده

هیچ رنگی خوشتر از ایمان بخدای یکتا نیست و ما اورا بی هیچ شائبه شرک پرستش میکنیم .
 که " مراد دین خداوند است و او را رنگ نامیدن بمناسبت ظهور و بروز اثراوست و این استعاره
 خالص است (تلخیص البیان ص ۱۶) .

بیت ۲۷۹۹

الغرض چون نفسانسان جهول هست زاول ناقص وسهل القبول
 قبلا " توضیح داده شده نک ص ۱۱۹ توضیح بیت ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰

بیت ۲۸۰۸

کفر او باشد زایمان هافزون ماله‌م خوف و لاهم یحزنون
 ولاخوف علیهم و لاهم یحزنون در ۱۳ آیه از آیهای قرآن کریم آمده و شاعر از
 آنها گرفته است : (سوره البقره آیهای ۳۸ - ۶۲ - ۱۱۲ - ۲۶۲ - ۲۷۴ - ۲۷۷ - و آل -
 عمران ۱۷۰ المائد ۶۹ الانعام ۴۸ الاعراف ۳۵ یونس ۶۲ الزمر ۶۱ الاحقاف ۱۳) .

بیت ۲۸۳۸

آنکه او بدهد ندای لوکشف کی شود باشک و وهمی متصف
 ماء خود است از : لو کشف الغطاء ما زددت یقینا " - جناب مولانا در صفحه ۲۹ کتاب
 فیه ما فیه تصریح نموده این عبارت از کلمات قصار منسوب به حضرت امیر و در غرر در
 آمدی (عبدالواحد بن محمد تمیمی) نیز در اول حرف " لو " ذکر شده ولی ابونصر سراج
 (متوفی ۳۷۸ یا ۳۷۳) آن را به عامر بن عبدالقیس تمیمی عنبری که یکی از زهاد ثمانیه
 بشمار است نسبت میدهد . (فروزانفر تعلیقات فیه ما فیه ص ۲۷۲)

بیت ۲۸۳۹

گفت لا اعبدا لها الماره اینچنین کس را چه گردد سدره

باید اشاره باشد به آیه شریفه ۲ سوره کافرون (۱۰۹).
 لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ . من آن (بتان) را که شما (بخدایی) میپرستید هرگز نمی پرستم.
 (قمشه‌ای). در متن اصلی که به خط خود شاعر است اشتباها " لم اعبد آمده که لا اعبد
 درست است.

بیت ۲۸۸۷ و ۲۸۸۸

گاه گوید چشم عبرت برگشا سوی رمز یفعل الله ما یشا
 آن یشا یفعل علی حتم وان لم یشالم یفعل ای حبر فطن
 یُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ
 الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ. (آیه ۲۷ سوره ابراهیم ۱۴).
 خدا اهل ایمان را با عقیده ثابت در دنیا و آخرت پایدار میدارد و ستمکاران را
 گمراه میگرداند و خدا هر چه بخواهد به اختیار مطلق می‌کند. (قمشه‌ای)

بیت ۲۹۰۵

وین سخن یکباره شرک است و جحود غلت ایدیهم ، از آن آمد یهود اشاره است
 به آیه ۶۴ سوره المائده (۵): وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعْنُوا بِمَا قَالُوا...
 یهود گفتند دست خدا بسته است (و دیگر تغییری در خلقت نمیدهد و چیزی از
 عدم بوجود نخواهد آمد) بواسطه این گفتار دروغ دست آنها بسته شد بلعن خدا گرفتار
 گردیدند.....

بیت ۲۹۲۸

هان چه گویی کفر ، ای نفس زبون پاک حق ، عما یقول الظالمون
 اشاره است به آیه ۴۷ سوره الاسراء (۱۷):
 نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰ إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنَّا تَتَّبِعُونَ

إِلَّا رُجُلًا "مَسْحُورًا": مابخیالات باطلی که وقت شنیدن گفتار تو در دل خود میکنند از خود آنها آگاه‌تریم که آن مردم ستمکار بمردم بگویند که شما جز شخصی مفتون سحر و ساحری را پیشوای خود نگردید. (قمشهای)

بیت ۲۹۳۹

فعل خود بر غیرگی بندد حکیم ان هذا کان بهتانا "عظیم
ماء خود است از آیه شریفه ۱۵۶ سوره النساء (۴) وَ بَكْفِرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ
بُهْتَانًا عَظِيمًا: وهم بواسطه کفرشان و هم بهتان بزرگشان بر مریم. (قمشهای)

بیت ۲۹۸۱ و ابیات پس از آن.

طاقه اطلس به درزی می بری تا قبا سازد ز نسج ششتیری
تمثیل است، حضرت مولانا در ص ۱۱۲ فیه مافیه و نیز در مثنوی معنوی آن را بکار
برده است:

پاره پاره کرد درزی جامه را کس زند آن درزی علامه را
که چرا این اطلس بگزیده را بردریدی چکنم ببریده را
(نگ تعلیقات فیه مافیه ص ۳۵۹).

بیت ۲۹۹۸

چونکه والی شد خبر زین واقعه خواند باهم ذاریات و قارعه
در مصراع دوم ذاریات اشاره است به سورة الذاریات (۵۱) و آیه نخستین آن. و
قارعه اشاره است به سورة القارعه (۱۰۱) و آیه اول آن.

بیت ۳۰۴۴

گر بگویم جست او خود زین طلسم بد کند ظن، ان بعض الظن اثم

ماء خود است از آیه شریفه ۱۲ سوره الحجرات (۴۹).
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ.....
 ای اهل ایمان از بسیار پندارها در حق یکدیگر اجتناب کنید که برخی ظن و پندارها
 معصیت است و..... (قمشهای)

بیت ۳۰۵۵

در مثل گویند که شری یسیـــــ سهل باشد از پی خیری کثیر
 ماء خود است از مثل: الدفع الشيئي القليل (اليسير) من اجل الخير الكثير،
 خیر الكثير.
 و در ترجمه فارسی گشکول شیخ بهایی ص ۲۷۵ (ج ۲) آمده: "ترک خیر کثیر برای
 شرقلیل شرکثیر است.... و اگر گوئیم شرقلیل برای خیر کثیر، خیر کثیر است، هم راست
 باشد."

عنوان پیش از بیت ۳۰۶۹ (ص ۱۵۰)
 در بیان قول جناب ولایت مآب.
 قصم ظهري رجلان عالم متهتك و جاهل متنسک.
 یعنی: پشتم را شکستند دو نفر، عالم متهتك رسواگر، مفتضح و جاهل متنسک (عبادت
 کنند - پرستنده). ماء خذ این سخن را نیافتم.

بیت ۳۱۰۶

گشته امر حق به شاهان فرض عین قلب سلطان هست بین الاصبغین
 اشاره است به حدیث:
 ان قلوب بنی آدم كلها بین الاصبغین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه حیث
 یشاء، (صحیح مسلم ج ۸، ۵). و در ج ۲ ص ۷۶ احیاء العلوم این حدیث چنین آمده:
 قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن ان شاء لاثبتته وان شاء لازاغه.

وبصور مختلف در کنوزالحقایق ص ۹۱ و جامع الصغیر ج ۱ ص ۸۳ و ج ۲ ص ۱۵۱ نقل شده است (احادیث مثنوی ص ۶). و شاعر تصرفی در این حدیث کرده و "بنی آدم" یا "مومن" را "سلطان" کرده است.

بیت ۳۱۳۰

راستی پیش آر در این برد و مات تارها گردی که: فی الصدق النجات
نگ توضیح بیت ۷۵۱ (ص ۱۹۳).

بیت ۳۱۴۹

که نباید جستن روزی به مُفت خواجه، الکاسب جیب الله گفت
نگ توضیح بیت ۲۶۵۵ (ص ۲۲۸).

بیت ۳۱۹۰

بسته شد چشم در آن کار مهم ان حب الشیعی یعمی و یصم
نگ توضیح بیت ۹۵۹ (ص ۱۹۸).

بیت ۳۲۰۸

نیست کس را غیر نفس واحد مالها الاشئون زایده
مصراع ثانی یعنی: (که) آن را جز حالت‌های زاید نیست.

عنوان پیش از بیت ۳۲۲۸ (صفحه ۱۵۷).

قال النبی ص: یشیب ابن آدم و یشب فیه خلطان، الحرص وطول الامل.
آدمی زاده پیر می‌شود و در او دو خصلت حرص و آرزو جوان، به این کلام نبوی در

"چیزیکه شده پاره وصله برنمیداره . یا :

سبویی که سوراخ باشد نخست
به موم و سریشم نگرده درست . نظامی
طشت زرینم و پیوند نگیرم به سریش (امثال و حکم ص ۶۸۴) .

عنوان پیش از بیت ۳۴۲۵

و داستان پنهان شدن هدهد از لشکر سلیمان . این داستان مأخوذ است از سورة النمل (۲۷) آیات ۱۹ تا ۴۶ نک . (قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری) ص ۲۸۵ ، و نیز در تفسیر ابوالفتوح رازی (نک تحقیق در تفسیر ابوالفتوح ج ۳ قصص - ص ۳۰۱) و همچنین در سایر تفاسیر کهن این داستان بطور کامل آمده است .

بیت ۳۴۲۵

نیست خود چیزی زنا جنسی بتر
این بیت یاد آور مثل :

پارسا را بس اینقدر زندان
که بود هم طویله زندان
یا
کبوتر با کبوتر باز با باز
کند هم جنس با هم جنس پرواز - نظامی
و یا (نک امثال و حکم دهخدا ص ۱۱۹) است .

و در عربی داریم : کل طائر یطیر مع شکله . که از مثلهای معروف است در " شرح تعرف چاپ هند ج ۴ ص ۱۶۳ چنین آمده : هر گروهی با جنس خویش سازند چنانکه گفته اند : الناس اجناس کا جناس الطیر ، کل طائر یطیر الی شکله .

(از تعلیقات انس التائیین به تصحیح و تعلیقات دکتر علی

فاضل ص ۳۴۰)

بیت ۳۴۳۴

صحبت نا جنس بگزاید چو نیش
میرد هر جنس از نا جنس خویش

نک توضیح بیت ۳۴۲۵ .

بیت ۳۴۷۲

گوئیش چون خضر، گای عقل اتفاق بامنت صورت نبندد الفراق
 اشاره است به آیه شریفه ۷۸ سوره الکهف (۱۸):
 قال هذا فراق بیتی و بینک . و گفتگوی موسی ع با خضر (ع) .

بیت ۳۵۰۱

این لثیمان را از و کردن جدا طهرا بیتی از آن گوید خدا
 و نیز بیت پس از آن اشاره است به آیه شریفه ۱۲۵ سوره البقره (۲):
 وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ .
 و بیاد آر هنگامی که قرار دادیم خانه کعبه را محل امن و مرجع امر دین خلق و دستور
 داده شد که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید و از ابراهیم و فرزندش اسماعیل
 پیمان گرفتیم که حرم خدا را از بت پردازید و از هر پلیدی پاکیزه دارید برای اینکه اهل
 ایمان بطواف و اعتکاف حرم بیایند و در آن نماز و طاعت خدا بجای آرند . (قمشهای) .

واژنامه :

در توضیح و معنی بعضی واژه ها و ترکیبات
و اصطلاحات که در متن به کار رفته است .

آیات - جمع آیه . نشانه ، نشان . ب ۳۲۷
آیس - ماء یوس تر . ب ۲۴۵۸

الف

آب - پدر . ب ۶۷۵
آبایل - نام مرغی است به شکل پرستو -
نام آن در آیه ۳ سوره فیل آمده
است . ب ۳۹۸ - ۳۹۹
آباگردن - خودداری کردن . ب ۳۴۱۰
آبتلاء - گرفتاری . ب ۲۲۰
آبلوچ - معرب آبلوچ فارسی یعنی قند
یا شکر سفید یا قند سوده ب ۱۹۹
آبوالبشر - بوالبشر . پدر آدمیان ، (لقب
حضرت آدم ع) ب ۱۸۰
آجتهد - کوشش ، کوشیدن ، راه صواب
جستن - در اصطلاح فقها
عبارتست از استنباط مسایل
شرعیه بقیاس از کلام الله و حدیث
و اجتماع به شرايطی که در کتب
اصول مسطور است . . (گوهرین)
ب ۲۰۶۰ و ۲۰۷۲
اجری - وظیفه یعنی طعام هر روزه .

آب - آبرو ب ۱۳۲۷
آب - شهوت ب ۲۵۰۲
آت - میاید (نگ توضیح بیت ۱۲۶۱)
آحادناس - عوام الناس - عموم مردم
ب ۱۵۸۷
آدم چهل روزه - ماء خود است از حدیث
شریف خمرت طینه آدم بیدی
اربعمین صباحا " . (مرصاد العبد
ص ۳۸ / که در حکایت آفرینش آدم
ابوالبشر آمده است که خدای تعالی
چهل روز گل آدم را می سرشت
تا قابل ساختن هیگل آدم شد .
(گوهرین) ب ۴۰۲
آزرم - حیا ب ۱۷۱۷
آشنا - شنا - آب بازی ب ۱۳۲۹
آلت - آلت تناسل نرینه (نفیسی ب ۲۴۹۸
آنچه ترا ب ۹۹۳
آن سوترک - گمی آنظر ف تر ب ۲۰۶۱
آوریدی - به جای وبه معنی ، آوردی
ب ۹۳۴
آهوی ختا - آهوی منسوب به ختا ناحیه
شمالی چین . ب ۱۱

- آنندراج). ب ۳۰۰۱.
- آجل - بزرگتر - مهین، بزرگوار.
- (گوهرین) ب ۳۸۷.
- احتجاج - خصومت کردن. دلیل و برهان و مخاصمه و منازعه. (نفیسی) ب ۱۵۸ و ۲۹۸۸.
- احتباس - نگاهبانی، حراست. ب ۲۹۷۰.
- احتراز - معالاحتراز، خویشنداری، دوری، مراقبت - ب ۱۹۲۹ و ۲۷۷۲.
- احتشام - شان و شوکت، بزرگی. ب ۱۹۷۳.
- أحول - در اصل شخص دو بین و لوج (ب ۷۳۹) و گنایه از مردمانی است که گرفتار کثرت اند و هنوز به وحدت و یکتا پرستی نرسیده اند (ماء خود از گوهرین) ب ۲۵۸۶.
- اختیار - به معنای انتخاب و برگزیدن بهترین چیز و گس است یکی از دو امر یا امور است بردیگری (دستور ج ۱ ص ۵۸) و آن در مقابل اضطرار و اجبار است (فرهنگ علوم عقلی) ب ۱۵۷.
- أخلاط - جمع خلط و در لغت خلط به - معنی آمیز و آمیزه و یا چیزی که با چیز دیگر آمیخته شود آمده است و در اصطلاح اطباء قدیم عبارتست از جسم رطب سیال که مستحیل شود بسوی او غذا، بدن
- انسان را چهار خلط است که صفا و خون و بلغم و سودا باشد و هرگاه یکی از آنها غلبه کند و زیاده گردد آدمی مریض شود (گوهرین) ب ۲۹۱۸.
- ادبیر - به کسر اول و دوم، اماله ادبار است و گاهی برای رعایت قافیه به یاء معروف نیز خوانند (گوهرین). مرحوم وقسار بدرست ادبیر را بادیر der (با یاء مجهول) هم قافیه آورده است. (ب ۳۴۸).
- أدناس - جمع دنس = آلوده به - ریم و چرکین. و مرد زشت خو و آلوده آبرو (نفیسی). ب ۳۰.
- أرباب حال - اهل حال، خداوندان آگاه و واقف بر امور، اهل بصیرت، عرفا. ب ۵۸۸.
- أرتیاض - رام شدن. ب ۱۵۲۳.
- أرش - دیه جراحت. (فرهنگها) و در شعر هم مترادف با حد آمده است. ب ۳۰۸۳.
- أرغوان - نام درختی که گل آن سرخ خوش رنگ است و پیش از برگ کردن پدید می آید. ب ۲۳۰۲.
- أستا - محقق استاد، آموزگار، معلم. ب ۶۸۲.
- أستاره - ستاره. ب ۲۴۸۷.

استبعاد (عر) - دوری جستن (نفیسی).

ب ۶۸۴

استدراج (عر) - در لغت بمعنای تقرّب

و ارتقاء از درجه‌ای بدرجه بالاتر

آمده است و در سخنان متکلمان

و متشرعان بمعنای امر خارق

العادت است که از دست کافر

مدعی صادر شود موافق با آنچه

ادعا کرده است. درگشاف ج ۱

ص ۴۴۳ - ۴۴۴ آمده که. مشهور

آنست که امر خارق عادت اگر از

مدعی رسالت و نبوت ظاهر شود اگر

موافق با ادعای او باشد معجزه

نامیده میشود و اگر مخالف ادعای

او باشد اهانت نامند. استدراج

نزد اهل معانی شنوایدن کلامی

است که متضمن بیان حقیقت باشد

بنحویکه موجب خشم و غضب

مخاطب نشود. ب ۳۴۱

و در شرح کلمات بابا طاهر ص ۳۳۸

و تاریخ تصوف ۶۳۷ دیده می شود.

و بالجمله استدراج باین معنی آمده

است که شیطان اشخاص فاسد مدعی

را علی التدریج بفساد نزدیک کنند

تا آنکه کارهای خارق عادت از آنها

ظاهر شود. و در کلام عارفان بمعنی

مکر آمده است و مکر و استدراج هر

دو بمعنای اخفاء شر باشد در صورت

خیر که در مقام شهود مکر است

و در مقام علم استدراج، و بهر

حال ادعای صدور امر خارق عادت

نزد عارفان کفر است و عارف حقیقی

هیچگاه ادعای انجام کارهای خارق

عادت نمیکند. (فرهنگ مصطلحات

عرفا و متصوفه).

هیچ قهری همچو استدراج نیست

رای آن گز هیچ ره محتاج نیست

استصحاب (عر) - خواندن کسی را به

صحبت. (آنندراج)

ب ۳۳۸۶

استقامت (عر) - راست و راست ایستادن

کشیده بودن پابرجا و محکم بودن.

ب ۳۱۳

استمگر (فا) - ستمگر - ستمکاره.

ب ۳۳۴۴

اشاعره - از مسلمانان پیرو ابوالحسن

اشعری (نک اشعری در این کتاب)

وی مخالف معتزله بود بعقیده او

ایمان عبارتست از تصدیق به قلب

اما قول به لسان و عمل بارتکان از

فروع آنست و کسی که به قلب

تصدیق کرد یعنی بوحدانیت

خدای تعالی اقرار آورد و به

پیغامبران و آنچه از خداوند به

رسالت آورده اند از روی قلب

اعتراف کرد ایمان او درست است

اِضلال - به کسر الف ، گمراهی ، گمراه -
 کردن . ب ۴۸۳
 اِطباق - به فتح اول ، جمع طبیق
 ب ۳۰۲۵
 اِعتبار - پند گرفتن ، باندیشه فروشدن
 عبرت گرفتن (معین) . ب ۶۵
 اِعتصام آوردن - متوسل شدن ، چنگ -
 زدن در چیزی و استحکام گرفتن .
 ب ۱۹۵۹
 اِعتلال - بیمار .
 ب ۱۵۲۷
 اِعجاب - جمع عجب به ضم عین .
 غرور ، خودپسندی .
 ب ۴۸۰/۴۸۱
 اِعراض - به کسر اول ، روی برگردانیدن
 رخ تافتن برگشتن . (گوهرین)
 ب ۲۳۵
 اِعشار - ده یک ، و اعشار قلب ، ده یک
 قلب . در عربی د. ا. ریم قلب اعشار
 یعنی دل پاره پاره و شکسته
 (منتهی الارب و نفیسی) که
 در بیت منظور اینست که هریک
 از ده فرزند او پمانند تکه ای
 از (عشر) قلب او بودند .
 ب ۱۹۰۵
 اِعمی - گور ، نابینا ، در این بیست
 (۱۴۲۳) نا آشنا - نابلد .
 ب ۱۴۲۲
 اِعوجاج - به کسر اول و سوم و سکون نوم

و اگر هم در همان حال بمیرد مؤء من
 و رستگار شمرده میشود و
 مؤء من جز به انکار ایمان و لوازم
 آن از ایمان خارج نمیگردد .
 صاحب گناه کبیره اگر بدون توجه
 بمیرد حکم او با خداوند است .
 (معین - اعلام - ص ۱۵۲)
 عنوان ص ۱۴۲
 اِشکسته (فا) - شکسته .
 ب ۳۷۶ ، ۳۲۳
 اِشکوفه - شکوفه .
 ب ۲۵۳
 اِصحاب رقیم - نک توضیح داستان ص
 ۲۱۵ این کتاب . ب ۱۹۴۵
 اِصحاب سعیر - اهل آتش ، دوزخیان
 ب ۱۶۸۷
 اِصحاب کسا - یا آل عبا یا اهل کسا عبارتند
 از . حضرت محمد (ص) و فاطمه
 و علی و حسنین صلوات الله علیهم
 چه عبا (کسا) گلیم و چادر باشد .
 منقول است که روزی حضرت محمد
 ص این چهار تن معلوم را طلبیده
 و عبایی که بود بر خود و ایشان
 کشیده و آیه تطهیر را خواند ،
 و این پنج مقدس را اصحاب کسا
 یا آل عبا یا پنج تن گویند
 (آنندراج .) . ب ۸۳۳
 اِصنام - بتها .
 ب ۲۸۲۲
 اِضرار - به کسر اول ، زیان - ضرر . ب ۲۰۲

- کژشدن، کج گردیدن، کجی،
ناراستی - پیچیدگی. (معین)
ب ۳۱۳
اعور - به فتح اول، یک چشم. ب ۹۸۶
اغالیط - جمع اغلوطه، در غلط افتادگی
ب ۷۸۷
اف - به ضم الف، کلمه ایست که بهنگام
اظهار افسردگی نفرت و کراهت
استعمال کنند. (معین)
ب ۶۶۵
افتقاد - تفحص و جستجو. ب ۳۳۶۶
افراسیاب - در شاهنامه فردوسی و دیگر
افسانه های ایرانی نام پادشاه
توران است و در زمان کیخسرو و
پادشاه کیانی ایران دستگیر
و کشته شد. ب ۲۲۱۶
افسر - تاج، کلاه. ب ۲۵۲۹
آفلاک - جمع مکسر فلک، به معنی آسمانها -
ب ۴۷
آفلاکیان - آنها که در آسمانها زندگی
می کنند، فرشتگان، ملائیک
(گوهرین). ب ۲۸۴
افنده - (نک توضیح بیت ۸۷۳).
ب ۸۷۳
اقوی - قوی تر، محکم تر.
ب ۲۷۴۰
اکدش - اسبی را نامند که پدر آن از جنسی
و مادر آن از جنس دیگر، و آن
- را بتازی مجنس خوانند
(جهانگیری). ب ۱۰۵۷، ۲۳۹۹
استاد ازل - منظور خداوند جاوید است.
ب ۱۲۹۴
استاد کل - خداوند دانای بزرگ.
ب ۱۳۰۹
اطلال - به فتح اول، جمع مکسر طللس
به فتح اول و دوم به معنی سرا
و جای خراب شده، در شعر
فارسی معمولاً "باد من مترادف
می آید. ب ۲۴
اکسیر - به کراول، جوهری گدازنده
که بزعم قدما اگر آنرا به مس زنند
تبدیل به طلا شود، گیمیا
(گوهرین). ب ۹۵۸
الله الله - برای خدا، برای خدا، خدارا
زنهار زنهار (معین)
ب ۱۷۷۸۸، ۱۲۷۶
الحذر - بپرهیز، هان معین).
ب ۲۱۱۵
الحق مر - حق تلخ است (نک توضیح
بیت). ب ۱۸۷۴
الغرض - باری، خلاصه، سرانجام.
ب ۳۸۸
الوداع - بدرود. ب ۱۴۶۶
امت مردمی که بر راه حق روند
پیروان هر پیامبر. ب ۲۲۰۳
امتهان - خوار و ضعیف داشتن.
(نفیسی). ب ۱۹۳۵

انذار - به کسر اول، پند دادن، بیم

دادن، ترسانیدن. (گوهرین)

انذار معمولاً "مترادف بابیم

بیاید چنانکه در این بیت

ب ۷۹۵

انقاذ - به کسر اول، رهانیدن کسی از

شر (نفیسی). ب ۱۳۹۹

انکساف - گرفتن آفتاب و ماه. ب ۲۱۳۵

انگشت - ذغال ب ۲۴۳۲

انین - به فتح اول، ناله وزاری. ب ۲۷۵۷

اوباش - به ضم جمع و بش به فتح و او به،

و بش به فتح باء و سکون واو،

مردم یا جماعت درهم آمیخته

از هر جنس، جماعت مردم از

یک خاندان، غوغای مردم،

مردم ناکس... فرومایگان

ناکسان (گوهرین).

ب ۳۴۳۷، ۶۵۷

اورنگ - قر، شکوه، سلطنت. ب ۱۶۶۴

اوساط - جمع وسط است لکن شاعر ظاهراً

جمع واسطه گرفته، یعنی واسطه‌ها

میانجی‌ها و واسطه‌های بین

خالق و مخلوق. ب ۲۹۱۸

اولوالعزم - جمع به معنی خداوندان

صبر. و پیامبران اولوالعزم یعنی

پیغمبران عمده که بر امور عهد

گرفته خود و سپرده خدا یتعالی

آهنگ و گوشش کردند، و آنان

موسسان دیان بزرگ و صاحب

امر بین امرین - اشاره است به لا جبر ولا -

تفویض بل امر بین الامرین، یعنی

نه جبر است و نه تفویض بلکه -

امری است بین این دو امر، و این

از عقاید معتزلیان و از اهم اصول

عقاید ایشان است که بشکل:

المنزله بین المنزلتین نیز گفته

شده. عنوان پیش از بیت ۲۹۱

آمد - به فتح اول و سوم، بی‌ریش، بیموی،

ساده روی پسر بدکار (گوهرین).

ب ۸۵

آمدود - گلابی. ب ۱۸۷۷

آمل - امید، آرزو. ب ۳۲۲۸

إملاق - درویشی و فقر و فاقه. ب ۲۶۵۲

انالحق - من حقم، من خدایم (قول منسوب

به حسین بن منصور حلاج).

(معین) ب ۳۵۵

آنام - به فتح اول، خلق و یا جن و انس

و یا آنچه بر روی زمین است.

(نفیسی) ب ۶۰۳

آنْبه - انبوه، پر، مملو، یکجا جمع شده.

ب ۳۸۹

انتعاش - برخاستن، نیکو شدن، بلند -

شدن. ب ۳۲۲۹

اندگاک - به کسر اول و سوم، برابر هموار

گردیدن مکان. (نفیسی)

ب ۸۷۶

کتاب آسمانی هستند و عبارتند

از . نوح ، ابراهیم ، موسی ،

عیسی و محمد (ص) . (معین)

و در معنی مفرد هم بکار رفته

و در قرآن مجید در آیه ۳۵ سوره

الاحقاف (۴۶) آمده است .

ب ۱۸۷۴

اولوالعلم - خداوند علم ، دانایان ،

دانشمندان . ماء خود از آیینه

شریفة ۱۶ سوره آل عمران (۳) :

شهد الله انه لا اله الا هو و

الملائكة و اولوالعلم قائما

بالقسط ، گواهی میدهد خدای

که هیچ خدایی نیست مگر او و

فرشتگان و صاحبان علم ، ایستاده

بعدل (تفسیر ابوالفتح ص ۲۸۱)

ب ۵۸۴

اولیاء - در شرح گلشن راز ص ۳۳ آمده :

اولیاء بعد از انبیاء اند که بین

عند الله مؤید به حالات و

مکاشفات گشته اند که باقی خلایق

را دست رسی بدان نیست لا جرم

خواستند که احوال این طایفه

را از دیده کوتاه نظران نا اهل

مخفی کنند و چون آنان امناء الله

- اند و نباید غیر اهل بر آنها

اطلاع یابد لذا بواسطه اصطلاحات

رمزی احکام الله را بیان میکنند .

و در شرح تعرف ص ۳ و گشاف

ج ۲ ص ۱۵۳ آمده . همه

مؤمنان را نیز اولیاء خوانند

چنانکه قرآن میفرماید " الله

ولی الذین آمنوا " (برای آگاهی

بیشتر ننگ فرهنگ مصطلحات

عرفا ص ۶۸) . ب ۱۹۶۱ ، ۸۱

، احتیاج - برانگیخته شدن .

اهریمنی - دیوی ، نابکاری . ب ۳۳۲۵

، اهتزاز - به کسر اول ، جنبش ، حرکت .

ب ۱۰۸۴

اهلا " مرحبا - خوش آمدی و آفرین .

ب ۷۴۷

اهل بیت - خان پیغمبر ، خویشان پیامبر

(معین) . ب ۱۳۳۳

اهل حال - نکته دانان ، عرفا ، دانایان

ب ۱۹۶۱

اهل سیر - عرفا ، دانایان ،

زانکه معلوم است نزد اهل سیر

که همه خیر آید ازین بوع خیر

ب ۲۱۲

ای - چه بسا ، بسیار .

ای فسرده عاشق شوریده ، بخت

گز بر جانان به عمیابست رخت

یا

ای مغفل مفلس با در دو رنج

کاوزه بگذشت و در ره بود گنج

ب ۱۰۴۳ و ۱۰۴۵

ای که - معنی سوگند و دعا یا امید
میده: خداوند، انشاء الله که
امیدوارم که
ای که جاهل حکمران هرگز مباد
ب ۱۷۸

ایتان - زادن، بوجود آوردن.
صنعت حق است و زانرو معجز است
که جهان ز ایتان مثلش عاجز است
ب ۱۲۱۳

ایجاب - قبول کردن، پذیرفتن، ماء خود
از تازی. لازم گردانیدگی و
اثبات در مقابل نفی، و قبول
و پذیرفتگی (نفیسی).

ب ۲۸۹۲
ایچ - هیچ.
ب ۲۸۸۱
ایضاح - توضیح و تفسیر و تاء ویل و شرح
و بیان (نفیسی). روشن و
واضح کردن، آشکار ساختن.
ب ۶۲۶

ایعجب - شگفتا.
ب ۱۹۰
این المفّر - گجاست راه گریز، گجاست
راه فرار.
ب ۱۹۶۷
این المناص - گجاست گریز گناه.
ب ۱۹۶۷

ب

با - به.
ب ۱۴۳۵
باب حطه - چنانکه از آیه ۵۸ سوره -

البقره (۲) برمیآید، باب
حطه بیت المقدس است که
بنی اسرائیل ماء مورشدند
هنگام ورود در شهر (بیت-
المقدس) یا معبد تواضع کنند
و طلب آمرزش نمایند و پوزش
طلبند (نگ. الکافی ج ۳ ص
۳۹۴)، و نیز نگاه کنید به
توضیح بیت ۱۲۸۸.

باد و بروت - یکی از معانی باد در فارسی
نخوت و غرور و خودبینی است
بروت هم به معنی سبیل است
این ترکیب رویهم به معنی
گرو و فرو خودنمایی و خود-
بینی و غرور است (رشیدی
- برهان). گوه‌ری -
ب ۴۴۸

باده رحیق - شراب خالص و صاف
(منتهی الارب/باده بهشت
باده ناب، (مقدمه الادب)
گوهرین. ب ۵۷۹
بار [یکبار] - آنچه که بردوش و
پشت انسان یا چارپا حمل
شود، رحمل (معین).

ب ۲۰۲
بارد - سرد و سردی، در عرف عام به
معنی بی مزه، ناخوش و کسالت
آور (آنندراج).
ب ۲۹۸۵، ۳۸۲، ۱۹۷

- بارگی - اسب . ب ۱۸۱۳
 باریکریس - کسی که آه میگذرد و حسرت و تاءسف میخورد (نفیسی) لکن در این شعر معنی - خوش خیالی و غلط اندیشیدن را می دهد . ب ۱۹۶
 بازگونه - بازگونه - واژگون ، دگرگون برعکس . ب ۱۴۴۱
 باس - ترس و بیم . ب ۲۱۹۶
 باسطوت - باوقار و شوکت ، توانا ، قادر . ب ۳۴۵۰
 باغ نعیم - باغ بهشت . ب ۲۴۴۷
 باکوره - مؤنث باکور ، به معنی میوه نورسیده و اول و اصل هرچیزی (اقرب الموارد) ، میوه نورسیده که اول از همه افراد نوع خود پخته شده باشد . (لطایف) ب ۱۲۳۶
 بالله - بخدا ، بخدا سوگند . ب ۲۰۰۳
 بالیدن - افتخار کردن - مباحث کردن . عنوان پیش از بیت ۸۱۰
 بائن - دور - جدا . ب ۲۹۰۱
 بتر - بدتر ، فاسد تر . ب ۱۸۹
 بخالک - خوشا بر تو ، بخ اسم فعلی است که در مورد مدح و رضا به چیزی گفته شود . (اقرب الموارد) ب ۱۶۹۷ ، ۴۷۱
 بخس - به فتح اول و سکون دوم و سوم کم و اندک ، ناچیز . ب ۷۰۹
- بد - چاره و علاج (منتهی الارب) . ب ۲۷۲۴
 بددیباچگی - بدروی ، درشتی ، خشونت ب ۲۱۷۳
 بدرگ - بدگهر و بدنژاد ، پست و دنی بدسرشت و بدطینت . (آنندراج) ب ۷۵۹
 بدسگال - دشمن ، بدگوی ، بدخواه و بد اندیش . (نفیسی) ب ۳۶۸
 بدلنا جلود - نگ توضیح بیت ۱۴
 بر - سینه . ب ۵۳۴
 براق - در لغت به معنی اسب تیز رو و مطلق اسب است . و در اینجا نام ستوری که رسول الله صلی - الله علیه و آله در شعب معراج بر آن نشست و آن کوچکتر از استرو بزرگتر از حمار بود . (منتهی الارب به نقل از لغت - نامه) در ادب فارسی فراوان بکار رفته است . (درج الجیب السیرص ۳۱۸ توصیف کامل براق آمده که طالبین می توانند بدانجا مراجعه فرمایند) . ب ۳۴۷۶ ، ۱۰۱۶
 برجیس - ستاره مشتری که بر فلک ششم تابد و سعد است و آنرا قاضی فلک گویند . . . و معرب بر - جیس است که بالفتح باشد چرا

- که وزن فعلیل بالفتح درگلا م
عرب نیامده (آنندراج)
ب ۲۴۷۵
- بَرّ — نیکویی و آنچه نزد کسی فرستند
از هدیه و فراخی و احسان و صله
— رحم و (منتهی الارب)
ب ۷۴۵
- بُرد — سرما ضد گرما و سرد و خنک
(منتهی الارب) . ب ۱۸۵۸، ۶۹۰
بردومات — بردن و باختن در قمار خاصه
در بازی شطرنج (گوهرین)
ب ۷۵۱
- برق سیر — تیزرو، صفت است برای براق
ب ۳۴۷۸
- برمزید — برافزون
ب ۱۹۷۴
- بر من مگیر — مواءخذه مکن، گرفتگی،
مواخذت و اعتراض. مسلمانان
مسلمان بترسید از گرفت حق
که چون بگیرت پیش آید
هزاران کار مستنکر — سید حسن
غزنوی (فرهنگ لغات ادبی)
ب ۱۴۸۲ و ۱۴۸۴
- برهان — حجت و بیان واضح. (منتخب)
دلیل و دلیل آوردن برای
اثبات چیزی . ب ۲۹۵
- بریان — گباب . ب ۲۶۸۴
- برین — به فتح اول، بالا (رشیدی)
بالا ترین، بلندترین (برهان)
- صفت نسبی است از بر (به معنی
بالا) یعنی بالایی، و معمولاً
در صفت عرش به کار می‌رود.
ب ۴۴
- بساطت — چگونگی جسم مفرد. (نفیسی)
ب ۲۹۲۳
- بسایط — یا بسائط جمع بسیطه، مقابل
مرکبات امهات، چیزهای مفرد
بدون ترکیب. عناصر اربعه
(فرهنگ نظام) چیزهای مفرد
بدون ترکیب. قدما عناصر
اربعه را از بسایط بشمار می‌آوردند
(فرهنگ معین به نقل از لغت —
نامه). ب ۲۵۶۴
- بسترد — پاک‌کند . ب ۳۴۴۳
- بُسَر — خرماي خام که هنوز نپخته باشد
(منتخب)، خرماي نارس
بزرگ (منتهی الارب) . ب ۱۲۳۷
- بَسَنَد — کفایت نمودن راضی و خشنود —
شدن، اکتفا کردن . ب ۵۱۸
- بَسِیْط — خالص، پاک، خداوند کامل
ب ۲۹۲۵
- بَشیر — بشارت دهنده، کسی که خبر
خوش آورد . ب ۱۶۸۷
- بضاغت — مال — مگنت، ثروت . ب ۲۰۰۵
- بَطَر — خودبینی و ناسپاسی (گنز).
ب ۱۸۹
- بَطْش — قدرت، برتری، سطوت.
ب ۱۶۶۲

ونقره و مانند آنرا در آن بگذارند
و آنرا بوته زرگری نامند
(نفیسی) ب ۹۸۵
بوکه - بودکه، باشدکه، مگر، شاید
ب ۴۳۲، ۱۲۹۸، ۱۹۴۶
بوئسی - از بوئس، بلا، سختی (نفیسی)
ب ۱۴۱۶
بها - (بجای بهاء) روشنی، درخشندگی
ب ۳۳۹۴، ۷۵۴
بهترک - کمی بهتر، بهتر از این
ب ۱۵۱۳
بهرام - به عربی آن را مریخ خوانند و
مکان او آسمان پنجم است
(آنندراج) ب ۲۴۷۶
بهشت عدن - که بنام جنات عدن هم
در کتابها آمده بهشتی بود که
شداد ساخته و در تفسیر سور-
آبادی آمده: " و گفته اند
ذات العمداد صفت بهشت شداد
است. " شداد مردی بود که
خواست بهشتی همانند بهشت
خداوند در زمین بسازد (در
یمن) و پس از اتمام ساختمان
آن و قبل از اینکه شداد بتواند
وارد آن شود به فرمان خداوند
جبرئیل ع " بیامد و بانگی بر-
ایشان زد و همه را هلاک کرد "
و شداد نتوانست قدم به داخل

بطن - شکم - نهفتگی . نهان، (لطایف)
عنوان پیش از ب ۶۸
بعث - برانگیختن . ب ۳۳۷۸
بغنوید، بخوابید . ب ۲۲۶۲
بقی، نافرمانی و سرکشی، گمراهی و تمرد .
ب ۳۱۹۲، ۱۲۴۱
بق - پشه . ب ۳۰۸۲
بگزاید - نیش بزند، بگزد . ب ۳۴۳۳
بل - بلکه . ب ۳۳
بلاغ - کفایت و بسندگی . (نفیسی)
ب ۳۳۵۶
بلغم - از اخلاط اربعه . ب ۱۵۳۳
بلفضول، بوالفضول - نادانیکه خود را
دانا نماید (لطایف)
ب ۵۸۳، ۱۹۱
بلیس - ابلیس معرب یونانی دیابولوس
Diabolos کذاب، نمام
شیطان، اهریمن (معین)
این بیت اشاره است به مثل
اول من قاس ابلیس (برای توضیح
بیشتر نک شرح بیت ۱۳۵) .
ب ۱۹۶
بنگاه - خانه، مکان . ب ۱۷۲۶
بنه - رخت و اسباب و وسایل و تجهیزات .
ب ۲۶۹۹
بنیوش - گوش کن، بشنو . ب ۳۱۱۸
بوته - ظرفی که از گل حکمت! سازند و طلا

- آن گذارد . برای تفضیل داستان
نک قصص قرآن مجید برگرفته
از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری
مشهور به سورآبدی چاپ
دانشگاه تهران ۱۳۴۷ ص ۴۴۴
ب ۲۳۷۸
بہل - بگذار ، رهاکن . ب ۱۲۵۶
بہی - به (میوه درختی معطر و معروف) .
ب ۱۸۷۷
بہیمی - حیوانی ، و نفس بہیمی - نفس
حیوانی . ب ۹۹۴
بیالاید - تند و تیز گرد ، آشفته گرد
در خصومت افکند ، تحریک گرد .
ب ۲۱۶۶
بیاض - سپیدی ، دفترچه نانوشته .
ب ۲۹۶۱
بی پایاب - آب یا بحر بی پایاب یعنی آبی
که قعر و ژرفای آن بی انتہا است
پایاب ، آبیکه پای بزمین آن
برسد و از آن بتوان پیاده گذشت
(نفیسی) . ب ۶۴۱
بین الاصبغین - میان دو انگشت (نک
توضیح بیت ۳۱۰۶) . ب ۳۱۰۶
بیت الله - خانه خدا . ب ۳۵۰۲
بیت العنکبوت - خانه عنکبوت (نک
توضیح بیت) . ب ۲۷۰۱
بیجاده - گہر با و یک نوع سنگ
شبیه به یاقوت - (نفیسی)
ب ۲۴۴۸
- بیج بیج یا پیچ پیچ - متعدد ، کثیر .
ب ۱۲۳۳
بید - درخت معروف . ب ۲۰۵۵
بیدق - پیاده شطرنج و این لفظ معرب
است و فارسی است پیاده است
(المعرب ص ۸۲) . و در عربی
به همین معنی (پیاده) استعمال
می شود و جمع آنرا بیادقہ آورده
- اند (لسان) گوهرین .
ب ۹۷۲
بیرونی - بیگانه ، خارجی (آنندراج)
ب ۴۲۲
بیسالقرین - ہم پیوند زشت و مصاحب
بد . (آنندراج) . ب ۳۳۱۳
بیست - به جای بهایست و در همان معنی .
ب ۳۴۷۶ - ۳۴۸۴
بیستم - بهایستم ، متوقف شوم .
ب ۵۵۴
بی شمر - بی شمار . ب ۲۲۲۳
بیگلربیگی - بگلربیگ به فتح باء و لام ،
خان خانان و امیرامیران .
(لطایف) . امیرالامرایسی ،
حکومت ، فرمانروائی . ب ۵۸۷
بی محابا - بی توجه ، از روی غفلت .
ب ۳۰۲۶
بی مزہ - مکروه ، نفرت انگیز . ب ۳۳۵
بی ماعت ؟ - بدون بزرگ منشی و عزت
نفس ؟ این ترکیب را در متن
بی مناقب ہم می شود خواند

لکن آن معنی شایسته‌ای را که باید در این
شعر نمیدهد. ب ۲۶۶۳

بینداید - به انداید، فعل مضارع، سوم
شخص مفرد ماضی آن: اندود.

بینداید یعنی اندود کند.
گاهگل کند، باگل بپوشاند.

ب ۱۳۴۶

بی‌ندید - بی‌نظیر و بی‌همتا (نفیسی).
ب ۱۴۱

بینه - دلیل واضح، دلیل و برهان
قطعی (نفیسی). ب ۱۳۹۳

بی‌وقوف - بی‌علم، نادان، و ناآزموده
- گار (نفیسی). ب ۶۶۶

پ

پا از گلیم درازتر کردن - مثل است، به -
معنی از حد خود تجاوز کردن
در ادب فارسی فراوان بکاررفته
است نک (امثال و حکم دهخدا
ص ۴۹۸). ب ۸۲۶

پاداشن - پاداش، جزای خیر. ب ۱۹۷۰
پادشاه - شاه، هردواز مصطلحات صوفیه
است، نام برای خداوند و به -
شکل پادشاه تعالی (در مرصاد -

العباد ص ۳۱) ۹:

و ص ۱ س ۱: "حمد بی‌حد و ثنای
بی‌عد پادشاهی را... و نیز.
ص ۲۶ س ۲۱ امید به عنایت

بی‌علت و گرم بی‌نهایت پادشاه تعالی
و تقدس چنان است، محمد
امین ریاحی - تعلیقات مرصاد
- العباد.

پاس - نگهبانی، حفاظت، احترام
حرمت. ب ۱۵۵۴

پاسی - مدتی. ب ۲۰۴۸
پالاید - صافی و بی‌غل و غش کند.
ب ۸۷۱

پالودن - در اصل به معنی صافی کردن
پاک کردن است ولی در اینجا
مفهوم مخلوط کردن، و آماده
ساختن است. ب ۱۳۴۷

پای ماچان - به اصطلاح درویشان صف
نعال باشد و رسمی است که
چون یکی از این گروه گناهی
کند در صف نعال که محل
غرامت است خاضع آمده‌گوش
خود بدست گیرد و به یک
پا بایستد، چنانکه پیر عذرش
پذیرد و از گناه او درگذرد و
عوام "پای ما چو" گویند.
(رشیدی)، گفش کن، درگاه
صف نعال (معین و دیگر
فرهنگهای فارسی).

ب ۱۰۷۴ - ۳۰۲۱

پرده - نهفت، غیر آشکار، مخفی.
ب ۲۹۸۹

۱۴۱۳ ب	سازد .	۲۲۳۱ ب	پُرفَن - ماهر ، گاردان .
		۲۲۳۴ ب	پوز - دهان .
	ت		پوت - به معنی و مترادف لوت (= غذا)
۱۵۴۹ ب	تا - به .	۲۶۵۲ ب	و طعام (نک . لوت .
۵۸۵ ب	تاب - روشنائی ، فروغ .		پوی - مصدر آن پویدن = رفتن به شتاب
۳۱۹ ب	تاب - بگردان ، برگردان .	۶۸ ب	(معین) .
	تاب - حدت و شدت (فرهنگ لغات ادبی)	۱۴۹۹ ب	پوئیدن - دویدن ، تاخت کردن .
۱۴۳۳			پیچا پیچ - خم در خم و دشوار (رشیدی)
	تاج گرما - تاجی که آنرا گرمی داشتیم ،	۲۶۴۸ ب	
	ماء خود است از آیه شریفه		پیر - در اصطلاح اهل عرفان ، به معنی
	۷۵ سوره ۱۷ بنی اسرائیل :		رهبر و مراد و پیشوای روحانی .
	ولقد کرما بنی آدم و حملناهم		"پیر دوستی حق را گویند وقتی
	فی البروالبحرورزقناهم من		که طلب بجهد تمام بود از آن
	الطیبات و فضلناهم علی کثیر		جهت که مستحق دوستی اوست
	ممن خلقنا تفضیلا" . گرمی		از جمیع وجوه و به معنی مرشد
	داشتیم اولاد آدم و برتری		و راهنمای است" (فرهنگ
	دادیم (مسلط کردیم) آنها		مصطلحات صوفیه ص ۹۵) .
	را به صحراها و دریاها و از	۸۱۳ ب	پیرپانصد ساله - ابلیس .
	پاکیزه‌ها آنان را روزی کردیم		پیرزی (پی‌زری) - هیچکاره ، سست
	و آنها را بر بسیاری از آنانکه		شخص زبون ، پغیوز (معین)
	آفریدیم افزونی دادیم افزونی		این واژه صفت نسبی است از پیوز
	(گوهرین) .		که اصلا " نوعی جگن است که
	تاجیک - " غیر عرب و ترک را تاجیک		در آب می‌روید و هر چیز سست
	نامند (شرفنامه منیری) .		و بی دوام را بدان تشبیه
۲۲۱۵ ب			می‌کنند و آن بگار پر کردن
	تاسه - اندوه و ملالت . واضطراب و		پالان حیوانات و ساختن با د-
	بی‌قراری . و تیرگی روی از غم	۱۱۳ ب	زن آید (همو) .
	والم . و فشار و فشردگی گلو		پی‌کند - از پا اندازد ، براندازد ، زایل

تَبَدُّل - دگرگون شدن . ب ۱۸۷۶
 تَبَّع - پیرو . ب ۲۱۵۱
 تَجَلَّد - بتکلف چابکی کردن . (نفیسی)
 ب ۱۹۳۶
 تَجَنَّب - دور شدن از کسی (نفیسی)
 تجنب نكن ، دوری نكن .
 ب ۱۰۴۸
 تَجَوَّز - به مجاز سخن گفت ، غیر حقیقت
 گویی . ب ۱۵۸۱
 تَجَوَّع - گرسنگی . ب ۲۰۲۴
 تحت الحنك - پیچی از عمامه كه فقها
 از زیر زنج گذرانیده بسرپیچند
 (معین) . ب ۱۸۲
 تحدیث - بازگو کردن ، سخن گفتن ،
 حکایت کردن . ب ۴۸۱
 تحیت - درود ، سلامتی . ب ۲۲۰۰
 تخریق - پاره کردن ، جریحه دار ساختن
 ب ۱۴۹۳
 تَخَشُّع - فروتنی نمودن ، تضرع کردن .
 (نفیسی) ب ۱۳۱۱
 تخلیط - آمیختن و آمیزش کردن باطل
 در كلام . (غیاث) ب ۲۸۹۶
 تخمه - بدهضمی طعام كه از امتلای معده
 پیدا شود . (آندراج) ب ۱۵۰۵
 تخويف - ترسانیدن ، بیمناك كردن .
 ب ۳۰۰۰ ، ۱۰۸۰
 تخفيلات - خیال بافیها ، خیال پروازیها
 ب ۳۴۷۰

به سبب سیری و یا ملالواندوه
 و میل و خواهش بخوردن چیزی
 نامناسب چنانكه در زنان آبستن
 پیدا می شود . . . و به ترکی و یار
 گویند . (نفیسی) .
 ب ۱۱۸۵ ، ۲۲۴۱
 تا سه گشت - اندوهگین شد ، غمین گردید
 ب ۲۴۵۲
 تاله (هندي؟) تال؟ - این لفظ از "تهال"
 هندی است و حرف ها در آن
 نیم تلفظ است كه در زبان
 فارسی نیست از اینجهت به
 " تال " مغرس گشته . لفظ مذکور
 را فقط شعرای فارسی كه درهند
 بودند یا هند را دیدند استعمال
 كردند و درواقع هندی است نه
 فارسی و من برای این ضبط كردم
 كه در شعر امیر خسرو و نثر
 ظهوری آمده است . (فرهنگ
 نظام به نقل از لغت نامه)
 و ظاهرا " شاعر (وقار) این واژه
 را در سفر هند (نگ شرح حال
 شاعر - مقدمه كتاب) بخاطر
 سپرده و كار بسته است . ب ۵۲۴
 تاءویل - تعبیر ، تفسیر .
 عنوان پیش از بیت ۶۸
 تبجیل - تکریم و گرامی داشتگی .
 (نفیسی) باتجیل ، مكرم ، عزیز .
 ب ۱۰۳۳ ، ۲۰۳۲

- تذکیر - یاد دادن، پنددادن (صراح)
یادآوری - عبرت . ب ۳۸۸
تَرافُع - رجوع مدعی و مدعی علیه به
قاضی مرضی الطرفین (نفیسی)
قضاوت کردن، دادخواهی کردن .
ب ۵۰۶
تَرَدَد - دودله شدن . (غیاث) در تردید
ماندن . ب ۲۹۵۰
تَرَفِیه - خوشوقتی، آسایش (نفیسی)
ب ۳۲۲۶
تَرَقُّب - مراقبت کردن، مواظبت کردن .
۳۰۳۲
تَرَكُّب - بر هم نشستن و استوار گردیدن
(نفیسی) ب ۲۹۳۰
تَرَكْک - ترک بچه، غلام . ب ۲۱۵۵
تره - هر سبزی عموماً " و گندنا بویژه .
ب ۲۷۹۶
تَرَهَات - جمع ترهه به معنی بیبده و یاوه
(تاج) هرزه، باطل . ب ۶۶۷
تَسْخَر - واژه‌ای است که در قرآن کریم
(آیه ۱۱ سوره هود) به معنی
استهزاء بکار رفته، و تسخر دیدن:
استهزاء شدن، مولانا ترکیب
تسخرکنان بکار برده:
به همه تسخرکنان اهل خیر
بر همه کافر دلان اهل دیر
ب ۲۰۵۲، ۱۲۸۲
تَسُو - چهار جو که به عربی طسوج گویند .
- (سروری) در اینجا به معنی چیز بسیار
بی ارزش و ناقابل . ب ۲۴۳
تَسْوِیلات - جمع تسویل، دروغ‌آرایی -
فریفتن، فریب، آرزو خواستن
آرزو دادن، آراستن شیطان
گناهان را در نفس مردم، افترا
سخن‌آرایی . (غیاث)
ب ۶۳۱، ۹۴۲
تَشاوَر - گنگاش کردن (نفیسی) مشاوره -
کردن . ب ۱۸۴۶
تَشَبُّه - مانند و شبیه بودن . ب ۲۸۸۱
تشریف - در فارسی به معنی خلعت است
در صورتیکه در عربی به معنی،
بزرگواری گردانیدن (کنز) است .
ب ۳۴۷
تشکیک - شک و شبهه و گمان و تردید .
(برای آگاهی بیشتر نک فرهنگ
علوم عقلی) . ب ۲۳۸۹
تشکیکات - جمع تشکیک (نک همین واژه)
ب ۶۳۱
تَشْنِج - در گشیده و نرنجیده شدن پوست
پیچیدگی و درکشیدن و پیچش
(نفیسی) ب ۳۴۵۹
تَشْنِیع - زشت گفتن و زشت گردانیدن و
عیب کردن (کنز)
ب ۷۷۳
تَصْرِیف - برگردیدن باد از طرفی بطرفی
تغیر، تبدیل . از تصریف زمان

تقریر - به اقرار آوردن ، اقرار ، اعتراف
 ب ۳۱۳۲
 تفریع - سرزنش کردن و ملامت نمودن .
 (نفیسی) ب ۷۶۹ ، ۱۴۷
 تَقْلُبُ - دگرگونی تحول و برگشت (نفیسی)
 ب ۸۶۲
 تَقْلِیبُ - برگردانیدن و وارونه کردن .
 ب ۳۱۰۵
 تقوی فروش - پارسا نما ، زاهد نما .
 ب ۱۸۰
 تکلیف مالیس یطاق - تکلیف مالایطاق
 (ترکیب وصفی) آنچه که از
 آن عاجز آیند . (انجمن آرابه
 نقل لغت نامه) تکلیفی گه
 بدان تاب نتوان آورد .
 (دهخدا) ب ۱۰۲۲
 تلبیسی - مکاری ، فریبایی ، دورویی .
 ب ۲۰۸۵
 تلقین - تفهیم ، تعلیم ، ب ۱۵۸۷
 تَلْهَفُ - دریغ خوردن . ص ۱۲۳ ، عنوان
 تمثیل - مثل آوردن (منتهی الارب)
 عنوان پیش از بیت ۱۱۳
 تَمُوزُ - ماه اول تابستان ، و گرمای
 سخت تابستان . (نفیسی)
 ب ۳۳۵۹
 تنزیل - قرآن ، نبی (معین) .
 ب ۱۷۱
 تَنْزِیهُ - در لغت به معنی . دورداشتن

= از اتفاق روزگار ؟ ب ۷۴۲
 تَطِیرُ - فال بد ، ضد تَفْأل . ب ۷۰۰
 تَعْزِیرُ - تنبیه کردن شرعی ، حدزدن .
 ب ۱۵۷۰
 تَعَنُّتُ - بدگویی ، اذیت ،
 عیب جوئی (نفیسی) .
 ب ۶۷۳ ، ۲۹۶۲
 تَعْنِیفُ - سرزنش و ملامت نمودن بدرستی
 (نفیسی) . ب ۱۰۶۷
 تَغَاظُ - محاربه ، با یکدیگر جنگ کردن .
 ب ۲۲۳۱
 تَفْتُ - تعجیل و شتاب ، قهر ، (نفیسی)
 ب ۳۴۲۷ ، ۱۴۴۲
 تَفْوِیضُ - در اصطلاح متکلمین ، اعتقاد
 باینکه انسان در افعال خویش
 هیچ گونه جبر و اضطراری ندارد
 و مختار و آزاد است . اهل
 تفویض بعنوان قدریه نیز مشهورند
 که در مقابل آنها جبریه یا
 مجبره قرار دارند
 (دایره المعارف فارسی) .
 در عنوان پیش از بیت ۲۹۱
 تَفَهُ - و قیاس تفه یعنی قیاس پست ، قیاس
 بی ارزش و غلط . ب ۶۶۲
 تَقَاصُ - قصاص گرفتن (نک . قصاص) .
 ب ۱۵۶۳
 تَقَاعِدُ - درنگ و توقف و باز ایستادن
 از گاری . ب ۲۱۹۶

- خود را از زشتی و پرهیز کردن .
 (منتهی الارب) است . و در
 اصطلاح عرفا " تنزیه عبارت از
 انفراد قدیم است با سماء و اوصاف
 و ذات او آنطور که مستحق است
 و منزّه کردن حق از صفات
 عبدست . (گشاف ج ۲ ص ۱۴۳۵)
 - به نقل از فرهنگ مصطلحات
 عرفا (ص ۱۱۸) . عنوان ص ۱۴۰
 تَنَسُّكٌ - پرستش پرستیدن ، (نفیسی) ،
 زهد ، خدا پرستی .
 ب ۱۷۶ ، ۳۰۷۱
 تَنَصَّرَ - ترساشدن ، مسیحی شدن .
 ب ۲۹۰۰
 توتیا - سنگ سرمه و سرمه که قدما به -
 چشم می کشیدند (برای توضیح
 کامل رگ . فرهنگ لغات و
 تعبیرات مثنوی ج ۳ ص ۲۰۰)
 و در اینجا منظور سائیده
 شده و پودر شده است . ب ۸۶۴
 تَوَسَّنَ - اسب و استر سرکش . (رشیدی) .
 ب ۱۰۵۶
 تَوَطَّنَ - جای باش ساختن . (منتهی -
 الاب) . وطن گرفتن (تاج المصداق)
 محلی را برای سکونت و اقامت
 اختیار کردن (از اقرب الموارد
 همه از لغت نامه) . آرام و آرام
 گرفتن ، آرام و قرار که مترادف
- آن و قد در شعر آمده است . ؟
 ب ۸۰۱
 توقیر - بزرگی داشت ، اکرام . ب ۲۳۴۷
 تَهْتَكُ - رسوا شدن (تاج) ، پرده دریدن
 (کنز) از گوهرین .
 ب ۱۷۶ ، ۳۰۷۱
 تَهْلِكُ - هلاک شدن ، و این از مصاد ر
 شاذ است . و جای هلاک شدن
 (لطایف) (درقران مجید سوره
 بقره آیه ۱۹۴ آمده است) .
 ب ۱۲۹۱
 تیره گشتن - مگدرشدن ، ناراحت شدن .
 ب ۱۸۵۴
 تیره گل - آب گذر و گل آلود . (نفیسی) .
 ب ۲۳۱۳
 تیه - بیابان که رونده در آن هلاک شود
 و اتیاه جمع و مصدر از باب
 ضرب یعنی گیر کردن و حیران
 شدن . (لطایف) دشت و صحرای
 پرخطر و مهلک . ب ۳۶۴
- ث
 ثَقَبَه - سوراخ و منفذ و مخـرج .
 (نفیسی) . ب ۱۰۰۹
 ثَقِيلٌ - کسی که صحبت وی راناخوش
 دارند . (نفیسی) ب ۲۲۷۲

ج

جازم - استوار ، محکم ، قطعی .

ب ۱۴۸۶

جامگی - وظیفه و راتبه که آنرا به تازی رزق گویند (لطایف) مترادف جری (نگ همین واژه) .

ب ۵۸۷

جامع - سزاوار ، شایسته . ب ۲۷۰۹
جَبَر - (وتفویض ، نگ همین واژه) در اصطلاح علم کلام ، عنوان

مسئله معروف فلسفی درباب حدود تدرت و اختیار انسان . جبر عبارت است از اسناد دادن فعل بنده به خدا ، درمقابل قدر ، که اسناد دادن فعل بنده است به خود او . پیروان مذهب جبر ، یعنی جبریه یا مجبره در مقابل قدریه یا اهل تفویض قراردارند (دایرة المعارف فارسی)
ب ۱۵۷ ، عنوان پیش از بیت ۲۹۱ در بیان جبر و تفویض و امر بین - الامرین .

جَبِهه - پیشانی . ب ۱۸۱

جُهود - بسیار منگر ، وانکار کنند ه

حق و حقیقت . ب ۲۳۸۸

جَحیم - دوزخ و آتش سخت شعله و آتش تو بر تو (نفیسی) جهنم .

در متن با هاء هوز نوشته

شده بود . ب ۸۵۰ ، ۳۳۷۹

جِدَار - دیوار . ب ۲۱۰۷

جَرَح - خستگی . ب ۲۱۹۶

جَرَس - درای وزنگ (منتهی الارب)

ب ۱۰۲۵

جَرگ - و جَرگه ، حلقه وصف مردم .

(نفیسی) . ب ۲۴۷۶

جری - وظیفه و راتبه (لطایف) .

ب ۵۸۷

جزیه - ماء خود از تازی ، گزیت را گویند یعنی زری که حکام همه ساله از رعایا گیرند و نیز زری که همه ساله از اهل ذمه میگیرند و به معنی اخیر بیشتر استعمال می شود . (نفیسی) . ب ۱۵۶۸
جغرات - (ترکی) ؟ فراورده های شیر ، ماست ، گره و .. . ب ۱۹۵۲
جلیل - بزرگ و یکی از اسماء الله ، بزرگ و عظیم . (صراح) . ب ۴۱۸
جمع گشتن - هماغوش کردن و مقاربت .
ب ۱۵۸۳

جمیل - خوب صورت نیکو سیرت .

ب ۸۴۶

جن - جن یا جان ، اجسام هوایی

(= بخاری) که میتوانند با

اشکال مختلف در آیند .

دارای عقل و فهم هستند و

چار - چهار ، ۴ ب ۸۳۵
 چارموج - چارموج و (چارموجه یعنی
 گرداب ، غیث .

چارموجهم چون گشت آشکار
 علم و برهان و نظر ناید بکار

ب ۱۳۲۸

چاشت - صبحانه ، غذایی که در اول روز
 خورند . ب ۱۵۱۰

چبود - (= چه بود) . چه باشد .

ب ۳۷۳

چت - یعنی . چه ترا - چه ات .

ب ۸۹

چرخ آبنوس - آسمان ؟ ب ۲۴۰۰

چشم سپید - بی حیا ، بی شرم ؟ (باین
 معانی در فرهنگها ندیدم .)

چندین - این اندازه - تا این حد .

ب ۲۰۵۶

چنبر - حلقه رسن ، حلقه . ب ۲۸۱۲

چوب استدلال - در اینجا عصای موسی

ع که به امر خداوند بزرگ به

اژدها تبدیل شد و در حضور

فرعون آلات سحره او را بلعید

(نک . چوب موسی) . ب ۶۲۸

چوب موسی - عصای حضرت موسی که

در برابر سحره فرعون به

فرمان خداوند تبدیل به

اژدهای بزرگی شد و آلات

سحر جا دوگران فرعون را

قدرت انجام دادن کارهای

سخت دارند . مفرد آن جنسی
 (به کسر جیم و تشدید نون)

است . جنیان از شعله ای بی دود

خلق شده اند (قرآن = الرحمن ۱۴)

..... (دایره المعارف فارسی)

ب ۸۱۹

جواری - جمع جاریه ، کنیزان و دختران
 (منتخب) . ب ۳۳۲

جوز - گردو . ب ۲۰۶

جوف - جای خالی و در اینجا ، سینه .

ب ۳۲۱۱

جهاد اصغر - (جهاد کوچک) نک توضیح

عنوان پیش از بیت ۲۱۸۱

ب ۲۱۸۷

جهاد اکبر - جهاد بانفس ، (نک توضیح

عنوان پیش از بیت ۲۱۸۱)

ب ۲۱۷۸

جهول - بسیار نادان . ب ۲۳۸۸

جیش - لشگر ، سپاه . ب ۱۸۰۴ ، ۴۹۴

جیش غیبی - لشگر و حشم پنهانسی ،

قشون و سپاهی که مخفی از

چشمها است . ب ۳۴۵

چ

چابک - در فارسی به معنی چست و

چالاک و ظریف است . (برهان)

تیز ، تند ، سریع . ب ۳۱۹۰

- بلعید ، در ادب فارسی عسای
موسی نیز بکار رفته . ب ۳۷
چهای - چراهستی . ب ۲۰۵۶
چیر چیر - چیر ، غالب و پیروزمند و
فاتح ، چیر چیر ، پیروز پیروز .
ب ۱۳۴۰
- ح
حادث - آنچه که از اول نبوده ، مقابل
قدیم . ب ۲۸۹۷
حارس - پاسبان و نگهبان ، پاسدار .
ب ۲۳۴۳ ، ۲۱۴۲
حاش لله - معاذ الله ، پناه برخدا .
ب ۲۹۲۵ (معین)
حبذا - خوشا ، نیکا ،
ب ۱۹-۲۰-۲۱ و ۲۲
حیر - دانشمند ، دانا .
ب ۵۶ ، ۲۷۷۱ ، ۱۵۷۵
حبل الله - ریسمان خدا ، و در حدیث
زیر منظور از آن به تصریح
کلام الله مجید است :
انی تارک فیکم کتاب الله هو حبل
من الله من اتبعه کان علی الهدی
و من ترکه کان علی الضلاله :
من در میان شما کتاب خدایاها
- گنم اورسنی است از خدای هر
که پی او گیرد برره راست باشد
و هرکه رها کند آن را برضالیت
- و گمراهی بود . (ابوالفتوح
ج ۱ ص ۶۱۵) حقوقی ص ۴۲
ب ۱۷۳
حبل الوريد - رگ گردن ، ماء خود است
از آیه شریفه ۱۵ از سوره ۵۰ .
ونحن اقرب الیه من حبل الوريد
: و ما نزدیکتریم به او از رگ گردن .
(نک: الرسالة العلیه فی الاحادیث
النبویه ص ۱۷۰ - قرب چهارم)
ب ۹۱۳
حجاب - پرده ، حایل . ب ۱۴۹۴
حُجَّاب - پرده دارها ، حاجبها .
ب ۲۶۴۳
حج البيت - اصطلاحاً " ، زیارت خانه
خدا . ب ۳۰۶۱
حجّام - خون گشنده ، حجامت کننده
ب ۲۹۶۲
حجیز - ممال حجاز ، ناحیه ای از عربستان
ب ۳۲۱
حد ث - سرگین و کثافت حیوانات .
ب ۱۸۷۷
حدیث - در اصطلاح شرع سخن و فعل
رسول الله ص (غیاث) .
عنوان پیش از بیت ۱۴۱
حَرّ - گرما ، حرارت . ب ۶۹۰
حُرّ - آزاد ، کریم و جوانمرد . ب ۳۰۷۷
حَرَب - رزم ، جنگ . ب ۲۷۸۳
حَرَج - گناه و عیب . ب ۱۷۵۷

حِرز - تعویذ ، دعا . ب ۲۴۷۰
حروف معجم - حروف نقطه دار در مقابل
حروف مهمل بی نقطه . ب ۳۱۰
حَرون - توسن یعنی اسب سرکش (لطایف)
در اینجا به معنی طاغی ، گردنگش .

ب ۱۴۴۸، ۶۶۴

حسب - بسنده ، کافی . ب ۲۶۵۸

حسن - خوب ، نیکو . ب ۲۹۹

حَشر - روز رستاخیز ، روز محشر . ب ۲۹۳۸

حشیش - گیاه خشک شده . ب ۳۴۲۴

حصر کرد - محاصره کرد . ب ۲۰۹۲

حصن - قلعه ، بنا و جای استوار . ب ۲۰۸۸

حصّه - بخش ، قسمت ، سهم . ب ۳۱۸

حصین - محکم ، استوار . ب ۲۰۸۸

حِضانت - پرورش و نگهداری . ب ۲۴۷۴

حضور قلب - (حضور دل) ، خلوص نیت

نگ توضیح بیت ۳۸۶ (ص ۱۸۵)

ب ۳۸۲

حکمران مایرید - منظور خداوند قادر است

زان ادب ها حکمران مایرید

از هلاکت جان ایشان را خرید

ب ۱۲۹۵

حَلَل - به طوریکه از مفهوم بیت برمی آید

باید معنی زیب و زینت داشته

باشد که در این صورت شکل جمع

غلطی است که در عربی

نیامده ، چه در عربی حلی (به

فتح حاء) به معنی پیرایه و زیور

باشد که جمع آن حَلّی یا حَلّی
(به ضم یا کسر حاء) خواهد
بود و این شکل که در کتاب
آمده (چه با کسر حاء و چه
با ضم آن) در معنی زیب و
زینت و زیور و پیرایه نیست .

ب ۶۳۷

حَنَظَل - ثمر گیاهی بقدر خربزه خرد و

در نهایت تلخی و مسهل

است قوی و بیاری خربوزه

ابوجهل و گبست گویند .

ب ۳۴۳۸ (نفیسی)

حَوَائِج - جمع حاجه بمعنی کارهای

لازم و حاجتها . (نفیسی)

ب ۱۳۷۴

حور - جمع حوراء ، بالفتح به معنی زنی

که سپیدی پوست و چشم او

نهایت سپید و سیاهی چشم

و موی او به غایت سیاه باشد

و معشوق هایی که در بهشت

نصیب موء منان می شود (کشف)

در این بیت چنانکه در فارسی

معمول است بجای مفرد و ضد

دیو به کار رفته است .

ب ۳۰۴، ۳۰۰

[مرد] حیز - مخنث ، نامرد .

در فرهنگ های فارسی باهاء

هوز آمده است : هیزفا

بود و مخنث را نیز گویند...
 (لغت فرس/سدی). ب ۵۳۸
 حیل - جمع حیل، فن، مکر، فریب.
 ب ۱۵۲۰
 حیّ لایموت - زنده ایکه نمی‌میرد، یا
 برایش مرگ نیست، خداوند
 جاوید، و شاگرد حی لایموت
 منظور پیامبر اکرم، حضرت محمد
 ص است. ب ۶۸۳

خ

خاصگی - کنیز و خدمتگزار مخصوص شاه
 و حاکم. ب ۲۴۷۹
 خاص الخاص - ویژه و ویژه، مخصوص.
 ب ۵۸۴
 خاصان خدا - بندگان مخصوص حقتعالی
 انبیاء و اولیاء الله و اقطاب و
 مردان کامل (گوهرین). ب ۱۳۹
 خانه زاد - بنده زاد و چاکر و غلام و
 اولاد بنده (نفیسی).

ب ۶۹-۶۶، ۶۶۸
 خایف - ترسان. ب ۳۲۸۹
 خباط - علتی است مانند دیوانگی و
 خود را دیوانه ساختن بی آنکه
 دیوانه باشد (لطایف). ب ۱۶۴
 خَباز - نانوا. ب ۷۳۰
 خبط - (یا خود از تازی) آمیختگی
 عقل با جنون، و اشتباه و روش

براه غلط و عدم بینایی درگاری
 (نفیسی). ب ۲۸۹۶
 ختمی مآب - اصطلاحاً "لقب حضرت
 محمد (ص) در عنوان ص ۱۰۷
 خدایی - سروری، پادشاهی، بزرگی.
 ب ۶۶۹
 خُرج - خرجین. ب ۳۱۹۵
 خسران - زیان گاری. ب ۲۹۷۹
 خسی - حقارت و پستی و دونی (نفیسی)
 ب ۱۹۹۲
 خُشیت - ترس و خوف. ب ۲۰۵۹
 خُصی - اخته و کسی که بیضه‌های او را بر
 - اثر فشار از بین ببرند تا از
 مردی بیفتد. ب ۲۴۸۱
 خَل - سرکه. ب ۲۵۲۱، ۴۱
 خلّت - دوستی بی خلل که یافت می‌شود
 میان پارسایان و رندان،
 مصادقت و موافقت و دوست
 (منتهی‌الاب) از گوهرین
 ب ۱۸۸۵
 خلط‌های اربعه - هر چهار مزاج از مردم
 بلغم، خون، صفراء، سوداء.
 ب ۱۵۳۰
 خُلف - خلاف کردن وعده، دروغ گفتن
 (معین). ب ۲۲۵
 خمسه آل عبا - نک اصحاب کسا
 عنوان پیش از بیت ۸۲۵
 خَمّ عیسی - نک توضیح بیت ۳۶.

- خواجهگی - سروری ، آقایی . ب ۲۱۷۳
 خوان - سفره . ب ۲۰۳۲
 خور - خورشید . ب ۱۵۵۶
 خوش لقا - خوب چهر ، زیبا . ب ۱۴۴۹
 خون داران - وراثت مقتول ، صاحب -
 خون ها . ب ۳۳۳۳
 خُورَنُقْ - معرب خورنه ، عمارتی عالی که
 نعمان بن منذر برای بهرام گور
 در بابل ساخته بود و شامل دو
 قصر بود یکی خورنگاه که جای
 طعام خوردن بود و دیگری
 سه دیر که سه گنبد تودرتو بود
 برای عبادت و پرستش پروردگار .
 (نفیسی) . قصر خورنق راسنظر
 (سمنار) برای نعمان ساخت
 (فرهنگ نظامی) . ب ۲۴۴۹
 خوی - عرق انسان . ب ۱۰۳۴
 خیره - بی حیا ، خودرای ، سرکش .
 ب ۱۵۹۸
 خیره سر - اصلاً " به معنی بی شرمویی -
 حیا و احق و ابله است . اما
 در این شعر به معنی حیران و
 شگفت زده آمده است . ب ۳۴۶۴
 خیو - خدو و خیو ، آب دهان . ب ۳۰۶۵
- د
- داج - ظلمت و تاریکی ، لیل داج ،
 شب تاریک . ب ۳۳۸۸
- دارالسرور - خانه شادی و شادمانی .
 ب ۲۳۷۴
 دارالملک - پایتخت - مرکز حکومت .
 ب ۲۲۹۰ ، و در بیت ۲۱۵۳
 بغداد .
 داعی - به خواهنده ، طلب کننده .
 ب ۱۳۸۲
 دانگ - شش یک متقال دانع معرب
 آنست (رشیدی) . ب ۱۹۹
 دَخل - دخول - ورود ، دخل شد :
 داخل شد . ب ۱۵۸۲
 دُرج - صندوقچه ، طبله . ب ۳۱۸۴
 دَرْخور - شایسته و موافق و مناسب ولایت
 سزاوار . (نفیسی)
 ب ۳۰۳ ، ۱۸۸۱
 درخورد - سزاوار ، شایسته . ب ۲۲۵۰
 دردِ محاض - درد حیض شدن و درد
 عادت ماهانه زنان . ب ۳۳۳۹
 (اگرگس) دردهاست - مثل است مانند .
 در خانه اگرگس است ، یک
 حرف پس است . ب ۱۸۵۳
 درزی - خیاط ، دوزنده . ب ۲۹۸۱
 دَرع - زره آهنی . ب ۱۸۰۹
 درم - واحد وزن ، و سکه نقره . ب ۱۹۹
 درنگ - دیری و تأخیر و گاهلسی و
 سستی ، تردید . (نفیسی)
 ب ۱۰۵۱
 دریای غیب - بحر ناپیدا و نادیدنی

- عالم غیر مشهود . ب ۱۷۳
 دز - دژ ، قلعه، حصار . ب ۲۰۹۰
 دستور - قاعده ، قانون ، روش، ب ۱۳۵۷
 دستور - وزیر . ب ۲۱۵۵
 دغا - دغل و ناراست . (سروری) .
 ب ۳۳۵۱
 دغل - حيله و ناراستی . ب ۱۷۶
 دغل اندوختن - فساد و ناراستی کردن ،
 خیانت کردن . ب ۳۴۵۸
 دفین - پنهان شده ، دفن شده ، مخفی .
 ب ۱۲۸۹
 دق - زخمی است که صاحبش روز بروز
 بکاهد و لاغر و ضعیف گردد ،
 (لطایف) ، تب بیماری سل
 است که آنرا تب لازم نیز گویند
 و از عوارض آن نزاری و باریکی
 است (فرهنگ لغات مثنوی
 ج ۴ ص ۵۲۴) . ب ۵۳۷
 دق - به فتح دال و تشدید قاف .
 اعتراض بر سخن کسی (لطایف)
 اعتراض و مواء خذه کردن
 (آنندراج) . ب ۱۶۰
 دق زدن - به فتح دال در خواستن و
 گدایی کردن (نفیسی) .
 ب ۳۵۵
 دلال - ناز و غمزه ، عشوه . ب ۲۰۳۴
 دلال و غمز - ناز و غمزه ، کرشمه و ناز
 ب ۷۷۹
 دلق پوش - درویش . ب ۲۳۰۷
 دلگران - مشوش خاطر ، پریشان حال
 ب ۱۳۹۱
 دل زدن - ناراحت شدن ، درتشویش
 - بودن . ب ۳۳۲۱
 دلیل - رهبر ، راهنما ، بلد . (معین)
 ب ۱۶۸
 دمار برآوردن - از بیخ و بن برگندن
 و هلاک کردن (لطایف) گوشمالی
 و تنبیه سخت . (گوهیرین)
 ب ۳۴۵۲
 دمل - نوعی از ریش . (منتهی الالب)
 ب ۱۸۶۷
 دمن - به فتح اول و دوم ، آثار خانه
 و سواد مردم و آثار باش مردم
 و (منتهی الالب) در ادب
 فارسی مترادف با اطلال بکار
 میرود و جمع مکسر دمنه است
 ب ۲۴
 دنگ - بی خبر ، نادان ، ابله . ب ۲۲۲۳
 دنگ و مات - احمق و بیهوش ، حیران
 و بی حرکت . ب ۶۶۷
 دواب - حیوانات سواری و بارکش .
 شتر ، اسب و ب ۶۵۹
 دها - زیرگی و دانایی و دلیری و دور
 - بینی (لطایف) و ارباب
 دها به معنی صاحبان فطانت
 و زیرگی ، دانایان . ب ۱۴۶

ر

راتب خوردن - وظیفه خوردن (آنندراج) ب ۳۰۰۱
 راد - دیوار، حصار (نفیسی) مانع، سد. ب ۱۴۴۳
 رأس " براءس - سربرس، برابر. ب ۶۴۵
 راووق - که در فرهنگها بصورت راوق،
 راوق، ورا ووق ضبط شده است
 به معنی پالونه و پاتيله وختور
 وگاسه ای که بدان شراب را صاف
 و روشن کند و گاسه شراب (منتبهی
 -الارب) و به معنی جامه و
 غیره ای که بدان شراب را صاف
 کنند نیز آمده است (آنندراج)
 در فرهنگ نظام ذیل لغت
 "راوک" آمده است. راوک که
 شعرای فارسی استعمال کرده اند
 مبدل همین کلمه است، راوک
 معرب راوق است "برهان" ولی
 اصل ندارد چه راوق بدین
 معنی عربی است از راوق یرق
 به معنی صاف کردن نه معرب
 و یحتمل که بعد از تعریب
 اشتقاق کرده باشند (رشیدی)
 این کلمه عربی است و تلفظ
 آن "راوو ق" باواو است و
 به معنی صافی یعنی آنکه بوسیله
 آن مایعات را تمیز و صافی کنند

ده دلی - تردد، پریشان خاطری. ب ۱۵۶۵
 دهشگر - ترسناک، وحشت انگیز. ب ۳۰۳
 دیت - خونبها - ب ۱۵۶۳
 دیرماندن - طول کشیدن، زمان بردن.
 ب ۱۰۳۴
 دین حنیف - دین راست و بدون اعوجاج
 ب ۲۸۱۸
 دیو - ابلیس، شیطان، عفريت، غول
 (نفیسی). ب ۳۰۰

ذ

ذات البین - آنچه مقدمه و معامله گسه
 میان دو کس باشد و به معنی
 میانجی نیز آمده (آنندراج).
 ب ۲۶۳۰
 ذات محیط - وجودی که بر همه چیز
 احاطه دارد، خداوند. ب ۲۹۲۵
 ذاریات و قارعه - نک توضیح بیت ۲۹۹۸
 ذبل - به فتح ذال، در فرهنگها به
 معنی پژمرده شدن، پژمردن
 نبات و گیاه و غیره آمده است
 خاشاک و آشغال؟ ممکن است
 منظور شاعر زبل (بازاؤ) باشد
 که آن به معنی سرگین است.
 ب ۹۸۵
 ذولباب - خداوند عقل و صاحب فهم.
 (لطایف). ب ۲۲۱۶، ۷۹۶

(شرفنامه منیری نقل از لغت -
 نامه) ، آنستکه زغال بید را در
 کیسه کرده و ظرفی در زیر آن
 گذارند و شراب را در آن زغال
 ریزند که از زغال گذشته در آن
 ظرف ریزد و صافی شده در ظرف
 آید و رنگش در کمال سرخی و
 صفا شود . (لغت نامه ذیل کله
 " راووق " ، شراب ، (غیاث)
 به معنی شراب مجاز باشد به
 اطلاق مسبب بر سبب (لغت -
 نامه) . فرهنگ لغات و تعبیرات
 مثنوی . ب ۳۰
 راویه - مشک آب . ب ۱۹۵۲
 رایض - ستوریان ، میرآخور (گوهرین)
 تربیت کننده اسب . ب ۱۴۹۹
 رباب - به فتح راء ، ابرسپید . (نفیسی)
 ب ۲۵۵۸
 رَبَّ الارباب - خداوند خداوندان ،
 پروردگار پروردگاران ، خدای
 بزرگ . (معین)
 عنوان پیش از بیت ۸۱۰
 رَجیم - به فتح راء ، سنگسار شده و رانده
 شده و گشته (منتهی الارب) .
 منظور ابلیس یا شیطان است
 که با طاعت چندین هزار ساله
 رانده درگاه الهی شد . ب ۴۰۹
 رحمة للعالمین - رحمت جهانیان ، رسول -

الله . صلی الله علیه و سلم ،
 ماء خود از آیه شریفه ۱۰۷ از
 سوره ۲۱ الانبیاء :
 ما ارسلناک الا رحمة للعالمین .
 که در شأن خواجه کائنات
 نازل شده است . (گوهرین)
 نک توضیح بیت ۱۵۷۳ ، ۶۱۸
 رَحیق - شراب خالص و صاف ، باده ناب
 ب ۲۹۱۵
 رُخام - مرمر . ب ۲۵۴
 رخنه - به فتح اول و سوم یا گسر آنها .
 عیب ، فساد ، تباهی . ب ۱۷۸
 رشد - به فتح راء و شین راه راست
 (منتهی الارب) راه حق .
 ب ۶۶۳
 رشوت - در اینجا به معنی کود و مواد
 تقویت کننده است که به
 درختان و گیاهان دهند .
 ب ۲۹۶۹
 رَعْنایی - تکبر ، خودپسندی (معین) .
 ب ۴۱۷
 رعی - به فتح اول ، چریدن ، علف و
 گیاه . گیاه . ب ۲۶۹۴
 رَغْمَ آنف - رَغْم انفه رَغْمَا " و رَغْمَا " (از باب سمع) رَغْم به فتح راء
 و سکون غین و میم یا فتح راء
 و غین هر دو : بخاک آلودن
 بینی . و کاری را برعکس کردن
 ب ۸۷۸ . (نفیسی)

- رغیف - به فتح راء، نان ستبر، گرده،
گرده نان، تَنگ، ... (مقدمه
- الادب ص ۳۴۹). ب ۱۵۱۵
- رُفَرَف - به فتح هر دو راء، نام دومین
مرکبی است که حضرت رسول اکرم
در شب معراج بر آن سوار شد تا
به عرش اعلیٰ عروج فرماید. در
ج ۱ حبیب السیر ص ۳۱۹ آمده.
.... براق نیز ساکن شد و رفر
فی سبز ظاهر گشت که نور آن بر
نور آفتاب غالب بود رسول صلی
- الله علیه و سلم بر آن رفر
نشسته پس از قطع منازل بیای
عرش مجید رسید. (توضیح
بیشتری در باره رفر نیافتم.)
ب ۳۴۷۶
- رقعه - بساط شطرنج. ب ۱۵۸۸
- رکوع - خمیدگی پشت، پشت خم - خم،
خمیده. ب ۳۳۰۰
- روبهی - حیلہ گری، مکاری، نیرنگ بازی
فریبکاری. (گوهرین) ب ۱۵۰۸
- روز پیشگاه - روز رستاخیز، روز قیامت.
ب ۳۵۶
- روی سخت، جسارت، گستاخی، پررویی،
وقاحت. (گوهرین) ب ۴۲۹
- ره آموز - بلد، راهنما، راه آشنا.
ب ۱۰۶۰
- رہی - چاکر، غلام، خدمتگذار. ب ۱۴۵۷،
۳۰۴۷
- ریب - ماء خود از تسازی. تردید و شک
و شبهه (نفیسی).
ب ۲۱۹۷، ۲۸۳
- ریش - جراحت، (رشیدی) زخم
ب ۲۱۶
- رغوس - سرها. ب ۲۸۱۲
- ز
- زاد - طعامی که در سفر با خود گیرند.
(غیاث) توشه راه. ب ۱۰۳۷
- زاویه - گنج و بیغوله. (آندراج)،
گوشه خانه (کشف). ب ۴۸۸
- زبان اندر کشیدن - ساکت شدن.
که فراد چوپیک اجد در رسد
بحکم ضرورت زبان درگشی (سعدی)
(فرهنگ لغات ادبی). ب ۱۴۰۱
- زجر (فرمودن یا کردن) - بازداشتن
وضع کردن (منتهی الارب).
ب ۱۸۸
- زرفین - حلقه ای که بر چارچوب در نصب
کنند و زنجیر در را بر آن اندازند
(نفیسی) چفت و بست در.
ب ۳۰۳۷
- زرق - ریا و نفاق و دورنگی و عذرو مکر
و تهمت و غیبت و پرهیزگاری
از روی ریا و دروغ. (نفیسی)
ب ۷۵۸، ۱۶۱
- زفت - به فتح زاء، درشت و ستبر. ب ۲۵۵۵

- زلل - به فتح اول و دوم ، لغزش ، گناه ،
 نقصان (نفیسی) . ب ۱۹۲۴
 زله - به فتح زاء و لام و تشدید لام ، نواله
 خورشت که از مهمان مانده باشد
 خورشت پس مانده از مهمانی .
 (مقدمه الادب به نقل از گوهرین)
 ب ۲۵۱
 زله خواران - گدایان ، پس مانده و ته -
 مانده خوران ریزه خواران .
 ب ۹۶۵
 زمر - به فتح زاء و سکون میم ، نایزدن
 نای (نفیسی) . ب ۲۷۸۷
 زمهریر - به فتح زاء و هاء ، جای بسیار
 سرد ، سرمای بسیار . در قرآن کریم
 نیز این کلمه به معنی سرمای
 سخت است (گوهرین) ب ۲۰۶۷
 زمیل - به ضم زاء یا کسر آن و فتح میم
 و سکون یاء و لام ، ضعیف بد دل
 ترسنده ، گاهل (نفیسی) .
 ب ۱۲۶۶
 زن بمزد - قلیتبان و قواد . (فرهنگ لغات
 ادبی) . ب ۲۵۱۶
 زند - بند دست . ب ۲۷۲۳
 زهار - به کسر زاء ، شرمگاه را گویند که
 موضع فرج و ذکر باشد (برهان) .
 ب ۱۸۱
 زهی - چه خوب ، چه خوش . ب ۲۶۶۹
 زی - به کسر اول ، سوی و طرف و جانب
- و نزدیک (برهان) . ب ۱۲۷۷
 زیبق - (معرب زیوک و جیوک) جیوه ،
 سیماب . ب ۸۶۹
 ب
 ساده - جوان خوش روی و بی ریش .
 ب ۱۵۴۱
 سارعوا - بشتابید (نک توضیح بیت)
 ب ۱۸۰۱
 ساز - سامان سفر (برهان) اسباب سفر ،
 زاد و توشه . (گوهرین) ب ۲۶۹۹
 ساق عرش - پایه عرش (لغت نامه)
 شاعران ایران این ترکیب را
 فراوان بکار برده اند ، و ساق
 من چو چنگ ببندد به دهر سن ،
 هم سر به ساق عرش معللاً
 برآورم (خاقانی) . ب ۸۲۵
 سالار رسل - بزرگ پیامبران ، سردار و سرور
 پیغامبران که صفتی است برای
 پیامبر اکرم حضرت محمد خاتم
 - النبیین ص . ب ۳۴۵
 سالب - زیان رساننده ، ضربه زننده .
 ب ۲۶۱۸
 سالک - سالک عبارت از سائر الی الله
 است که متوسط بین مبدء و
 منتهی است مادام که در سیر
 است . در دستورالعلماء است
 که سالک " هوالذی مشی علی

المقامات بحاله لایعلمه و تصویره"
 (دستورالعلماء ج ۲ ص ۱۵۹ ،
 شفاء السایل ص ۱۰۱) لاهیجی
 گوید سالک مسافر الی الله رفتن
 از تقید باطلاق و از کثرت بوحدت
 است که سیر کشفی هم مینامند و
 کسی را میگویند که بطریق سلوک
 بمرتب و مقامی رسد که از اصل
 و حقیقت خود آگاه شود و بداند
 که او همین صورت و نقش نیست
 و اصل و حقیقت او مرتبت جاهه
 الوهیت است که در مراتب تنزل
 متلبس بدین لباس گشته و ظاهر
 بدین صورت شده و اولیت عین
 آخر گشته و بمقام فناء فی الله
 و مرتبت ولایت وصول یا بد
 چون قطره در بحر اعظم توحید
 مثلاً شی گردد و قوسین صعود
 و نزول سر بهم آورده نقطه
 نهایت بیدایت متصل گردد و از
 مراتبی که در وسط میگذرد برای
 او مگاشفات و حالاتی حاصل
 میشود و در هر مقام او را عجایب
 و غرایب بسیار نمودار میگردد و
 بالجمله در تاب انوار تجلی
 ذاتی احدى فانی و مضمحل
 گردد و بعدم اصلی خود پیوندد
 و فناء فی الله که کل اولیا را

حاصل است عبارت از اینست .
 (شرح گلشن راز ص ۵ - ۱۲ -
 ۲۴۰ - ۲۸۶ - ۲۴۲ مصطلحات
 عرفا ص ۲۱۴) .
 سالوس - . . . ظاهر نما و فریب دهنده
 و مکار و دروغگو و فریبنده (پوهان)
 ب ۸۰
 سَبّ - دشنام .
 ب ۲۸۲۶
 سِبْط - به کسر سین ، نبیره ، فرزندزاده .
 ب ۲۸۲۷
 سِبْطِیان - جمع سبطی . منسوب به سبط ،
 قوم یهود پیروان موسی علیه
 - السلام ، جهودان . (گوهرین)
 (برای توضیح بیشتر در باره
 سبط و سبطی نک .
 فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی
 ج ۵ ص ۲۴۲) .
 ب ۳۲۷
 سِبْق - در اصل به فتح سین و سکون با
 است به معنی پیشی گرفتن لکن
 شاعر در این بیت (۸۱۸) سق
 به فتح سین و باء در شعر بکار -
 برده است . ب (۸۱۸ ، ۶۸۱ ، ۱۴۲۶)
 سِبْکَتان - به کسر سین ، تنبیه سبکست ،
 دوسبیل ، جفت سبیل مویهای
 پشت لب (گوهرین) . ب ۱۸۱
 سُبُوس - به ضم سین ، نخاله و پوست
 زبره گندم و جو آرد شده ،
 نخاله هر چیز مانند گندم و جو .

(فرهنگ لغات ادبی)، ب ۱۵۱۱
 ستار - بسیار پوشنده . ب ۳۱۴۳
 ستام - ساخت زین، زین ابزار . ب ۲۳۹۹
 ستردن - تراشیدن، بسترده، تراشیده .
 ب ۱۸۱
 ستی - برای خطاب به زن آید و صواب
 سیدی است (منتهی الارب)
 مطلق زن، بی بی، گدبانو،
 (گوهرین) . ب ۱۳۵
 سجل - فتوی، قبالة، نوشته، طومار
 و دفتر . ب ۲۸۵۷
 سجل - رقم زده، ثبت شده (لغت نامه)
 ب ۴۴۴
 سچین - به کسر سین و تشدید جیم،
 وادیست در جهنم (منتهی الارب)
 ماء خود از آیه شریفه . کلا ان
 کتاب الفجار لفی سچین * و
 ما ادراک ما سچین * کتاب مرقوم .
 سوره (المطففین آیه ۶ تا ۹)
 و مفسران آنرا به عبارت زیر
 تفسیر کرده اند :
 ۱ - نامه کافران و فاجران و
 بی سامانان که اعمال ایشان
 بر او نوشته باشد در سچین
 باشد .
 ۲ - زمین هفتم است جانهای
 کافران و نامهای اعمال
 ایشان آنجا باشد .

۳ - زیروری ابلیس .
 ۴ - نام درختی در زیر هفتم
 زمین که نام هر شیطانی
 در آنجا نوشته .
 ۵ - نام چاهیست در دوزخ سر -
 گشاده .
 ۶ - کتابی که اسامی اشرار بر
 آن نوشته اند (رک . تفسیر
 ابوالفتوح ج ۵ ص ۴۹۰ و
 تفسیر میبدی و امام فخر و
 سایر تفاسیر معظم ذیل آیه
 مبارکه فوق گوهرین) .
 نقطه مقابل علین گه
 طبقه هفتم بهشت و جای
 مؤمنین است . ب ۵۲۸
 سحر بابلی - سحر بابلی مقصود داستان
 دو ملک است یک هاروت و
 دیگری ماروت که خداوند
 آنها را بزمین فرستاد و لی
 آنها در زمین فتنه کردند
 پس خواستند که بآسمان به
 معبد خود باز شوند نتوانستند
 پس خداوند آنان را مخیر کرد به
 عذاب دنیوی یا اخروی، پس عذاب
 دنیوی اختیار کردند در زمین بابل
 پس ایشان را سرنگون به چاهی در
 - آویختند تا بقیامت . (کشف الا
 - سرارج ۱ ص ۲۹۵ تا ۲۹۷ به نقل
 از لغت نامه) . ب ۳۱۵۹

برسد که از جمله مدارج، توبت
و مجاهدت و خلوت و عزلت
و ورع و زهد و صحت و خوف
و رجا و حزن و جوع و ترک
شهوت و خشوع و تواضع است.
(فرهنگ مصطلحات عرفا)
برای آگاهی بیشتر نگ همین
کتاب ص ۲۲۴ به بعد. ب ۲۷۶۹
سَلُونِی - برسید از من نگ توضیح بیت
۱۷۹۶. ب ۱۷۹۶
سله - به فتح اول و کسر و تشدید دوم،
سبد و زنبیل. ب ۳۰۸۷
سِمَاع - ماء خود از تازی. وجد و سرور.
رقص و سرود و نغمه و ترانه
و شنیدن سرود و حالت سروری
که در مشایخ پدید آید (نفیسی)
ب ۲۳
سِمَاک - به کسر سین، نام چهاردهمین
منزل قمر است از لحاظ هئیت
و نجوم (نگ گوهرین ج ۵ ص
۳۴۳). ب ۵۳۰
سَمَر - افسانه، حکایت. ب ۱۹۰۴
سم ریخت - (نعل ریخت) مانده شده.
ب ۲۹۵۳
سمندر - نام جانوی است افسانه‌ای که
خانه در آتش دارد و چون از
آتش بیرون آید بمیرد.
نگ فرهنگها ب ۱۳

سحر حلال - شعر و سخن فصیح که از
غایت فصاحت بمنزله سحر باشد
(نفیسی). ب ۱۶۴۳
سَحَقُ اللَّثَام - سحقا "لک = ویرانی باد
مرتو را، دوری باد ترا (مقدمه
الادب زمخشری). ویرانی و
نابودی باد به اشخاص پست.
سَدِیر - نگ: خورنق. ب ۲۴۴۹
سراج - چراغ. ب ۳۳۸۸
سَرُشد - به پایان رسید، به انتها رسید،
پایان یافت. ب ۴۲۶
سَرُمَد - به فتح اول و سوم. پیوسته،
جاوید، همیشه و دایم. ب ۲۴۷
سغبه - فریفته، مغلوب، بازی داده شده.
ب ۱۶۵۹
سفل - به ضم یا کسر سین، فرودی، پستی
و منظور زمین است. ب ۳۵۰۹
سکسک - به ضم هر دو سین، اسبی را گویند
که راه نداشته باشد. (برهان)
ضد راهوار. (آنندراج).
ب ۱۰۵۵
سگالیدن - اندیشیدن، فکر کردن.
ب ۳
سگ طبع - لثیم، فرومایه. ب ۱۹۹۵
سلطان کل - خداوند عالم. ب ۲۹۱۶
سلوک - سلوک، طی مدارج خاص را
گویند که همواره سالک باید
طی کرده تا به مقام وصل و فنا

سوء القضا - قضای بد ، پیش آمد بد .

نگ توضیح بیت

ب (۱۴۳۱ ، ۱۹۱۴)

سهل القبول - زود پذیر ، زود باور

(معین) . ب ۲۷۹۹

سهم - ترس ، بیم و هراس ، هول و خوف

(نفیسی) . ب ۲۹۹۷

سهیل - مآء خود از تازی . ستاره ای گه

در آخر گرما طلوع کند .

(نفیسی) . ب ۲۴۷۶

سیاف - شمشیر گر ، شمشیر زن . ب ۲۱۴۷

سیر - سیر نزد صوفیان بر دو معنی اطلاق

می شود یکی سیر الی الله و دیگری

سیر فی الله ، سیر الی الله

نهایت دارد و آن اینست که

سالک چندان سیر کند که

خدای را بشناسد و چون خدا را

شناخت سیر تمام شد و ابتدای

سیر فی الله حاصل شد و سیر -

فی الله را انتها و غایت نیست .

(کشف ج ۱ ص ۴۶۱ ، از فرهنگ

مصطلحات عرفا ، برای توضیح

بیشتر و انواع سیر نک همین

کتاب ص ۲۲۸ - ۲۲۹) .

ب ۲۷۶۹

سیماب - جیوه را گویند و معرب آن زیبق

باشد و جزء اعظم اکسیر است

بلکه روح اکسیر و روح جمیع

سنت - به ضم سین و فتح و تشدید نون

راه و روشن و به اصطلاح فقه

آنچه پیغمبر ص (و صحابه بر آن

عمل کرده باشند . . . احکام امرو

نهی الهی (آنندراج) ، روشن و

عادت (گوهرین) . ب ۲۷۶۰

سنی - بلند مرتبه ، رفیع . ب ۳۲۵۶

سواد اعظم - شهر بزرگ (و نیز نک توضیح

بیت ۲۲۷۸) ب ۲۲۷۹

سودا - نام خلطی از اخلاط اربعه .

ب ۱۵۳۱

سودا - معامله و خرید و فروش . ب ۲۲۱۸

سور - شادمانی ، مجلس شادی . ب ۲۲۱۳

سوری - نوعی از گل سرخ و بسیار خوشبو

که آنرا گل محمدی نیز گویند .

(نفیسی) . ب ۲۳۰۳

سوفسطائیان - قومی از حکمای باطله که

نفی حقایق می کنند و آن سه

قسم اند . عنادیه و عندیه و لا-

ادریه . . . (غیاث) فرقه سو -

فسطایی ابتدا در یونان قدیم

در قرن پنجم قبل از میلاد پیدا

شد و آنها دسته ای از مدرسین

فلسفه و ادب و بلاغت بودند

و محسوسات و بدیهیات را منکر

بودند . . . (نظام) . (برای

توضیح بیشتر نک دایره المعارف

فارسی) . ب ۲۸۵۶

شخص امکان - در اصطلاح عرفا و فلاسفه

یعنی چیزیکه وجود و عدم آن

هر دو ضروری نباشد و چنین

وجود و چیزی را امکان گویند

مانند انسان و هر چیز زنده و

غیر زنده دیگر که وجود و عدم

آنها هیچیک ضروری نیست ،

ضد وجوب (نک همین واژه) .

ب ۲۸۹۸

شرطی - ماء خوط از تازی (قراول ، پاسبان

ب ۲۹۹۷

شره - به فتح شین و کسر راء ، حرص ،

آز ، پر خوری و شکم پرستی

(نفیسی) . ب ۱۷۸۹

شریعت - راه پیدا کرده خدایتعالی

بر بندگان در بندگی خود .

(نفیسی) راه پیامبران که از

جانب خداوند تعیین شده .

ب ۲۸۶۴

شری و بیع یا بیع و شری - خرید و فروش

یا فروش و خرید . ب ۲۰۴

شست - حلقهء رسن و کمند و جز آن ،

دامی که باطناب ساخته شود .

ب ۱۹۴۴

شعب - به فتح شین ، شکاف و درز (در

کوه) و به کسر شین ، راه در کوه

(آنندراج) . ب ۲۷۹۵

شعشی - به فتح هر دو شین ، روشن ،

اجساد است . (برهان) .

ب ۲۸۵۴ ، ۹۸۴

سیمیا - علم طلسم که از آن انتقال روح

در بدن دیگر کنند و بهر شکل

که خواهند در آیند و چیزهای

موهوم در نظر آرند که در حقیقت

وجود آنها نباشد . (غیاث) علم

نیز نجات و شعبده ، علم طلسمات

جهت اطلاع یافتن بر این علم

رک : نفایس الفنون جلد دوم

ذیل قسم دوم علوم اوایل ،

مقاله چهارم در سیمیا از ص ۱۱۱

تا ۱۱۶ (گوهرین) . ب ۱۲۴۰

سیه قلب - بد طینت ، بدخواه

بد اندیش . بد اب ۳۳۷

ش

شاب - جوان ، مرد جوان . ب ۳۲۲۱

شاد خوار - خوشحال و در بعضی از فرهنگها

به معنی شراب خوردن بی اغیار و

مزاحمت مرقوم است (جهانگیری)

ب ۲۳۰۴

شافع - شفاعت کننده . ب ۲۱۸۱

شاق - دشوار ، سخت ، (معین) . ب ۲۳۷

شاه - منظور پیامبر اکرم است .

ب ۱۵۸۰

شتا - به کسر شین ، زمستان . ب ۲۵۶

*

شهود - (اصطلاح عرفانی و تصوفی)،
شهود بمعنی مشاهده و دیدن و
گواه و در اصطلاح روءیت حق
بحق شهود بود ، خاصه حضرت
وجود بود و شهود مفصل درمجل
روءیت کثرت در ذات احدیث
است . عالم شهود یعنی عالم
شهادت و آنچه قابل روءیت
است صوفیه گویند ذات معدوم
از صحرای عدم محض و نفسی
صرف قدم بمنزل شهود و موطن
وجود نمی نهد و چنانکه معدوم
محض رنگ وجود نمی پذیرد
آئینه موجود حقیقی هم رنگ
عدم نمیگرد و در اینجا مراد از
شهود وجودست (فرهنگ
مصطلحات عرفا) . ب ۲۹۶
شهی - مرد خواهان و آزمند ، مرغوب
(گوهرین با نقل از منتهی
- الارب) . ب ۲۹۷۵
شیخ - انسان کامل است که علوم شریعت
و طریقت و حقیقت کامل شده
باشد . کاشانی گوید مراد از
شیخی درجه نیابت نبوت
است و شیخ نایب نبی است و
شیخ باید در مرید تصرف کند
و آینه دل او را صاف کند از
زنگ هوا و طبیعت زدوده کند ،

نورانی ، در لغت عرب باین هنی
نیامده است (گوهرین) . ب ۱۳۹۷
شعیر - جو . ب ۱۵۱۴
شقا - به فتح شین ، سختی و تنگی و
بدبخت شدن و بدبخت شده .
(منتهی الارب) . ب ۷۹۱
شقی - (هاء خود از عربی) با شقاوت و
قساوت قلب ، گستاخی ادب .
ب ۲۵۷۰
شکنج - چین و چروک . ب ۴۳۷
شکیفت - آرام و قرار ، شکیبائی . ب ۲۰۳۳
شموع - جمع ، شمع . ب ۳۳۹۰
شناه - شنا ، آب بازی . ب ۱۲۶۲
شنبلید - گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد
مانند بهار نارنج (جهانگیری) ،
اسپرغمی بود به زردی گه
همه زردیها مثل به وی زنند
فرخنامه ص ۳۱۵ (به نقل از
حاشیه جهانگیری ، دکتر عقیقی)
ب ۲۰۵۵
شوائب - جمع شایبه که مؤنث شایب
(شائب) است به معنی عیب
و صمت ، شک و گمان (معین) .
ب ۱۷۴
شوب - خلط و آمیزش (نفیسی) این واژه
مترادف ریب آمده است . ب ۲۸۳
شور - نحس و شوم (جهانگیری) .
ب ۱۹۰۷

- مقام شیخ مقامی است برتروبالا
 - تر که هر چه بخواهد شود ،
 (مصطلحات عرفاء) . ب ۱۹۵۷
 شید - به فتح شین ، مکرو فریب (آنندراج)
 این واژه عموماً مترادف با
 زرق می‌آید و معنی سالوسی‌وریا
 میدهد . ب ۳۲۸۷، ۱۶۱
 شیراوژن - دلیر ، شجاع (شیر افکن) .
 ب ۱۶۶۷
 شیر خدا - اسدالله ، لقب علی مرتضی ع
 (گوهرین) . ب ۱۵۰۸
 شیر مست - در اصل به معنی " بچه‌آهو
 و بز و غیره که از خوردن شیر
 بسیار مادر خود مست شود
 (آنندراج) ، در این بیت
 منظور فرعون است که از تمام
 نعمات الهی و پشتمانی او برخوردار
 - دار بود . ب ۴۱۵
 شیر یزدان - انبیاء ، اولیاء الله ، مردان
 کامل ، اهل الله (گوهرین) در
 اینجا منظور حضرت علی (ع)
 است . نک توضیح مربوط به
 عنوان پیش از بیت ۳۰۶۹ ص
 ب ۱۷۷
 ص
 صاحب مرکزان - مردان کامل ، اقطاب
 مرشدان صوفیان . (گوهرین) .
 ب ۲۹۵۱
- صبح - به فتح صاد ، بامداد ، صبح ،
 اول روز . ب ۸۳۳
 صباوت - بچگی ، کودکی . ب ۳۲۲۰
 صباغ قضا - چهره نگار تقدیر ، صورتگر
 تقدیر و سرنوشت . صباغ اصلاً " به
 معنی رنگ ساز و رنگرز است .
 خداوند آفریننده . ب ۲۷۴
 صِبْغَةُ اللّٰه - به کسر صاد و فتح غین ، دین
 خدای و فطرت خدای مرمخلوق
 را . (منتهی الارب) و نیز نک
 توضیح بیت ۲۷۹۴ .
 صحایف - جمع صحیفه . کتاب و نوشته .
 ب ۳۳۷۷
 صداع - به ضم صاد ، دردسر . (کنز)
 بی صداع = بی دردسر .
 ب ۱۰۵۳ ، ۳۶۳ که شعر عینا "
 از مولوی است .
 صراط - در لغت بمعنی راه و طریق است
 و منظور پل صراط است که به
 عقیده مسلمانان پلی است که
 مردمان در روز رستاخیز باید
 از آن بگذرند ، نیکوکاران توان
 گذشتن خواهند داشت و بد
 کاران از این پل که از مویی
 نازک تر و از تیغی برنده تر
 است به داخل دوزخ خواهند
 افتاد . در ادبیات مزدیسنان
 به پل چینوت یا چینوت پوهل

اشاره شده که منظور همان پیل -
 صراط است و توصیفی نه چندان
 دور از آنچه در اسلام برای
 آن شده دارد. ب ۹۱۷
 صَرَصَر - تند باد، باد سخت. ب ۱۵۴۴
 صَرَفَه - نفع و سود. ب ۲۲۷۴
 صَفْدَر - جنگی و دلاور، بهادر و دلیر،
 و در هم شکننده، صف سپاه
 (نفیسی). ب ۲۶۱۸
 صَفْرا - به فتح صاد، خلطی است زرد رنگ
 از اخلاط اربعه که آنرا به فارسی
 تلخه گویند. (غیاث). ب ۱۱۰
 صَفی - بفتح صاد، خالص و گزیده از هر -
 چیز (منتهی الارب پاک، منزّه،
 جان صفی : جان پاک .
 ب ۴۱۱، ۲۹۴
 صقر - باز، شاهین، و هرمز، شکاری.
 ب ۲۶۳۰
 صلوٰة - نماز. ب ۲۴۴۳
 صُماخ - (گذرگاه صماخ) گوش، سوراخ
 گوش. ب ۳۰۲۶
 صور - به ضم صاد و فتح و او جمع صورت نگ
 همین واژه. ب ۲۵۷۱، ۳۱۱
 صورت - تمثال و شکل و از نظر فلسفی،
 آنچه فعلیت بدان حاصل شود چون
 هیأت تخت که از اجتماع
 تخته‌های آن تحقیق یا بد
 مقابل ماده. (کشاف اصطلاحات

الغنون)، مقابل هیولی،
 (گوهرین). ب ۹۷، ۲۵۶۵
 صورت بستن - توافق کردن، معامله
 کردن، انجام شدن کاری .
 ب ۳۴۷۲
 صولجان - معرب چوگان فارسی و به
 معنی آن . ب ۳۴۱۲
 صیف - به فتح اول، تابستان. ب ۲۵۶
 ضجرت - دلتنگی، غصه ملال .
 ب ۱۹۹۴، ۷۷۳، ۲۴۴
 ضرب - شمشیر زدن (لغت نامه)، کوفتن
 ضربت زدن. ب ۳۷۸۳
 ضَم - به کسر ضاد و تشدید میم. بلا ی
 سخت و داهیه شدید .
 ب ۳۴۲۰ (نفیسی)
 ضنت - به فتح ضاد و نون و تشدید نون
 بخل، بخل شدید، بخیلی،
 (لغت نامه). ب ۹۸۸، ۱۹۹۳
 ضو - ضوء - بفتح ضاد، پرتو، روشنایی
 اغلب مترادف با تاب فارسی
 می‌آید .
 ب ۳۳۹۵، ۲۶۷۵، ۵۸۰
 ضیاع و عقار - اراضی مزروعی و املاک .
 ب ۲۴۱۹

ط

طاق - یکه، یکتا، یگانه. ب ۲۰۲۳

- طبع سقیم - سرشت و فطرت بیمار و ناقص
ب ۱۹۴۶
طبیعی - آنکه در دانش‌های ظاهری و طبیعی ممارست میکند . از فرقه‌ایکه طبایع چهارگانه یعنی حرارت، برودت، رطوبت و یبوست را می‌پرستند چه آنها را اصل وجود دانند و بعقیده آنها جهان از آنها مرکب است .
(لغت نامه) . ص ۱۳۸ - عنوان
طبله خـوار - طفیل و کسی که از خوان دیگری خورد . (نفیسی) .
ب ۳۴۰۵
طحان - به فتح طین و تشدید حاء ، آسیابان و کسی که شغل آن آسیا - بانی باشد . (نفیسی) .
ب ۷۲۹
طرفه - شگفت .
ب ۱۹۹۴
طریف - به فتح طاء ، مال نو (منتهی الارب) مال مستحدث ، خلا ف تالده (= آنکه او را تا جدا کبر او پدران بسیار در میان باشند) (منتهی الارب) به نقل از لغت نامه .
ب ۵۲۴
طریق - راه و روش ، مسلک ، مذهب در اصطلاح عرفا و متصوفه " عبارت از مراسم الله و احکام تکلیفی است و از طریق الله
- راه وصول الی الحق است .
(مصطلحات ص ۲۶۰) . ب ۴۸۳
طعن - نیزه زدن .
ب ۲۷۸۳
طنطنه - به فتح هر دو طین ، آواز ، صدا و در اینجا منظور ، صدای اعتراض و گلایه است .
ب ۹۹۴
طوع - فرمانبرداری و فرمان بری و اطاعت
ب ۳۱۱۵ ، ۹۵۱
طهرا " بیتی - نک توضیح بیت ۳۵۰۱ .
طیره - شرم ، خجلت ، (نفیسی) .
ب ۲۳۱۳
طیش - سبکی (منتهی الارب) سبکساری (زمخشری) غضب کردن (به نقل از لغت نامه) .
ب ۸۲۹
طیش - به فتح طاء یا کسر آن ، خشم غضب .
ب ۶۷۷
طین - به کسر طاء ، گل ، و خاک .
ب ۱۲۸۹
ظلوم و جهول - ظالم و جاهل در بیت ۱۰۲۰ ، اشاره است به آیسه شریفه ۷۲ از سوره مبارکه الاحزاب . " انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا " .
ب ۱۰۲۰
ظهر - پشت .
ص ۵ ب ۹۹

- ع
عابد چندین هزار ساله - ابلیس. ب ۴۰۵
عارج - بالا برآینده (آندراج) عروج
گننده. ب ۱۵۲۸
عاق - نافرمان. ب ۳۳۰۳
عباد - بنده و بندگان مومن.
ب ۲۸۹۵، ۲۱۲
عبره - در عربی عبر به معنی گذشتن
و گذر کردن است، عبره دادن
عبور دادن، گذرانیدن.
ب ۱۳۲۲، ۴۴۸
عبید - جمع عبد، بنده، غلام.
ب ۳۳۲
عتاب - خشم گرفتن، خشمگینی پیدا-
کردن (منتهی الارب) ملامت
کردن و توبیخ نمودن. ب ۱۸۸
عتل - درشت خوی سخت گوی سخت
آزار (منتهی الارب). ب ۳۰۷۵
عتو - ، بزرگ منشی کردن، سرگشی
و نافرمانی کردن.
ب ۳۱۳۱، ۲۳۴۵، ۴۳۳
عجب - خویشتن بینی، تکبر، خود-
خواهی. ب ۱۸۹
عجوزک - پیرزن، زن کلا نسال. ب ۱۳۰
عجین - سرشتن و خمیر کردن (منتهی-
الارب). ب ۷۳۰
عری - برهنه گردیدن (منتهی الارب)
مبرا؟ ب ۲۹۳۰
- عذب - گوارا، شیرین.
عرس - عروسی و نکاح. (نفیسی)
ب ۲۳۲۷
عرش - به فتح عین، تخت و سربل
پادشاه (منتهی الارب)، تخت
رب العالمین که تعریفش
کرده نشود و کیفیت آن و بیان
آن در حد شرع جایز نباشد.
(منتهی الارب). ب ۴۴
عرض - آبرو، حیثیت. ب ۲۹۹۲
عرق و عصب - رگ و پی. ب ۱۷۳۸
عشا - تاریکی شبانگاه که بین مغرب و
عتمه باشد و یا از زوال آفتاب
تا طلوع فجر. (نفیسی).
ب ۱۰۷۵
عَضَد - بازو. ب ۲۷۲۴
عطیت - عطیه، بخشش. ب ۱۶۱۶
عقاب - شکنجه و عذاب، کیفر الهی
ب ۲۰۵۶
عقال - حجاب - پرده. ب ۲۵۶۹
عقال - زانوبند، شتر و بندی که بردست
و پای چهارپا نهند. (لطایف)
بند، سد، مانع، (گوهرین).
ب ۱۰۶۸
عَقِبَه - جای دشوار، برآمدن بر گوه.
(منتهی الارب). ب ۱۰۰۵، ۷۲۲
عقل اول - به زعم قدما عقل اول از
واجب الوجود خلقت یافت و

از جنبه و جویی
 خود، عقل دوم را آفرید
 همچنین تا عقل دهم
 که علت وجود عالم
 عناصر و موالید شد .
 و مجموع این دع عقلی
 را قدما عقول عشره
 خوانده اند برای آگاهی
 بیشتر نگ دره التاج بخش پنجم
 (گوهرین) . ب ۲۵۶۹
 عقل بالامکان - عقل بالقوه ، عقل
 هیولانی است که مرحله نخست
 از عقل نظری است . مرحله
 عقل هیولانی ، که مرحله قوت
 محض است ، و در آن مرحله
 قوت عاقله از هر صورت فعلی
 خالی و عاری است و در همین
 حال قابل برای ادراکات ممکن
 است ، این مرتبت را عقل
 هیولانی گویند از جهت تشبیه
 آن به هیولای اولی که قابل
 برای تلبس و قبول تمام صور
 است . (لغت نامه) . ب ۳۲۱۷
 عقل مُستفاد - عقل مستفاد ، مرحله
 چهارم عقل نظری است که مرتبه
 حصول تمام علوم نظری و اکتسابی
 است . عقلی است که نظریاتی
 که آنها را درک کرده است نزد

او حاضر باشد و از او غایب
 نشود (از تعریفات جرجانی به
 نقل لغت نامه) . چون عقل
 هیولانی از قوه به فعل آید
 مستفاد نامند (مفاتیح العلوم ،
 لغت نامه) عقل بالمستفاد را
 عقل مضاعف هم نامیده اند زیرا
 هم از ناحیه عقل فعال کسب
 فیض می کند و هم از مادون
 خود یعنی عقل هیولانی وبالملکه
 و بالفعل و بالاخره حواس ظاهره
 و باطنه (فرهنگ علوم عقلی به
 نقل از لغت نامه) . ب ۳۲۱۷
 عقوق - نافرمانی و عصیان ؟ (دراصل
 نافرمانی از اطاعت پدر و مادر
 است . ب ۳۰۵۷
 عقول - یعنی خردها ، عقول عشره که
 بزعم قدما عقل اول از واجب
 الوجود خلقت یافت و از جنبه
 و جویی خود عقل دوم را آفرید
 همچنین تا عقل دهم که علت
 وجود عالم عناصر و موالید شد .
 (گوهرین) . ع ص ۱۴۱ ب ۲۵۷۲
 عَلَامُ الْغُیُوب - داننده رازهای نهان
 خدایتعالی (معین) . ب ۱۱۸۷
 عِلّت اولی - عقل اول و ذات خدایتعالی
 (غیات) . ب ۲۵۶۹
 عِلّتی - بیمار ، ناخوش . ب ۲۴۹۸

عَوا م - جمع عامه ، همه مردم و جمهور -
مردم ، مردمان فرومایه و دون
(نفیسی) . ب ۱۴۷
عَوج - گجی ، پیچیدگی . ب ۳۴۶۰
عَون - به فتح عین ، پشتیبان و یارگر
(منتهی الارب) کمک و مددگار
ب ۴۱۲، ۶۷۳، ۳۷۶

غ

غشوم - ستمکار . ب ۲۹۹۱
غبی - گول و کم فهم ، جاهل و —
گمراه . ب ۲۷۷۷، ۱۴۰
غَدَاة - پگاه و مابین طلوع فجر و طلوع
آفتاب (نفیسی) . ب ۱۰۷۵
غَدَّار - مکار و حيله باز ، خائن ، نمک
بحرام (نفیسی) . ب ۱۵۲۰
غَر - زن فاحشه و قحبه (رشیدی) .
ب ۷۷۹
غَرَزَن - مردی که همسرش بدکاره است .
ب ۲۲۸۳
غَرَّه - گستاخ و مغرور . ب ۳۰۱۱
غَزَا - جنگ در راه دین و خدا گه
با مشرکان کنند ، در عربی
غَزَاة است . (لغت نامه)
ب ۱۲۹۱
غَزُو - بجای غزوه ، جنگ مؤمنین با کفار
از برای اسلام به شرطی که
آنحضرت (حضرت محمد) ص

عَلم - مشهور و معروف (فرهنگها) و در این
بیت شاعر از آن اراده بزرگ
شدن را کرده است . ب ۳۵۰۸
عَلمُ الْأَسْمَاء - نگ توضیح بیست ۶۸۱
ب ۸۱۲، ۶۸۱، ۲۸۲
عَلَن - پیدا کردن ، آشکار گردیدن
(منتهی الارب) در این بیت
به آشکارا ، بوضوح . ب ۲۸۷
عَلَّیْن - به کسر عین ، زیر آسمان هفتم
(لسان التنزیل ص ۲۶) ، با لای
بهشت ، دیوان نیکیها در آسمان
هفتم . (مقدمه الارب ص ۲۷۲)
طبقه پائین بهشت . (اقرب
الموارد) . ب ۵۲۸
عمود - اصلاً " به معنی ستون است و هر
چیز راست . ب ۲۸۵۰
عمیا - گورگورانه ، ناآگاهانه (لغت نامه)
نا دانسته ، چشم بسته
(گوهرین) . ب ۱۰۴۳
عَنَا - رنج و مشقت ، زحمت و ناراحتی
، سختی . ب ۱۵۰۰، ۶۵۸
عَنُق - گردن . ب ۱۰۵۰
عَنُود - ستیزنده و گمراه . (غیاث)
ب ۳۲۹، ۱۸۷
عَنید - سرکش - ستیزنده ، ناسازگار .
ب ۳۳۲
عَوَان - نگاهبان ، پاسبان ، شرطی ،
ستمگر و سخت گیر . ب ۲۹۹۷، ۲۶۷۱

فجا - بناگاه درآمدن بر کسی
و گرفتن او را . (منتهی الارب)
و مرگ فجا یعنی مرگ ناگهانی
و آنی . ب ۷۸۱
فجور - گناه ، تبه کاری ، عمل زشت .
ب ۲۰۴۲
فحص - کاوش و تفتیش (نفیسی) . ب ۷۰۸
فحل - مرد برجسته و نامور و نیکنام
(لغت نامه) . ب ۶۸۲
فحول - مردان بزرگ که بسیار مردمان
از جهت فضل و علم و ادب
برتری دارند . (نفیسی) .
ب ۱۰۲۷
فَرّ - فروغ و شکوه ، جلال . ب ۷۲
فراز - بالا . ب ۱۹۶۵
فراشیب - به سوی پائین . ب ۱۹۶۵
فَرَج - انبساط ، راحت ، آسایش .
ب ۳۳۳۹
فَرَح - شادی و شادمانی . ب ۲۱۹۶
فرزانه - حکیم و دانشمند و عاقل (برهان)
ب ۶۶
فرزین - وزیر شاه در شطرنج . (آنندراج)
ب ۹۷۲
فَرَس - اسب نر و ماده (منتهی الارب)
ب ۱۶۳
فَرَس راندن - اسب راندن ، تند و تیز و
چالاک حرکت کردن . (گوهرین)
ب ۱۶۳

همراه باشد . (نفیسی) . ب ۲۱۹۱
غش - آمیزش چیز کم بها در چیز پربها ،
مانند زرونقره (نفیسی) .
ب ۲۷۸۶ ، ۸۶۱
غُل - یوغ ، طوق آهنین . ب ۲۶۱۵
غمر - مرد ناآزموده کار و گول (منتهی
الارب) غافل ، ناشی (گوهرین)
ب ۲۷۹۲
غنا - توانگری و دولتمندی و بی نیازی .
ب ۲۸۹۹
غنج - ناز و عشوه . ب ۲۰۳۴
غوث - فریادرس . (منتهی الارب) .
ب ۱۰۹۱
غوص - فرورفتن ، غوطه خوردن . ب ۳۴۱۸
غوی - گمراه . ب ۱۸۰۳
ف
فارس - سوار ، اسب سوار . ب ۲۶۱۹
فَتراک - دوالی باشد که از زین آویخته
باشند بجهت بستن چیهیزی
(رشیدی) . ب ۱۷۲
فتنه گردیدن - فتنه شدن . مشتاق شدن
عاشق شدن . ب ۱۵۹۵
فتنه هاروت - (نک سحر بابلی در همین
واژه نامه) . ب ۳۱۵۹
فتوح - گشایش و گشاد گارها (لغت نامه)
گوهرین ۴۶۴ ، ۱۳۳۳ ، ۲۰۰۶
فتی - جوان ، جوانمرد . ب ۳۴۱۳

- فرش - به فتح فاء ، گف اطاق و مسجد و
جز آن (گوهرین) و معمولا در
مقابل عرش ، که کمال عروج و
بلندی است بکار میرود . ب ۴۴
فرض عین - واجب عینی (دهخدا) -
لغت نامه) . ب ۳۱۰۶
فرقد - ستاره‌ای نزدیک قطب که بدان
راه شناسند . (نفیسی) . ب ۲۴۷۷
فروج - جمع فرج . ب ۲۹۹۳
فره - بسیار و افزون و زیاده (برهان) .
ب ۸۲۷
فرهی - دارای فره بودن ، شاءن شوکت
(فرهنگ لغات ادبی) . ب ۱۴۰۰
فریق - طایفه ، قوم (گوهرین) . ب ۳۲۸
فریه - دروغ ، بهتان ، نیرنگ . ب ۳۱۲۴
فسوق - ترک اوامر خدایتعالی ، عصیان
و بیرون شدگی از راه حق ،
نافرمانی و زنا کاری ، کذب و
دروغ (نفیسی) . ب ۷۵۷
فصل الخطاب - کلام فصیح که حق را
از باطل جدا سازد . (معین)
ب ۱۲۴۲ ، ۶۷۸
فضل سرمدی - عنایت دائمی ، لطف
همیشگی . ب ۲۷۲۸
فضول - افزونی و زیادتی (صراح) .
ب ۳۲۶۸
فطن - جمع فطنه بمعنی زیرکی و دانایی
و تیز خاطری . (منتبهی الارب) .
ب ۲۸۸۴
- فعال گل - خداوند مایشا . ب ۲۹۳۷
فلاح - رستگاری ، نجات . ب ۳۴۹۰
فلک - گشتی - فلک نفیس ، وجود انسانی
ب ۳۴۹۱
فلک سیر . آسمان سیر ، آفتاب . ب ۸۲۰
فن تنیدن - استادی کردن ، هنرنمایی .
ب ۸۶۹
فوز - نجات ، رستگاری . ب ۳۴۹۰
فوق التمام - آنچه مافوق کمال است .
ذات حق تعالی . ب ۲۵۸۲
فئی - سایه هرچیز (گوهرین) . ب ۲۳۱
فی الجملة - باری (معین) . ب ۱۶۲
فی الله - در راه خدا ، برای خدا ،
(لغت نامه) . ب ۱۶۲
- ق
- قاید - پیشوا ، مرشد . ب ۲۷۶
قبله مقصود - هدف . ب ۷۳
قبیح - زشت . ب ۲۹۹
قتال - جنگ و کارزار و پیکار . ب ۲۱۸۵
قدم - دیرینگی و قدمت ، در مقابل حدوث
ب ۲۸۹۷
قدیم - خداوند ازل . ب ۲۹۳۱
قدر - پلید ، پلیدی . (منتبهی الارب) .
ب ۲۷۷۴
قرین - همسر . ب ۲۹۹۴
قصاص - گذشته را بازگشتن ، و پاداش
و انتقام باینکه شخص پاداش

قَیُّومِ حَکیم - بی مانند دانا، از نامهای
خداوند بزرگ. ب ۶۸۰

ک

کار آگاهی - اطلاع و معرفت. ب ۵۶۰
کاسه لیس - گدا، گرسنه، دون همت.
ب ۲۲۴۲
کاله - کالا و اسباب و متاع. (برهان).
ب ۲۷۳۱
کامل نصاب - آنکه حدش به کمال رسیده
کسیکه به بلند ترین مرتبه
کمال تکامل یافته، بسی عیب
متعالی. ب ۸۹۱
کتاب مستطاب - قرآن مجید. ب ۱۲۴۲
کُتَم - مجازا به معنی پرده و پوشیدگی،
(لطایف). ب ۲۸۸۹
کُتَمِ عَدَم - به فتح کاف و عین، جهان
نیستی، عالم بی نشان.
(گوهرین). ب ۴۱۹
کثیف - فراوان، بسیار (نفیسی).
ب ۱۸۳۵
کج زخمه - گز زخمه، آنکه زخمه راست و
درست نتواند زد و آواز زخمه
او خارج آهنگ بود. (آنندراج)
بدعمل، ناسازگار، دغل باز.
ب ۲۴۹۴
کدورت - عربی کدوره، تیرگی، تاریکی
(معین). ب ۲۲۹

دهد جراحت و یا قتل و جز
آن را. . . . (نفیسی). ب ۱۵۶۳
قَطَا - نام مرغ سنگخوار که قَطَا قَطَا و از
میکند (نفیسی). ب ۶۹۲
قَطْمیر - چیز کم و کوچک و بی قدر
(نفیسی). ب ۲۷۷۶
قفا - پس سر و پس گردن (منتهی الارب)
ب ۱۸۲
قلا ووزان - جمع قلا ووز (تر) به فتح قاف
راهبر و مقدمه لشکر و سوارانیکه
محافظت لشکر کنند. (لطایف).
ب ۱۶۹
قَلَق - بی آرام شدن و جنبیدن (منتهی
الارب) نک توضیح بیت ۱۰۳۰
قلیل (ماء قلیل، آب قلیل) مقدار آبی
که حجم آن به یک کسر نرسد
(نک. گر). ب ۳۰۷۷
قُنُق - مهمان. (لطایف). ب ۱۰۵۰، ۲۳۴۲
قُنُوط - نومید شدن (منتهی الارب)
مترادف و به معنی ماء یوس شدن.
ب ۷۸۰
قُوْتِ لایموت - توش و توشه و مقدار از
خوراک که برای حفظ بدن و روح
کافی باشد. (نفیسی). ب ۱۰۴۸
قَوْل - گفتن (منتهی الارب)، گفتار،
ب ۱۳۷
قهار - چیره شونده (منتهی الارب).
ب ۲۹۳

کوز - خمیده، برگشته. ب ۳۴۶۶
کیا - بزرگ و محتشم (فرهنگها).
ب ۷۲۱
کیل - پیمانه. ب ۷۲۵
کیوان - ستاره زحل و جای آن آسمان
هفتم است. ب ۲۴۷۶

گ

گبز - ستبر، گنده. ب ۱۸۶۴
گُرِیز - مکار و حیل‌گر. (رشیدی). ب ۱۵۳۱
گُرس - گرسنگی، ب ۳۳۷۱
گلخن - آتشگاه، و تون حمام. ب ۳۳۸۰
گوستاخ - گستاخ، دلیر. ب ۳۰۲۶
گول - ابله و نادان، ب ۳۵۱

ل

لات - آنکه هیچ ندارد، سخت بی چیز
و در اصطلاح شطرنج (اگر واژه
بعد را که مات است در نظر
بگیریم) یعنی آنکه در بازی
برایش دیگر مهره‌ای باقی نمانده
جز شاه. ب ۱۹۳۷
لات و عُزْزَى - نام دو بت بزرگ
عرب که پیش از طلوع اسلام،
مورد پرستش اعراب بود.
ب ۳۵۰۴
لَاتَخِف - نترس، نک توضیح بیت ۱۷۹۹
لَا دَن - نوعی بوییدنی، که در ادب فارسی

گُر - (آب گر)، مقدار آبی به حجمی
که طول و عرض و عمق آن ۳/۵
و جب باشد. ب ۳۰۷۷
گَرَّار - لقب حضرت علی (ع). گرار،
بتگرار حمله برنده. ب ۲۸۲۵
گَرَب - بی آرامی و اندوهگینی. ب ۱۸۹۷
گِرم گشته - ظاهراً "مثل است"، مانند
موش مرده، که گویند. خود
را به موش مردگی زده است.
ب ۲۴۸۸
گَش - خوش و نیک (برهان). ب ۸۶۱
گِش - گه‌اش، گه‌آن را. ب ۱۳۰۵
گَشاف - بسیار کشف کننده، بسیار آشکار
کننده. ب ۱۰۳

گف الخضیب - معنی آن کف دست رنگ
شده است و در آندراج آمده:
نام ستاره‌ایست سرخ رنگ بجانب
شمال که چون به دایره نصف -
النهار برسد وقت اجابت دعا
است. و تشبیه ناتوانی دست
مجروح به این ستاره بدین جهت
است که دورتر از سایرستارگان
و کم رنگ تر از آنهاست!

ب ۲۷۲۲

گم پیر - پیرو فرتوت (برهان). ب ۲۷۰۳
گَناس - خاک و آشغال روب، کسی که
مستراح را پاک میکند. ب ۳۳۵۴
گَنگ - پسر امرد، بی ریش. ب ۳۰۶۴

لِوَامِه - مَوْنَت لِوَام . بسیار ملامت کننده
ب ۳۲۰۹
لُوت - اقسام طعام های لذیذ و طعام
در نان تُنک پیچیده و تکه ولقمه
بزنگ . (برهان) زادولوت ،
عذای سفر و توشه راه .

ب ۲۶۴۸، ۱۰۳۷
لُوكَشَف - نك توضیح بیت ۶۱۹ .
ب ۲۸۳۸، ۶۱۹
لُوم - نكوهش و ملامت .
ب ۲۸۱۴
لُوم لائِم - (نك توضیح بیت ۱۸۵۰ .
۱۸۵۰ ب
لُوند - مرد گاهل و تنبل و هیچکاره ،
(برهان) .
ب ۱۲۰۷
لِئام - لئیمان ، پست طبعان . ب ۱۹۹۰

م

مَاحَضَر - طعام قلیل بی تکلف که بوقت
حاجت موجود و حاضر باشد
(شکل عربی آن ماحضری ، بایه
مجهول است) . (نفیسی) .
ب ۲۷۰۸
مادرَغَر - مادر فاحشه .
ب ۳۳ ۱۸
مَاسِّق - آنچه گذشته باشد ، گذشته ،
سابق (معین) . ب ۲۵۸۹، ۲۰۵۱
مَاعَرَفْنَا - نك توضیح بیت ۶۱۹ .
مَاعُكُول - هر چیز خوردنی و قابل خوردن
(نفیسی) .
ب ۱۳۲

مترادف و همراه عود، شعرا بکار
برده اند .
ب ۲۲ ۹۷
لَا مَسَّاس - لمس مکن . (نك توضیح ب ۵)
لَا نَسْلِم - تسلیم نمی شوم ، قبول نمیکنم ،
استوار نمی دارم (لغت نامه) .
و نیز نك توضیح بیت ص ب ۵۸۳
لَا يَجُوز - روا نباشد ، جایز نیست ، ناروا ،
بدون اجازت ، یجوز و لایجوز ز
کلماتی است که فقها در هنگام
جواز و عدم جواز امری شرعی
گویند . (گوهرین) . ب ۹۲۷
لَا يَنْفَك - جدا نشدنی ، جدایی ناپذیر .
ب ۹۴۴
لِجَاج - لجاجت ، ستیزه گردن . ب ۲۹۸۸
لِخْت لَخت - پاره پاره .
ب ۲۵۵۵
لِزَج - لغزنده لغزان (نفیسی) . ب ۶۶۷
لِعَبْت - پیگر نگاشته و پیگر عموماً " . (منتهی
- الارب) ، عروسک ، بازیچه
ملعبه .
ب ۱۵۸۹، ۷۶
لُغُوب - ماندگی و مانده شدن (لسان التتزیل
رنجور و درمانده شدن) . (لطایف)
گوهرین .
ب ۱۲۱۶
لُفَج - لبِ کُلفت و شتری .
ب ۲۴۳۵
لِلْه الحمد - سپاس مرخدای را (معین)
ب ۱۹۵
لَمَعَ جَمْعُ لَمَعَه ، تابش ، پرتو ، روشنائی
ب ۹۶۲
لِوَا - پرچم ، بیدق .
ب ۲۲۳۲

- ماکیان - مرغ خانگی . ب ۶۹۲
 مالا یطاق - آنچه که در قدرت کسی نباشد
 غیر قابل تحمل . (معین) .
 ب ۲۵۳۲، ۱۷۵۴
 مام - مادر . ب ۲۰۲۷، ۱۱۳
 ماضی - گذشته ، زمان گذشته . ب ۱۶۵۹
 مایده - سفره . ب ۱۹۰۱
 مبادی - آغازها . ب ۳۳۸۱
 مُبَصِّر - روشن و هویدا و آشکار و ظاهر
 ساخته شده . (نفیسی) ب ۳۳۷۶
 مُتَبِعٌ - پیرو و تابع . (نفیسی) ب ۱۲۶۱
 مُتَنَسِّک - پرستنده ، عبادت کننده .
 عنوان پیش از بیت ۳۰۶۹، ص ۱۵۰
 مُتَهَبِّک - رسوا شونده ، مفتضح (معین)
 عنوان پیش از بیت ۳۰۶۹ ص ۱۵۰
 مُثَل افلاطونی - فلسفه‌ی افلاطون براین
 اساس است که محسوسات ظواهر
 اند نه حقایق ، و هریک از امور
 عالم اصل و حقیقتی دارد که
 نمونه کامل اوست ، و مثال آن
 نامیده میشود . افلاطون در تعالیم
 خود اهمیت مثال را تاکید میکند
 و آنرا صورت کلی میداند ، و
 مبنای واقعیت حقیقی و اساس دائم
 و قطعی کلیه ظواهر می‌شمارد
 دانش حقیقی را دائم و تغییر
 ناپذیر میداند ، بوسیله پرستش
 و پاسخ منطقی میتوان مُثَل
- (=مثالها) کلی را از راه استقره
 بدست آورد و آنها را طبقه -
 بندی کرد . مثال اعلی مثال خیر
 و خوبی است . . . (دایره
 المعارف فارسی) زیر واژه افلاطون
 ص ۱۴۱
 مُجَدِّد - کوشش کننده ، کوشا . ب ۲۰۱۲
 مُجِیب - جواب دهنده و قبول کننده
 (غیات) . ب ۱۳۸۳
 مُجِبر - دستگیر و پناه دهنده . (غیات)
 نام وصفی است برای خداوند
 بزرگ . ب ۲۸۴۵، ۴۴۵
 مُحَاضِر - دستان شدن زنان ، و عادات
 ماهانه . ب ۱۱۸۵
 مُحْتَرِز - پرهیز کننده و خویشستن را
 نگاهدارنده (منتهی‌الارب) .
 ب ۶۹۰
 محمول - در اصطلاح منطق، خبر که در
 مقابل مبتداست مقابل موضوع
 (معین) . ب ۳۳۸۴
 مختار - کسیکه اختیار دارد (نک اختیار)
 ب ۲۸۹۲
 مَخْلَص - ملجاء و پناهگاه . ب ۲۴۹۱، ۸۵۴
 مُخِل - آشوبگر ، فتنه‌انگیز . (نفیسی)
 ب ۳۴۰۸
 مَخْمُور - خمار ، شراب خواه ، فقی -
 مسکین معتاد (گوهرین) . ب ۱۰۹
 مُخَلِّی - تهی و خالی و رها یافته و آزاد شده .

- (نفیسی). ب ۹۹۰
- مُدْبِر - کسیکه دولت و بخت او را پشت داده باشد یعنی بخت ازو برگشته باشد. (غیاث). ب ۳۵۱
- مُدْمَغ - احمق (منتهی الارب). ابله، نادان، (گوهرین). ب ۱۸۹
- مردمی ساز - انسانیت کن، جوانمردی و بزرگواری کن. ب ۲۷۵۴
- مردهریگ - اصلاً "به معنی ارث و میراث و بازمانده از شخص مرده است. ب ۱۹۸۱ لکن شاعر در اینجا به - معنی، حاضر نشده و غایب بکار برده است. ب ۳۰۴۵
- مَرَصَع ریش - لقب فرعون. ب ۳۵۰
- مَرْضَاتِ اله - رضای خدا. (نک توضیح بیت ۱۹۶۹). ب ۱۹۶۹
- مَرَعی - چراگاه، علفزار. ب ۲۶۹۴
- مرغ عرشی - پرنده آسمانی، کاملان مستعدین، عاقلان. (گوهرین). ب ۷۰۰
- مَرَقَع پوش - مرقع ساخته شده از پارچه پارچه های بهم جمع کرده، خرقه و دلق درویشان (نفیسی) مرقع پوش، خرقه پوش، مندرس جامه. ب ۹۵۱
- مَرِی - معارضه کردن با کسی و جدل نمودن و این لغت در اصل عربی است و اماله مراء است (آنندراج).
- خصوصت، دشمنی.
- ب ۲۲۵، ۱۷۳۱، ۱۹۴
- مُری - اماله از مراء به ضم میم عربی به معنی ریاکننده. (گوهرین). ب ۱۹۰
- مَرید - سخت سرکش (نفیسی). ب ۳۴۳
- مَزَج - آمیزش، آمیختگی. ب ۲۳۷۷، ۲۹۰۰
- مزرعه - در این بیت منظور از مزرعه بدن و تن انسان است. ب ۱۵۳۰
- مَزِل - جامه در خود پیچیده. (لسان التزیل ص ۴۴). نک.
- توضیح بیت ۱۰۳۰. ب ۱۰۳۰
- مزمز - اصل آن مزمز (به کسر میم). نای و دف و هر آلت موسیقی و آواز نیکو. ب ۲۲۹۸
- مَسَا - شام، شب (گوهرین). ب ۸۳۳
- مُسْتَأْنَف - پیشی گرفتگی، پیشی گیرندگی (نفیسی) سبقت. ب ۳۴۸۱
- مستجیر - پناه و پناه دهنده. ب ۲۸۴۵
- مُسْتَدْرَج - به ضم میم سکون سین فتح تاء سکون دال و فتح راء نعت مفعولی از مصدر استدراج، بنده ای که خداوند او را پس از صدور خطا نعمت دهد و او استغفار را فراموش کند، قال عمر بن الخطاب: اللهم اعوذ بک ان اکون مستدرجا" (از اقرب الموارد). و گفت هر که از حیا سخن گوید و شرم ندارد

- مستوره - زن با شرم و پارسا (نفیسی).
 ب ۳۳۱۵
 مَسْجُود - سجده کرده شده ، معبود ، بت
 مورد پرستش (گوهرین) . ب ۲۸۵
 مُسْرَع - مرد شتابنده (نفیسی) . ب ۲۱۵
 مُسْفِط - سفسطه کننده . ب ۶۳۱
 مُشْكَك - شک کرده و درگمان و شک افتاده
 ب ۲۳۸۹
 مُشْکِن - خوشبوی . ب ۱۱
 مُشید - استوار و محکم کرده شده (منتهی
 - الارب) . ب ۱۹۷۴
 مُصَابِیح - جمع مصباح یعنی چراغ .
 ب ۳۳۹۰
 مُصَاق - حقیقت و آلت صدق چیزی .
 ب ۲۹۳۴
 مُصْقُول - صیقل شده و جلاداده شده .
 نفیسی . ب ۳۱۳۵ ، ۷۹۶
 مُضَل - بغایت گمراه (لطایف) . ب ۶۲۹
 مُضِیق - مکان و جای تنگ ، و کار سخت
 و دشوار . (نفیسی) .
 ب ۳۴۱۸ ، ۲۰۷۴
 مُطَاف - جای طواف کردن ، طوافگاه .
 ب ۱۴۱۹
 مُعَاذِ اللَّهِ - پناه برخدا (معین) . ب ۱۵۳۳
 مُعَارِج - جمع " معراج " به معنی نردبان
 - ها ، (منتهی الارب) ترقی ها
 تعالی ها . (گوهرین) . ب ۱۵۲۸
 مُعَاوِق - ظاهرا " بجای معوق یعنی به
 از خدای در آنچه گوید او مستدرج
 بود . لغت نامه . ب ۳۳۹
 مُسْتَدَل - طلب دلیل کننده . (غیاث)
 ب ۲۹۱۹
 مُسْتَسْقَى - آب خواهنده ، صاحب مرض
 استسقا . ب ۳۱۸۹ ، ۱۰۹
 مُسْتَشِير - آنکه از وی گنگاش میخوانند و
 باوی مشورت می کنند (نفیسی) .
 ب ۱۸۵۱
 مُسْتَصْحَب - یارگیرنده ، همدم خواهنده ،
 یار ، یاور ، (معین) . ب ۳۳۸۶
 مُسْتَطَاب - پاک ، منزّه . ب ۲۹۸۷ ، ۱۵۷۷
 مُسْتَعَانَ - یاری خواسته شده یعنی کسیکه
 از او استعانت کنند و یاری خواهند
 (غیاث) . ب ۱۳۱۴
 مُسْتَفْصِر - پرسان ، پرسش گنان (نفیسی) .
 ب ۱۳۹۲
 مُسْتَقْبَح - ناپسند و ناشایسته و گریه و نا-
 معقول (نفیسی) . ب ۲۶۳۲
 مُسْتَنْكَر - ناشناخته و انگار کرده شده و
 مکروه و ناپسند (نفیسی) .
 ب ۱۰۰۵
 مُسْتَنْكِف - خجل ، شرمنده و خشناک ،
 متکبر و بزرگ منشی کننده (نفیسی)
 ب ۵۵۵
 مُسْتَوْحِش - اندوهگین . (غیاث) درو حشت
 وحشت درونی از خداوند متعال
 (گوهرین) . ب ۸۷

- تَعْوِيقِ اندازنده و باز دارنده
آمده است. ب ۳۱۸۹
مُعْتَزَل - گوشه گیرنده و کنارگزیننده.
ب ۲۷۹۵
مُعْرِض - روی گردان ، روی برگرداننده .
ب ۱۵۷۳، ۵۶۹
مَعشوق ازل ، خدا . ب ۱۰۳۵
مُعْطَى - علطا کننده ، بخشنده . ب ۱۳۹۵
مُعْقَل - در اصل " شتری که بازو و ساقش
برسنی با هم بسته باشند ،
ماء خود از عقال (غیاث) . و در
اینجا ظاهرا " به معنی دست بسته
و گرفتار است . ب ۱۲۸۱
مُعْلَل - دارای علت و سبب ، و معلل به
غرض . چیزی که در آن غرض
شخصی باشد (نفیسی) . ب ۷۴۵
مُعْلَم - هر چیزی که ممتاز باشد . (نفیسی)
پاکیزه ، نفیس . ب ۲۹۸۴
معلول - چیزی که آنرا به علت و سببها ی
ضروری او ثابت کرده باشند .
(آنندراج) . ب ۲۵۷۴
معنی گاو - آنکه در جستجوی معنی و
حقیقت اشیاء است .
مُعْوج - خمیده و کج (نفیسی) . ب ۳۱۴، ۲۷۹۸
مُعِيب - معیوب ، عیب دار . ب ۲۷۲۲
مُعِيد - اعاده کننده . (غیاث) . ب ۹۳۶
مُعِيل - عیالمند ، بسیار عیال ، فقیر .
ب ۷۰۹
مُغْرَس - محل و مکان کاشتن نباتات .
مُغْلُول - آنکه در گردن وی غل نهاده
باشند . (نفیسی) .
ب ۱۰۵۵، ۲۹۰۴
مُغْرِط - آنکه از حد میگذراند و آنکه
سبقت و مبادرت مینماید .
(نفیسی) . ب ۱۴۱۰
مُغْرِط - آنکه تفریط کند (معین) تفریط
کننده . ب ۳۰۸۴
مُفْضَل - آنکه چیزی را افزون میآورد و یا
باقی میگذارد از چیزی (نفیسی)
بجای این واژه در نسخه ن مفلس
آمده است . ب ۷۹۹
مُفْطُور - خلق شده ، آفریده شده (معین)
ب ۱۴۱۲
مُقَاسَات - رنج چیزی کشیدن (نفیسی) .
ب ۶۵۸
مُقَبِل - قبول کننده فرمان حق ، صاحب
اقبال و دولت . (منتهی الارب)
مرد کامل ، مرشد راه . (گوهرین)
ب ۱۵۷۵
مُقْت - بغض و عداوت . ب ۳۱۴۷
مُقْتَبَس - آتش گیرنده ، روشنی گیرنده ،
(منتهی الارب) . ب ۵۱۹
مُكْحَلَه - سرمه دان ، و در این شعر منظور
شرمگاه و فرج است . ب ۱۵۸۲
مُكْسَب - محل کسب ، محل گاردگان .
ب ۳۱۴۸، ۷۰۱

- مکنون - پنهان، مخفی. ب ۳۲۵۳
- مکّیس - تاکید و مبالغه در کار و ابرام و تقاضا (نفیسی). ب ۳۳۸۲
- مَلَتَوی - پیچیده و پیچ در پیچ شونده. (منتهی الارب). ب ۲۸۴۶
- مَلکِ اَعلی - عرش، ملکوت. ب ۳۵۰۹
- ممتلی - پروا کننده (منتهی الارب). ب ۱۵۰۱
- مَمَوّه - قول راست و دروغ و دروغی که به فریب آنرا مانند راست گردانیده باشند و هرچیز مغشوش و ناراست (نفیسی). ب ۱۳۵۹
- مناخ - در اصل "جای خواب شتر" (نفیسی) و در اینجا طویله و محل خواب حیوانات اهلی. ب ۲۲۷۷
- منبل - بیکار و کاهل و تنبل و بی اعتقاد و بد اعتقاد. (نفیسی). ب ۲۳۵۳
- منت پژوه - احسان خواه، منت کش. ب ۲۶۶۴
- مَنْتَجَع - جستن گاه علف و احسان (منتهی الارب)، قرار و قربت نزد عاقل جستن (لطایف)، مکانی که به طلب آب و گیاه روند. (گوهرین). ب ۱۰۶
- مَنْتَفَخ - پر باد، پهلوا ماسیده. ب ۱۹۸۱
- مَنْتَقِم - انتقام کننده و عقوبت کننده و آنکه پاداش می دهد کارهای بد کسی را. (نفیسی) یکی از صفات خداوند است. ب ۱۹۲۳
- مَنْثَنی - سرنگون و دوتا (غیاث از لطایف) ب ۳۴۶۶، ۳۵۸
- مَنْجلی - روشن و آشکار. ب ۳۱۳۷، ۶۱۰
- مَنْحُول - شعرو یا سخن دیگری را برخورد بسته. (نفیسی). ب ۹۷۲
- مَنْشَق - شکافته (نفیسی). ب ۴۷۳
- مَنْعِم - نعمت دهنده و مالدار (منتسبی الارب) در این بیت (۳۷۵) منظور از منعم خداوند بی نیاز است.
- مِنْ لَدُن - از نزد، در قرآن کریم این کلمه باین صورت در دو جا آمده است. ۱ - سوره مبارکه هود آیه ۱، ۲ - سوره النمل و آیه ۶، از جانب حق، از نزد خداوند متعال، من جانب الله، الهی، (گوهرین) و دارنده علم من لدن یعنی کسی که دارای علم خدایی است. ب ۱۱۱۴
- مَنْ وَاذا - ننگ توضیح بیت ۲۶۶۵
- مَنْهَوم - حریص و آزمند بر خوراک و پول و یادانش (نفیسی). ب ۵۳۳
- مَوالف - دوست، موافق. ب ۲۲۲۰
- مَوءَمَن - آنکه به او ایمن باشند و معتمد (لطایف). ب ۵۳۴
- موزه - گفش، پایپوش. ب ۲۵۳۰، ۲۷۷
- مَوْسوس - به وسوسه افتنده. ب ۲۰۴

موضوع - در اصطلاح منطق جز و اول از قضیه حملیه (مقابل محمول) که جزو اول موضوع نامیده می شود و جزو دوم محمول . ب ۳۳۸۴

موقن - یقین کننده . (غیاث) .

ب ۲۳۸۹ ، ۲۸۰۲ ، ۲۹۹۲

موهبه - دهش . (منتهی الارب) . ب ۹۵۷

مهجوری - جدایی و مفارقت . ب ۲۵۳۴

مهول - ترسناک ، هولناک .

ب ۲۸۴۱ ، ۹۳۷

مهند - شمشیری که از فولاد هندی ساخته شده باشد . (نفیسی) . ب ۲۱۵۵

میر شب - امیر شب ، سرپرست شب پایان و نگاهبانان . ب ۳۰۳۱

میر کرمن - امیر یا پادشاهی که اورا گرامی داشتیم ، کرمن ، اشاره است به آیه شریفه : ولقد کرمن بنی آدم و حملناهم فی البروالبحرورزقنا - هم من الطیبات و فضلناهم علی - کثیر مهن خلقنا تفضیلا " .

(سوره اسرار آیه ۷۲) و نیز نک : توضیح بیت ۲۸۲ .

می زیند - زندگی می کنند . ب ۸۳۹

می سگالد - می اندیشد . ب ۲۹۴۹

میناگر - مینا ساز صورتگر ، نقاش . ب ۱۵۸۹

ن

نار موصده - (نک توضیح بیت ۸۷۳) . ب ۸۷۳

ناروقود - نک توضیح بیت ۱۴

ناسور - زخم و جراحتی که به عفونت افتاده و دیر بهبودی پیدا کند .

ب ۲۷۲۰

ناشته رو - ناپاک ، آلوده ، وقیح ، فاسد

- (الاخلاق (گوهرین) . ب ۹۵۵

ناموء تلف - ناجور و ناسازگار . ب ۳۴۶۵

ناموضع - بی جا ، برخطا . ب ۱۳۹۴

نان گور - خسیس . ب ۲۲۴۲

نبی - قرآن مجید (گوهرین) . ب ۱۴۰

نبی - پیغامبر از جانب خدایتعالی - (نفیسی) رسول خدا و در اینجا منظور پیامبر اکرم محمد بن -

عبدالله ص است . ب ۱۴۳

نبیه - آگاه ، دانا ، هوشیار . ب ۳۶۴

نتاج - زه و نسل و نژاد (نفیسی) .

ب ۱۹۹۸

نتانی - نتوانی . ب ۱۲۸۵ ، ۲۰۸۰

نخل - زنبور عسل . ب ۶۸۲

نخاله (ماء خود از عربی) هر چیز که در غریبیل پس از غریبیل کردن داده و جز آن باقی ماند (نفیسی) .

ب ۱۵۱۱

نخل طور - (ترکیب اضافی) درختی که موسی علیه السلام را دروادی ایمن به حوالی گوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده شده بود . (فرهنگ

نعل ریخت - خسته و مانده شد. ب ۲۹۵۲
نعل و ارون - نعل باژگونه، گنایه ازکاری
که بر آن پی نبرند. (لغت نامه)
نعل معکوس. ب ۱۰۶۳
نَعمَا - نعمت (منتهی الارب). ب ۲۴۶
نعم العبد - بهتر بنده. (نگ توضیح
بیت ۱۸۹۵)

نعم المناص - بهتر گریزگاه، بهتر پناهگاه
ب ۲۸۴۱
نعم المعین - بهتر کمک. ب ۱۸۸۲
نَعمی - بخشش، عطا، (جمع نعمت).
(منتهی الارب). ب ۱۴۱۶
نعیق غراب - بانگ زاغ. ب ۶۹۹
نعیم - بهشت (نفیسی). ب ۴۰۹
نعیم جاودان - زندگانی همیشگی، بهشت.
نعیم اصلاً " به معنی سرور و
شادمانی و نعمت و توانگری و مال
و نیکی و تن آسایی و فراخی و
عیش و عشرت و بهشت (نفیسی)
است. ب ۸۵۰
نغول - ژرف، عمیق، بی انتها. ب ۱۷۹۳
نفع صور - دمیدن در شاخ، دمیدن صور -
اسرافیل، قیامت روز رستاخیز
(گوهرین). ب ۱۷۹۷
نفع مسیح - دم حضرت عیسی ع که مردگان
را زنده میگرد. (گوهرین).
ب ۱۲۶۴
نفر - گروه مردمان از سه تا ده (منتخب).
ب ۱۱۵

نظام، و غیاث اللغات به نقل
از لغت نامه). نخله طور، نخله
کلیم، نخل ایمن، نخل طور،
درختی که موسی دروادی مقدس
مشعل دید و از آن نغمه انی -
انا الله شنید. (لغت نامه).
ب ۸۷۴
نرد - بازی معروف، نرد در شیرتخته نرد.
ب ۲۲۷۰
نزل - آنچه پیش مهمان آرند، از طعام
و جز آن. (نفیسی). ب ۲۲۵۲
نژند - پریشان، غمین، افسرده.
ب ۳۴۳۷، ۲۶۴۶
نسترن - گلستان و گلزار. (نفیسی).
ب ۲۳۰۱
نسج شستری - بافته و پارچه شوستری،
شوستر یکی از شهرهای خوزستان
که در قدیم پارچه ها و منسوجات
بافته شده در این شهر درنفاست
و خوبی مشهور بوده و معروف
است که پرده کعبه خانه خدا را
از آن پارچه تهیه میکرده اند.
ب ۲۹۸۱
نصح - پند دادن، اندرز دادن. ب ۱۴۶۶
نصوص - جمع نص عین عبارت، گلام
صریح، لفظ آشکار (معین). ب ۱۷۰
نطع - سفره چرمین که در گذشته سرگناهکاران
را بر روی آن می زدند. ب ۱۶۷۲

- نفس اماره - نفس اغواکننده . ماء خود -
 است از آیه ۵۳ سوره یوسف
 (۱۲) . و ما برئ نفسی ان -
 النفس لامارة بالسوء الا ما رحم
 ربی ان ربی غفور رحیم .
- نفور - متنفر ، گریزان . ب ۲۲۴۹
 نقش حمام - نقاشی و تصاویری خیالی
 که در ایام گذشته بر دیوار
 حمام ها رسم میکردند . و منظور
 صورت بیجان است . ب ۷۱
 نقله - حرکت در مکان را نقله گویند . و
 حرکت بر نحوه استداره را نیز
 گویند " النقله هی اول التغيرات
 و هی التي علی الاستداره " .
 (تفسیر مابعد الطبیعه ابن رشد
 به نقل از فرهنگ علوم عقلی .
 ب ۱۸۷۹
 نَقَمَت - رنج و زحمت بسیار . ب ۲۶۹۰
 نکال - عقوبت و سزا . (نفیسی) .
 ب ۳۰۹۱ ، ۲۶۱۰ ، ۱۰۶۸
 نکایت - جراحت و اذیت (نفیسی) .
 ب ۲۸۱۷
 نگری - صورت صحیح عربی آن نگراء به
 فتح نون است به معنی " بلا و
 سختی (نفیسی) . ب ۶۵۴
 نمی تانند - نمی توانند . ب ۱۰۶۲
 نور الله مضجعه - خدا خوابگاه (آرامگاه)
 اورانورانی کناد . (معین)
- (عنوان پیش از بیت ۱۳۰۳)
 نور قدم - روشنی قدیم ، روشنی ازلی
 و ابدی و جاودان (گوهترین) ،
 نور حق ، عنایت حق ، الطاف
 - حق (همان ماء خذ) .
 ب ۱۳۸۶
 نوشاد - نام شهری حسن خیز که خوبان
 را بدانجا نسبت کنند . ب ۳۱۶۰
 نَها - به ضم نون ، خرد ، و به فتح و کسر
 - ها ، مرد بپایان خردمند ی
 رسیده (منتہی الأرب) ، خرد
 عقل (گوهترین) . ب ۱۲۲۶
 نه صدف - به ضم نون (۹) ، نه فلک ،
 افلاک تسعه . ب ۸۲۱
 نیارستم - یار انداشتم ، قدرت نداشتم .
 ب ۲۰۳۳
 نیاری - توانایی مقاومت نداشته باشی
 ناتوان باشی . ب ۱۸۱۴
 نیرنجات - جمع نیرنج معرب نیرنگ
 سحرها ، افسون ها (معین) .
 ب ۳۱
 نیم بسمل - نیم گشته . ب ۳۲۷۷
- و
 واپس رفتن - کنار رفتن ، کنار کشیدن عقب
 کشیدن . ب ۲۰۷۳
 واجب عینی - در اصطلاح عبارت از آن
 است که انجام آن بر هر فرد مسلمان واجب

است و با انجام آن بوسیله
مسلمانان دیگر انجان آن ساقط
نمی شود (برعکس واجب کفایی)
چون نماز و روزه و دیگر اعمال
دینی که واجب عینی شمرده
شده اند، در کتب آن را قرض
عین نیز گفته و نوشته اند.
ب ۲۱۹۷
واده - بده، پیشوند وا - فا + ده)،
امروز نیز کاربرد این پیشوند
در گیلان معمول است.
ب ۲۰۰۲، ۴۷۷
وارد - جایز، لازم (گوهرین). ب ۳۸۲
واردات - جمع وارد، وارد عبارت از
چیزی است که وارد بر قلوب
می شود و عبارت دیگر وارد از
جمله خواطر محموده است که
بدون تعمد عبد وارد شود
بر قلوب و آن سختی است که
بنده می فهمد بدون صوت.
واردگاهی از جانب حق است و
گاه از جانب علم و گاهی وارد
" سرور " و گاهی وارد " هم "
است و گاهی " فیض " است و
گاهی بسط . (فرهنگ مصطلحات
عرفا به نقل از رساله قشیریه)
ب ۷۹۴
وارستند - وارهیدند، رهایی یافتند .
ب ۲۰۷۴

واسع - گشاد، فراخی، وسیع . ب ۶۱۴
واگفت - باز گفت . ب ۲۰۷۳
والله اعلم بالرشاء - و خداوند داناتر
است به راستی و راه راست .
ب ۳۳۹۷
والله اعلم بالصواب - خدا داناتر است
حقیقت را . (معین) ب ۳۵۱۲
والسلام - درودی است که مسلمانان
گویند یگدیگر را و نیز خطیبان
هنگام ختم سخن گویند (هین)
ب ۱۱۷۸، ۶۵
واماندن - باز ماندن، متوقف شدن .
ب ۱۹۶۲
واماندیم - باز ماندیم . ب ۲۵۰۸
وانگشت - باز انگشت، برنگشت . ب ۲۸۲۶
وانه - واگذارکن . ب ۱۶۳۷
وانمود - نشان داد . ب ۲۴۱۸
وانهیم - باز نهیم . ب ۳۱۸
واهب - بخشنده (منتهی الارب) صفت
خداوند است . ب ۴۵۷
واهلد - باز گذارد، رها کند . ب ۳۳۴۶
واهمه - قوه ای که بدان انسان درک معانی
جزئی را میکند . (نفیسی) .
ب ۲۴۰۱
کوبال - سختی و عذاب و ذلت . ب ۱۹۰۶
وثوق - ماء خود از تازی، باور و اعتماد
و استواری و پایداری .
(نفیسی) . ب ۷۵۷

- وَجُوب - یعنی چیزی که وجود آن لازم و ضروری است و عدم آن ناممکن است (ضد امکان). ب ۲۸۹۸
- وجه عبوس - چهره و روی ترش، نازیبا
- خشیروی، ب ۱۵۱۱
- وحی - پیغام خدا و سخن پوشیده (غیاث) در این بیت منظور قرآن کریم است که بصورت وحی به پیامبر بزرگ اسلام نازل میشده. ب ۱۷۱
- وُگُرش - مخفف واگُرش = واگراورا. ب ۸۰۲
- وُرع - پرهیزکاری. ب ۳۲۰۱
- وُزر - گناه، بزه (گوهرین). ب ۱۵۱۷
- وُساوس - جمع وسواس به معنی اندیشه بد و آنچه در دل گذرد، (غیاث) اندیشه و خیالات بدوناروا.
- (گوهرین) مرحوم وقار این کلمه جمع عربی را مجدداً "باها" نشانه جمع فارسی جمع بسته است، این قبیل جمع ها در ادبیات فارسی فراوان دیده می شود. ب ۱۴۸
- وُسایط - جمع واسطه، میانجی، میانه. ب ۲۹۱۹
- وُشاق - ظاهراً "لفظ ترکی است (اوشاق) به معنی پسر بچه، غلام. ب ۲۳۹۸
- وُصَمَت - ننگ و عار و عیب (نفیسی). ب ۲۹۲۵، ۲۴۵
- وُغول - جمع وغل. سستی کننده درهر چیزی. (نفیسی) سستی، کاهلی
- فراموشی؟ ب ۳۳۸۱
- وُقر - وقار، سنگینی. ب ۶۱۷، ۸۰۱
- ولا - دوستی، محبت. ب ۲۰۷۲
- وُلُوج - در آمدگی، ورود، ضد خروج. (نفیسی). ب ۸۸۶
- وُلُوع - آزمند، حریص. ب ۱۳۱۱
- وُلی - ولی کسی است که فانی از حال خود و باقی در مشاهده حق و خود از نفس خود خبر ندارد و با غیر حق عهد وقراری ندارد. ابویزید گوید ولی کسی است که صابر تحت الامروالنهی باشد و ولی کسی است که مستور باشد و نه مشهور باشد. (فرهنگ مصطلحات صوفیه ص ۴۲۲-۴۲۳ ب ۲۸۰۱)
- وُهاب - بسیار بخشاینده صفت و نامی برای خداوند بزرگ. ب ۱۶۱۶
- ویحک - افسوس بر تو. کلمه ایست که در ترحم و زجر هردو میگویند یعنی افسوس بر تو خوشا بر تو. ب ۶۶۰
- ه
- هاده - ویران کننده. ب ۲۱۱۱
- هان و هان - کلمه تنبیه است و در محل

بر روایت " افترت الیهود
 علی احدی و سبعین فرقه
 و تفرقت النصارى علی اثنتین
 و سبعین فرقه " احادیث مثنوی
 ص ۱۰۵ (وگوهرین). ب ۱۰۷
 هل من مزید - استاد دهخدا در معنی
 این ترکیب نوشته اند :
 هل من مزید : و اصطلاح حراج
 فروشان و مقتبس از قرآن کریم
 است یعنی " آیا افزایش هست ؟
 (کسی بیش از این قیمت میخرد
) لغت نامه ، ماء خوداست از
 آیه ۳۰ سوره الذاریات (۵۰) .
 یوم نقول لجهنم هل امتلات
 و تقول هل من مزید . ب ۵۳۲
 همام - سرور ، بزرگ یکی از صفات خداوند
 اعلی است . ب ۴۴۳
 همج - جمع همجة یک نوع مگس ریز شبیه
 به پشه که بر روی گوسفند و
 خر نشنید . (نفیسی) . و در
 برهان آمده ، پشهای ریز که بر
 روی علفها نشیند . ب ۲۳۹۱
 هنگامه - حکایت و قصه ، " به فتح ها و
 کسر میم ، معرکه بازیگران و قصه
 خوانان و خواص گویان و امثال
 آن باشد " برهان . ب ۱۲
 هو - مخفف - هو ضمیر سوم شخص مفرد
 غایب در لغت عربی و اصطلاح

آگاهانیدن و متنبه کردن بکار
 رود . (گوهرین) . ب ۸۲۷ ، ۱۷۹۸
 هاویه - دوزخ و جهنم (منتهی الارباب) .
 ب ۴۸۸
 هایم - سرگشته ، حیران . ب ۱۱۷۴
 هتاک - بیشرم ، بی حیا ، (نفیسی) .
 ب ۲۹۹۱
 هتک - پرده دری ، بی آبرویی و بدنامی
 فاش شدگی عیب . (نفیسی)
 ب ۳۰۷۲
 هجوع - خفتن ، بخواب رفتن (معین) .
 ب ۲۰۶۹
 هدی - راه راست نمودن کسی را (منتهی
 - الارباب) هدایت ، ارشاد
 (گوهرین) . ب ۸۰۳
 هژیر - در اصل ساخته شد از هو = خوب
 + چهار رویهم یعنی زیبا ، کامل ،
 بی عیب . ب ۱۳۴۹
 هضم نفس - فرونشاندن خشم و غصب ،
 (نفیسی) . ب ۴۸۲
 هفتاد و سه ملت - هفتاد سه و یاهفتاد و
 دو فرقه ای که در مذهب اسلام
 پیدا شدند ، باید دانست که
 همگی ملت ها هفتاد و سه اند یکی
 از آن سنت و جماعت و هفتاد و
 - دو سوی آن . (غیاث) ،
 هفتاد و دو فرقه ای که در قیامت
 ناجی نیستند شاید مبتنی باشد

پنهان نیست که مشاهده آن برای
غیر میسر نیست (تعریقات) ،
خدایتعالی ، خداوند متعال .
(گوهرین) . ب ۱۱۶۶
هُودَج - گجاوه‌ای که در آن زنان سوار
می‌شدند . ب ۲۴۰۲
هیجا - رزم و نبرد ، جنگ . ب ۱۸۲۷ ،
ب ۱۸۲۷ ، ۲۱۹۰
هیچکس - یک نفر ، کسی ، شخصی . ب ۶
هیمنه - در تداول ، شکوه و وقار و مهابت
که از بزرگی و عظمت کسی در دل
افتد . (دهخدا - لغت نامه) .
ب ۲۹۱۳
هیولی - ماء خود از یونانی ، ماده نخستین
عنصر از هر جسم مادی . (نفیسی)
ب ۲۵۶۵
هَیون - شتر ، شتر جماز و هر جانور بزرگ
(معین) . ب ۱۸۱

ی

یارخانه - زن و محبوبی که شخص در خانه
دارد . ب ۷۱
یاره‌یاری - دست برنجن پهن و طوق
گردن (نفیسی) . دستبندگه
زنان زیبایی را بندنند و گردن‌بند
ب ۸۶۳
یاوه - باطل ، ویران شده . ب ۱۸۴۵
ید بیضا - به فتح یاء ، معجزه و کرامات ،

چون موسی علیه السلام دست
در گریبان خود کرده برمی‌آورد
روشن چون پنجه خورشید
ظاهر میشد . (غیاث) . یکی
از معجزات موسی ع که دست در
گریبان میکرد و بیرون می‌آورد
کف دستش منور بود و می‌درخشید
ماء خود از مضمون آیه شریفه :
واضمم یدک علی جناحک تخرج
بیضاء من غیر سوء و آیه اخری .
لنریک من آیا تنا الکبری . "
(سوره مبارکه طه آیه شریفه
۲۳ و ۲۴) و نیز رک : سوره
مبارکه القصص آیه ۳۲ والشعراء
۲۳ آیه‌های ۳۲ و ۳۳ ب ۴۷۲
یسیر - اندک " (نک توضیح بیت ۳۰۵۵
یله - آواره ، سرگردان ، پراکنده ، ۱۸۳۱
یمن - برکت . ب ۱۶۹
یَنبوع - به فتح یاء ، چشمه بزرگ (گوهرین
از غیاث) . ب ۲۱۲ ، ۳۰۶۹
یوما " فیوم - یوما " فیوما " . روز بروز
هر روز " وارگان دولت او . . .
با وجود صلبی رشید صاحب
داعیه تمشیت مهم پسرزاده
رادوراز کار دانسته ، تردد دخاظر
ایشان یوما " فیوما " متزاید
میگشت . "عالم آرای عباسی
امیر کبیر ج ۲ ص ۱۰۶۸ " .
ب ۳۳۸ . معین

فهرست اعلام

- ابراهیم - خلیل یا خلیل الله یا خلیل -
 الرحمن . ۸۷۸، ۶۶۲ ۱۸۸۵
 ابویزد البسطامی - عنوان پیش از بیت
 ۵۹۵
 احمد - نامی از نامهای رسول . ب ۹۵
 ارسطو حکیم - عنوان پیش از بیت ۱۳۱۲
 اشعب طماع - ب ۹۶۳
 اشعری - ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری .
 ب ۲۹۳۰
 برصیما - ب ۱۸۹۱
 بلال - بلال بن رباح حبشی . ب ۲۱۸۵
 بو حسن - ابوالحسن اشعری . ب ۱۵۸
 بو حسن - ابوالحسن بصری . ب ۱۵۸
 پور مالک - ابن مالک یا حمارین مالک .
 ب ۱۸۹۷
 تبع - نام یکی از ملوک یمن . ب ۲۱۵۱
 ثمود - نام قبیله صالح . ب ۲۸۱۷
- جالینوس - ب ۱۶۸۹
 جبریل - ب ۳۹۹
 چگل - ب ۲۳۷۷
 حسین (ع) - حضرت حسین ابن علی
 - بن ابیطالب - ب ۳۰۸۱، ۲۸۲۹
 حکیم - محمود متخلص به حکیم برادر -
 شاه عر . ب ۲۶
 حله - ب ۳۰۸۹
 حیدر - حضرت علی علیه السلام .
 ب ۲۸۲۵
 خضر - ۲۵۱۵، ۲۵۱۳، ۴۳
 خلیل - خلیل الله ، نگ ابراهیم -
 (حضرت ابراهیم) .
 داود - ب ۳۱۱۳، ۱۶۰۲، ۴۰۰
 داوری - محمد فرزند محمد شفیع وصال
 برادر شاعر . ب ۲۶
 دمشق - ب ۱۱۵۵
 ذوالقرنین - ب ۴۰۴، ۴۹۴

رستم -	ب ۲۲۱۶	کیقباد -	ب ۱۱۰۰
سبا - نام شهر بلقیس.	ب ۳۴۲۶	لقمان -	ب ۲۵۰۹
سلمان - سلمان فارسی.	ب ۳۱۱۳	قوم لوط -	ب ۲۵۱۲
سلیمان - پیامبر.	ب ۱۶۷۸، ۱۳، ۴۰۰	ماه نخشب -	ب ۳۱۶۰
و بیت ۳۴۲۶.		متوکل عباسی - ب ص ۱۰۴، عنوان	
سینا - دشت سینا.	ب ۵۴	مجتبی - حضرت امام حسن علیه السلام	ب ۲۸۲۷
شعیب -		محمد (ص) -	ب ۲۲۱۰، ۶۷۶
صالح پیغمبر -	ب ۲۸۱۷	محمد ذکریا -	ص ۸۳ ب ۷
طایف - شهری در حجاز جنوبی.	ب ۳۲۱	مرتضی - یکی از القاب امیرالمؤمنین	
طور - گوه.	ب ۱۱۳۴	علی علیه السلام.	ب ۴۵
عاد - نام قبیله حضرت هود.	ب ۲۸۱۶	مرحب -	ب ۳۶۱۷
عباسیان -	ب ۲۱۴۰	مسیح (ع) -	ب ۲۹۰۰، ۵۳، ۶۷۱
عبدالله عمر -		مصطفی (ص) پیامبر اکرم.	ب ۲۸۲۱، ۴۴
علی بن حسین (علیه السلام). عنوان		موسی (ع) -	ب ۲۵۱۴، ۴۵ و سایر آیات
پیش از بیت ۱۷۹.		میگائیل -	ب ۷۲۵
عمان -	ب ۱۳۶۵	نمرود -	ب ۸۸۶، ۶۶۲
عمر - ابن خطاب.	ب ۳۱۱۳	نوح (ع) -	ب ۲۸۱۵، ۴۳
عیسی ع -	ب ۲۸۲۰، ۴۴	نیل - رود	ب ۳۳۸۲، ۳۲۷
فرات - نهر.	ب ۱۲۸۲	هابیل -	ب ۶۵۲
فرعون -	ب ۳۳۸۲، ۳۲۶	هاروت -	ب ۳۱۵۹
قابیل -	ب ۶۵۱	هارون -	ب ۴۵
قارون -	ب ۵۳۰	هامان -	ب ۴۴۰
قبطیان -	ب ۳۲۷	هندوستان -	ب ۲۵۵۰، ۳۴۴
کعبه -	ب ۷۲۲	هود - پیامبر.	ب ۲۸۱۶
کلیم - لقب موسی علیه علیه السلام.	ب ۱۰۲	یثرب -	ب ۱۱۵۵
کنعان - نام پسر نوح.	ب ۲۷۷۷، ۱۳۳۱	یعقوب (ع) -	ب ۱۸۹۱
کوثر - جویی است در بهشت.	ب ۸۷۹، ۸۸۳	یمن -	ب ۲۱۴۸
کوفه -	ب ۳۰۸۹	یوسف (ع) -	ب ۱۸۸۹

فهرست منابع و مآخذ

- آثار عجم - فرصت شیرازی، بمبئی
۱۳۵۴ هـ ق .
- احادیث مثنوی - استاد فروزانفر ،
انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۳۴
- احیاء علوم الدین ابو حامد عزالی ترجمه
به کوشش حسین خدیو جم -
(۶ مجلد) بنیاد فرهنگ ایران -
تهران .
- اخلاق محتشمی - خواجه نصیرالدین
طوسی ، باهتمام محمد تقی
دانش پژوه انتشارات دانشگاه
تهران - ۱۳۳۹ .
- الادب الوجیز للولد الصغیر - ترجمه
فارسی ، خواجه نصیرالدین
طوسی باهتمام غلامحسین آهنی
کتابفروشی شهریار - اصفهان
۱۳۴۰ .
- الاصول من الکافی ، محمد بن یعقوب
بن اسحق الکلینی ، با ترجمه
- فارسی آقای محمد باقر گمره ای
(۴ مجلد) ، کتابفروشی
اسلامیه تهران - ۱۳۹۲ هـ .
- امثال قران - تالیف علی اصغر حکمت
تهران ۱۳۳۳ .
- امثال و حکم - استاد دهخدا (۴ جلد)
امیر کبیر - تهران ۱۳۵۲
- امثال قران ، تالیف علی اصغر حکمت
تهران ۱۳۳۳
- انس التائبین و صراط الله المبین -
ج ۱ - از احمد جام نامقی
معروف به ژنده پیل با تصحیح
و مقابله و تحشیه دکتر علی
فاضل چاپ بنیاد فرهنگ
ایران - تهران ۱۳۵۰ .
- برهان قاطع - محمد حسین برهان
تبریزی ، دکتر محمد معین ،
(۵ مجلد) ابن سینا -
تهران ۱۳۴۲ .
- *

- تاریخ جیب السیر فی اخبار افراد بشر -
غیاث الدین بن همام الدین الحسینی
المدعو به خواند میر ، انتشارات خیام
تهران (۶ مجلد) ۱۳۳۳ .
- تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی - دکتر
عسگر حقوقی (۳ جلد) انتشارات
دانشگاه تهران شماره های
۱ / ۱۱۱۴ تا ۳ /
- تحلیل اشعار ناصر خسرو - دکتر مهدی
محقق ، انتشارات دانشگاه
تهران - ۱۳۴۴
- ترجمه رساله قشیریہ ، باهتمام استاد -
فروزانفر بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران - ۱۳۴۵ .
- ترجمه فرج بعد از شدت - حسین بن
اسعد دهستانی ، به تصحیح
دکتر اسماعیل حاگمی - بنیاد
فرهنگ ایران - تهران ۱۳۵۵ .
- التصفیه فی احوال المتصوفه (صوفی نامه)
از قطب الدین ابوالمظفر منصور
- بن اودشیر العبادی بسه
تصحیح دکتر یوسفی - بنیاد
فرهنگ ایران - تهران - ۱۳۴۷
- تفسیر کمبریج به تصحیح دکتر جلال متینی
(۲ جلد) بنیاد فرهنگ ایران
تهران - ۱۳۴۹ .
- تلخیص البیان عن مجازات القرآن -
ترجمه سید محمد باقر سبزواری
- انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۰
- الجامع الصغير فی احادیث البشیر والنذیر
جلال الدین عبدالرحمن بن
ابی بکر سیوطی ، چاپ مصر
۱۳۲۱ ق .
- حدیقه الحقیقه - ابوالفتح محمد بن
مطهر بن شیخ الاسلام احمد
جام " زنده پیل " باهما م
دکتر محمد علی موحد ، بنگاه
ترجمه و نشر کتاب تهران -
۱۳۴۳ .
- خاندان وصال شیراز - دکتر ماهیار نوایی
تبریز ۱۳۳۵ شمسی .
- دایره المعارف فارسی (۲ جلد) -
بنگاه فرانکلین و سازمان
کتابهای جیبی - تهران
۱۳۴۵ و ۱۳۵۶ .
- دیوان سنایی غزنوی باهتمام مدرس
رضوی ، سنایی ، تهران - ؟
- دیوان ناصر خسرو - به تصحیح مینوی
مهدی محقق ، انتشارات
دانشگاه تهران ۱۳۵۳ (جلد
اول) .
- الرساله العلیه فی احادیث النبویه از
کمال الدین حسین کاشفی
باهتمام دکتر سید جلال
الدین محدث ، بنگاه ترجمه
و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۴ .

- طوسی ، موسسه تاریخ و فرهنگ
ایران دانشکده ادبیات تبریز
(۳ مجلد) ۱۳۴۵ .
- فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی - دکتر
سید صادق گوهرین (۷ جلد)
انتشارات دانشگاه تهران
۱۳۳۷ تا ۱۳۵۴ .
- فرهنگ مصطلحات عرفاء و متصوفه ، دکتر
سید جعفر سجادی ، کتابفروشی
بوذرجمهری - تهران ۱۳۳۹ .
- فرهنگ نفیسی - دکتر علی اکبر ناظم
الاطباء (پنج مجلد) کتابفروشی
خیام - تهران ۱۳۵۵ .
- فیه مافیه - جلال الدین محمد مولوی ،
استاد فروزانفر ، امیر کبیر ،
تهران ۱۳۵۸ .
- قاموس کتاب مقدس تالیف جیمز هاگس
ناشر طهوری تهران ، ۱۳۴۹ .
- قرآن مجید با ترجمه مهدی الهیسی
قمشهای ، انتشارات جاویدان
تهران .
- قصص الانبیاء - ابواسحق نیشابوری
باهتمام جیب یغمایی بنگاه
ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۰
- قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر
عتیق نیشابوری (سورآبادی)
انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷
- کتاب مقدس - (تورات و انجیل) چاپ
بیروت .
- روضه المذنبین و جنة المشتاقین - شیخ
- الاسلام ابونصر احمد جام
نامقی (ژنده پیل) باهتمام -
دکتر علی فاضل ، چاپ بنیاد
فرهنگ ایران - تهران - ۱۳۵۵
- شرح گلستان سعدی - دکتر خزایی ،
جاویدان - تهران - ۱۳۵۵ .
- طبرسی و مجمع البیان - تالیف دکتر
حسین کریمان (۲ مجلد) انتشارات
دانشگاه تهران ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ .
- طوطی نامه یا جواهر الاسمار - از عماد بن
محمد النعری باهتمام شمس -
الدین آل احمد ، بنیاد فرهنگ
ایران - تهران ۱۳۵۲ .
- غیاث اللغات - غیاث الدین محمد بن
جلال الدین رامپوری باهتمام
آقای دکتر دبیرسیاقی چاپ
معرفت تهران - ؟
- فارسانه ناصری - میرزا حسن حسینی
فسائی چاپ دوم ، کتابخانه
سنایی ، تهران .
- فرهنگ علوم عقلی - تالیف دکتر سید
جعفر سجادی ، کتابخانه ابن -
سینا تهران چ ۱ - ۱۳۴۱ .
- فرهنگ فارسی - دکتر محمد معین (۶ مجلد)
چاپ دوم ، امیرکبیر - تهران
۱۳۵۳ و ۱۳۵۸ .
- فرهنگ لغات ادبی - محمد امین ادیب

- کشف الحقایق - شیخ عبدالعزیز محمد
نسفی باهتمام و تعلیق دکتر
احمد مهدوی دامغانی ، بنگاه
ترجمه و نشر کتاب تهران ، ۱۳۴۴
کشف المحجوب هجویری - باهتمام
ژوکوفسکی ، طهوری ، تهران
۱۳۵۸ .
- کشکول شیخ بهایی - ترجمه فارسی آقای
محمد باقر ساعدی خراسانی
(۲ مجلد) کتابفروشی اسلامیه
تهران - ۱۳۵۸
- کلمات قصار پیغمبر خاتم - شرح فارسی
بر کتاب شهاب الاخبار قاضی
قضاعی ره باهتمام محدث
ارموی ، انتشارات اداره کل
اوقاف ، تهران ۱۳۴۲ .
- کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلائق -
امام عبدالرؤف المناوی چاپ
مصر .
- گلشن وصال - روحانی وصال کتابفروشی
معرفت - تهران ۱۳۱۹ .
- لسان التنزیل - باهتمام دکتر مهدی
محقق ، بنگاه ترجمه و نشر
کتاب چاپ دوم تهران ۱۳۵۵ .
- لطائف الحکمه - سراج الدین محمود
ارموی ، تصحیح دکتر غلامحسین
یوسفی ، بنیاد فرهنگ ایران
۱۳۵۱
- لغت نامه - استاد دهخدا ، سازمان
لغت نامه ، تهران .
- لمعه السراج لحضرة التاج " بختیارنامه "
بگوشش آقای محمدروشن بنیاد
فرهنگ ایران - تهران ۱۳۴۸ .
- ما خذ قصص و تمثیلات مثنوی - استاد
فروزانفر ، انتشارات دانشگاه
تهران ۱۳۳۳ .
- مثنوی - مولوی - نیکلسون - امیرکبیر
تهران .
- مجمع الفصحا - رضاقلی هدایت تهران
۱۲۹۵ - ۱۲۸۴ .
- مجموعه رسایل خواجه عبدالله انصاری
باهتمام آقای محمد شیروانی
بنیاد فرهنگ ایران تهران ،
(شماره ۱۶) .
- مرصاد العباد - نجم الدین رازی -
باهتمام محمد امین ریاحی
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران - ۱۳۵۲ .
- المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم -
محمد فواد عبدالباقی دارالفکر
بیروت .
- مقدمه الادب (پیشرو ادب) - جارا لله
ابوالقاسم محمد بن عمر الز -
مخشری الخوارزمی ، باهتمام
سید محمد کاظم امام ، انتشارات
دانشگاه تهران - ۱۳۴۲ .
- نهج البلاغه - حضرت علی (ع) باهتمام
الدکتور صبحی الصالح ، لبنان ۱۳۸۷ هـ
ق (۱۹۶۷ م) .

